زبان مادری و اهمیت آن

مهدی سجادی

دانشجوی دکترای زبانشناسی دانشگاه تهران

»کسی که نتواند به زبان مادری خود صحبت کند، بخواند و بنویسد بیسواد محسوب میشود (یونسکو)«

بیداری زبانی و لزوم توجه به زبان مادری و پی بردن به اهمیت و ضرورت فراگیری و یادگیری آن به‌جایی رسید که در آخرین روزها و ماههای قرن بیستم روزی به نام روز جهانی زبان مادری از سوی سازمان یونسکو نامگذاری شد.

هدف یونسکو،کمک به تنوع زبانی و فرهنگی و جلوگیری از مرگ و نابودی زبانها

داستان ازآنجا شروع شد که در سال ۱۹۵۲، دانشجویان دانشگاههای شهر داکا، پایتخت کنونی کشور بنگلادش، ازجمله دانشگاه داکا و دانشکدهٔ پزشکی آن در تلاش برای ملی و رسمی کردن زبان بنگالی به‌عنوان دومین زبان پاکستان در کنار زبان اردو، تظاهرات مسالمتآمیزی در این شهر بر پا کردند. بنگلادش در آن زمان هنوز مستقل نشده بود و پاکستان شرقی نامیده میشد. به دنبال این حرکت دانشجویان، پلیس به آن‌ها حمله کرد و تعدادی از آن‌ها را کشت. پس از استقلال بنگلادش از پاکستان در سال ۱۹۷۱ میلادی و به درخواست این کشور، برای اولین بار سازمان یونسکو در ۱۷ نوامبر ۱۹۹۹، روز ۲۱ فوریه (مصادف با سوم اسفندماه امسال) را روز جهانی زبان مادری نامید. هدف از این کار کمک به تنوع زبانی و فرهنگی و جلوگیری از مرگ و نابودی زبانها عنوان‌شده است چراکه اعتقاد بر این است که زبان بازتاب فرهنگ، حامل هویت و انعکاس دنیای افراد است و مرگ هر زبانی به معنای مرگ گوشهای از فرهنگ و تاریخ بشری و سرگردانی و بیهویتی زبانی افراد است.

اصطلاح زبان مادری را نخستین بار راهبهای کاتولیک برای اشاره به زبان خاصی، به‌جای زبان لاتین، به کاربردند که هنگام وعظ از آن استفاده میکردند.

زبان مادری از جنبهها و دیدگاههای گوناگون بررسی و برای آن تعاریف مختلفی ارائه‌شده است. آنچه در این میان منطقی و علمی جلوه میکند تعریف زبان مادری بر اساس دیدگاه همزمانی و درزمانی (تاریخی) است. از دیدگاه همزمانی، زبان نخست یا مادری به زبان یا زبانهایی گفته میشود که کودک از بدو تولد در محیط خانه در معرض آن‌ها قرارگرفته و آن‌ها را از والدینش فرامی‌گیرد و درواقع زبان بومی واصلی والدین کودک است.

در تعریف زبان مادری ملاکهایی به شرح زیر در نظر گرفته میشود:

زبان یا زبانهایی که فرد: الف(از بدو تولد در معرض آن‌ها قرارگرفته و آن‌ها را فرامی‌گیرد. ب) قادر است به‌طور طبیعی، خودکار و روان به آن‌ها تکلم نماید. ج) خود را با آن‌ها میشناسد یا دیگران وی را بر اساس آن‌ها میشناسند. د(در برقراری ارتباط با آن‌ها تواناست و مشکلی ندارد. ه) هنگام تکلم به آن‌ها لهجه ندارد؛ اما از دیدگاه درزمانی زبان مادری الزاماً زبان مادر کودک نیست.

واژۀ «مادری» در اصطلاح «زبان مادری» به معنای «اصلی و اساسی» میباشد مانند سرزمین مادری، دانشگاه مادر، صنایع مادر، و غیره. بر این اساس میتوان گفت که زبان مادری هر فردی زبان اجداد و نیاکان وی است هرچند ممکن است وی اکنون نتواند به آن صحبت کند. به‌عنوان‌مثال، زبان مادری فردی که ترکی صحبت میکند ولی نیاکانش کورد بودهاند کوردی است یا زبان مادری فردی که اکنون کوردی سورانی صحبت میکند ولی اجدادش هَورام بودهاند هَورامی است یا برعکس و غیره. استدلالی که در تعریف زبان مادری بر اساس دیدگاه تاریخی میشود این است که ممکن است فرد روزی به این امر پی ببرد که زبان اجداد و نیاکانش زبانی غیر از زبان کنونی وی بوده است و درنتیجه به یادگیری زبان نیاکان خود علاقه‌مند شود و آن را یاد بگیرد یا اینکه به هر دلیلی نتوانسته باشد زبان نیاکان خود را فراگیرد و در صورت فراهم بودن شرایط آن را یاد بگیرد و ازآن‌پس به آن صحبت کند یا حتی ممکن است موفق نشود آن را یاد بگیرد اما خود را با آن بشناسد و بشناساند.

دلایل اهمیت زبان مادری و ضرورت فراگیری و یادگیری آن

الف – زبان مادری در شکلگیری هویت و شخصیت کودک تأثیر غیرقابل‌انکاری دارد و درواقع بخشی از هویت فرد است.

ب – کودک از طریق زبانی که فرامی‌گیرد به بیان احساسات خود و شناختش از محیط میپردازد.

ج – فراگیری زبان مادری به تداوم پیوند فرد با گذشته و ریشۀ خود و جلوگیری از گسستن این پیوند و درنتیجه بیهویتی به‌طورکلی و بیهویتی زبانی به‌طور خاص میگردد.

د – در سکتههای مغزی ایسکمیک، آسیب رایجتر آسیب وارد به ناحیۀ زبان دوم است و فرد معمولاً ابتدا تواناییهای زبان دوم را از دست میدهد درحالی‌که هنوز قادر است به زبان نخستش صحبت کند. زبان دوم زبانی غیر از زبان مادری است که برای اهداف خاصی ازجمله آموزش به کار میرود و فرد به‌طور متفاوت با زبان نخستش به آن صحبت میکند.

ه – تقریباً تمامی متخصصان آموزشی بر این باورند که کودکان به زبان مادری خود فکر میکنند و از طریق زبان مادری بهتر میتوانند طرز تفکر خود را بیان نمایند.

و – افراد معمولاً زبان مادری را فرامی‌گیرند و زبان دوم یا خارجی را یاد میگیرند. در جریان یادگیری زبان دوم و خارجی فرد دست به قیاس میزند یعنی زبان دوم و خارجی را با زبان مادری مقایسه میکند. «فراگیری» فرایندی طبیعی و ناخودآگاه اما "یادگیری" فرایندی آگاهانه است.

ز – پژوهشها نشان دادهاند که استفاده از زبان مادری نقش مهمی در یادگیری مؤثر دارد.

ح – فراگیری زبان مادری یادگیری زبانهای دیگر را تسهیل میکند و منجر به پیشرفت زبانی و آموزشی میشود. کودکان از این طریق به درک عمیقتری دست مییابند و قادر میشوند چندین نظام زبانی را مقایسه و استفاده کنند. موفقیت و توانایی در زبان مادری سبب پیشرفت در یادگیری زبانهای دیگر می‌شود. تحقیقات نشان داده است دانشآموزانی که زبان مادری خود را به‌خوبی میدانند در آموزش و امتحانات زبانهای دیگر عملکرد بهتری از خود نشان میدهند. فراگیری زبان مادری به‌مراتب بیشتر از در معرض قرار گرفتن اولیه یا طولانی‌مدت زبانهای دیگر، به یادگیری آن‌ها کمک میکند.

ط – تداوم فراگیری زبان مادری برای کودکان در حین آموزش با زبان دوم به دو دلیل ضروری است: نخست آنکه، ازآنجایی‌که تسلط کامل بر زبان مادری حدود ۱۲ سال طول میکشد و از طرف دیگر کودکان قبل از این، آموزش به زبان دیگری را شروع میکنند، ضروری است فراگیری زبان مادری متوقف نشود تا کودکان بتوانند زبانهای دیگر را بر پایۀ زبان اول یاد بگیرند. دوم آنکه، برای اینکه کودکان بتوانند موضوعات علمی را به زبان دوم یاد بگیرند ۵ تا ۷سال وقت لازم است تا زبان دوم را یاد بگیرند لذا در این فاصله تداوم فراگیری زبان مادری ضروری است چراکه هنگامی‌که کودکی مفهومی را به زبان مادری یاد میگیرد لازم

نیست آن را به زبان دوم یاد بگیرد بلکه تنها واژگان را یاد میگیرد. در غیر این صورت، کودک باید اول مفاهیم و سپس واژگان و زبان دوم را یاد بگیرد. به‌عبارت‌دیگر، با فراگیری زبان مادری مفاهیم آسانتر به زبانهای دیگر منتقل میشوند.

ی – افراد چندزبانه (کسانی که علاوه بر زبان مادری، زبانهای دیگری نیز بلدند) انعطافپذیرتر هستند، موقعیتها را از چشماندازها و دورنماهای مختلف میبینند و در محیطهای چند فرهنگی راحتتر عمل میکنند. درواقع هر زبانی روزنه و پنجرهای برای شناخت جهان فراهم میکند و هر چه تعداد این روزنه و پنجرهها بیشتر باشد فرد بهتر میتواند به بیان احساسات خود بپردازد و درک بهتر، شفافتر و درنتیجه منطقی و درستتری از جهان داشته باشد. این افراد در یادگیری زبانهای دیگر نیز بهتر عمل میکنند.

۳۰۰۰ زبان در معرض خطر و نابودی

امروزه در حدود ۶۸۰۰ زبان در سراسر جهان وجود دارند که به لحاظ تعداد گویشور باهم فرق میکنند. از این تعداد، ۱۱ زبان هرکدام ۱۰۰ میلیون نفر گویشور بومی یا بیشتر دارند یعنی ۵۱درصد جمعیت جهان به این زبانها صحبت میکنند. این زبانها عبارت‌اند از: چینی ماندرین، انگلیسی، اسپانیایی، عربی (با همهٔ گونههایش)، هندی، پرتغالی، بنگالی، روسی، ژاپنی، فرانسوی و آلمانی. ۲۰۰زبان همزبان ۴۴ درصد از جمعیت جهان هستند. این بدان معناست که بیش از ۶۰۰۰ زبان توسط گروههایی کمتر از ۱میلیون نفر (هرکدام) تکلم میشوند و حتی برخی از آن‌ها کمتر از هزار نفر گویشور دارند. به‌عبارت‌دیگر، ۹۵ درصد زبانهای دنیا توسط ۵درصد جمعیت جهان تکلم میشوند.

طبق برآورد یونسکو، سه هزار زبان در سراسر جهان در معرض خطر و نابودی هستند. زبانهای در معرض خطر به زبانهایی گفته میشود که دریکی از سه وضعیت زیر قرار داشته باشند: الف(کودکان دیگر این زبانها را به‌عنوان زبان مادری در خانه یاد نمیگیرند (قطعاً در معرض خطر). ب) پدربزرگها و مادربزرگها یا نسل مسنتر از آن‌ها به این زبانها تکلم میکنند و درحالی‌که پدر و مادرها این زبانها را میفهمند و متوجه میشوند اما با کودکان یا با خودشان به این زبانها صحبت نمیکنند (شدیداً در معرض خطر). ج) جوانترین گویشوران این زبانها پدربزرگها و مادربزرگها و نسلهای مسنتر از آن‌ها هستند و آن‌ها نیز به‌طور کامل از این زبانها استفاده نمیکنند (وضعیت بحرانی). زبان مرده و خاموش نیز زبانی است که هیچ گویشوری ندارد یعنی دیگرکسی به آن صحبت نمیکند.

هَورامی در جرگهٔ زبانهای در معرض خطر

یونسکو تعدادی از زبانهای ایرانی ازجمله هَورامی را جزو زبانهای در معرض خطر معرفی کرده است و هشدار داده است که اگر اقدامات لازم، مناسب و به‌موقع در این زمینه انجام نگیرد خطر نابودی و خاموشی این زبان حتمی است. یکی از مهمترین عوامل ماندگاری یا نابودی یک‌زبان گویشوران آن زبان هستند؛ به قول شاعر: «به غمخوارگی چون سرانگشت من/ نخارد کس اندر جهان پشت من». نحوهٔ نگرش، اقدام و عمل گویشوران یک‌زبان میتواند در ماندگاری یا نابودی زبانشان نقشی تعیینکننده داشته باشد. به‌عنوان‌مثال، همان‌گونه که اشاره شد، آنچه سبب شد زبان بنگالی ملی و رسمی اعلام شود تلاش گویشوران این زبان به‌ویژه قشر تحصیلکرده بود.

یکی از مهمترین عواملی که باعث شده است هورامی در جرگهٔ زبانهای در معرض خطر قرار گیرد شیوهٔ عملکرد گویشوران این زبان است. به‌عنوان نمونه، متأسفانه معمولاً کودکانی که زبان پدر و مادرشان متفاوت است یعنی زبان یکی از آن‌ها هورامی و زبان دیگری زبانی غیر از هَورامی (فارسی، کردی سورانی یا هر زبان دیگری) میباشد، اصولاً هورامی بلد نیستند. به‌عبارت‌دیگر، کودکان دیگر این زبان را به‌عنوان زبان مادری در خانه یاد نمیگیرند یعنی هورامی به لحاظ در معرض خطر بودن در وضعیت «الف»(قطعاً در معرض خطر) قرار دارد. زبانی که این کودکان فرامی‌گیرند هر زبان دیگری غیر از هورامی است. اگر از والدین این کودکان در این رابطه سؤال شود معمولاً به استدلالهای آبکی و سست، سطحی و بیپایه و اساس متوسل میشوند ازجمله

اینکه فراگیری همزمان دو یا چند زبان توسط کودک امکانپذیر نیست و سبب میشود که وی هیچکدام را درست فرانگیرد: استدلالی که نه‌تنها مبنایی علمی ندارد بلکه به لحاظ علمی عکس آن صادق است یعنی اگر کودک در طول دورهٔ بحرانی در معرض نه‌تنها دو زبان بلکه چندین زبان قرار گیرد این توانایی را دارد که همهٔ آن‌ها را به‌طور کامل فراگیرد. دورهٔ بحرانی از بدو تولد تا سن بلوغ است. به‌علاوه، به فرض این استدلال هم درست باشد آنگاه پرسش بعدی این است که چرا و بر چه اساسی باید کودک هورامی را فرانگیرد بلکه زبان دیگر را فراگیرد یعنی در انتخاب بین دو زبان که کودک باید فراگیرد چرا باید زبان دیگر (غیر از هورامی) انتخاب شود؟ برعکس، هر پدر و مادر عاقل، منطقی و آگاه به حقوق کودک خود تلاش میکند در خانه به هورامی با کودکش صحبت کند و شرایطی را فراهم نماید که وی نخست هورامی را فراگیرد چراکه محیط بیرون از خانه باعث میشود زبان دیگر (فارسی، کردی سورانی و غیره) را یاد بگیرد. والدینی که زبانشان یکی نیست باید بدانند و به این سطح از درک و فهم برسند که این حق کودک آن‌هاست که زبان هردوی آن‌ها (هر زبانی که باشد) را به‌درستی فراگیرد و در حقیقت زبان مادری چنین کودکی همزبان پدر و هم مادر اوست و وظیفهٔ آن‌هاست در این زمینه از هیچ کوششی دریغ نکنند. در غیر این صورت، هیچ استدلال منطقی غیر از عدم آگاهی، عادات فرهنگی غلط، ندانمکاری و ظلم در حق کودک خود نمیتواند اقدام آنان را توجیه نماید و قطعاً در زمان مناسب بابت اهمال در این کار مورد مؤاخذه و سرزنش قرار خواهند گرفت.

جملات قصار تنی چند از بزرگان دربارهٔ اهمیت زبان مادری

-زبان ارزشمندترین میراث یک ملت است (شوپنهاور).

-اگر زبان ملتی از بین برود آن ملت هم از صحنهٔ هستی خارج میشود (هایدگر).

-زبان من جهان من و جهان من زبان من است (ویتگنشتاین).

-اگر بخواهند شمارا وابسته سازند نخست سراغ زبانتان میروند (استوارت میل).

-اگر با فردی به زبانی که میفهمد صحبت کنید حرفتان به مغزش میرسد اما اگر با او به زبان مادریش صحبت کنید حرفتان به دلش مینشیند (ماندلا).

-فردی که زبان مادری خود را نداند همانند فردی است که کلید زندانش گم‌شده باشد (دوده).

-اگر پدران و مادران معتقد باشند و بدانند زبان آن‌ها مهم و ارزشمند است به زبان خود با بچههایشان صحبت میکنند (جورج برادون).

-کسی که زبان مادریش را نداند و یاد نگیرد وحشی است (مَثَل فرانسوی).

این مطلب در شماره ۱۷ ماهنامه چیا چاپ گردیده است.

ایمیل نشریهchya.govar@gmail.co :

**چه اندازه در حفظ زبان مادری خود می‌کوشیم؟ زهرا جعفری**

## زبان مادری، عامل بقای فرهنگ

به گفته نلسون ماندلا، با فردی با زبانی که می‌فهمد صحبت نکنید، حرفتان به مغزش می‌رسد، اما اگر با او به زبان مادریش صحبت کنید، حرفتان به دلش می‌نشیند.

به گفته کارشناسان، انسان باید در حفظ، ترویج، آموزش، نگارش و کاربرد «زبان مادری» خود آزاد باشد و توصیه نظام‌های حقوقی و اخلاقی نیز در این باره، همین است. وقتی گروهی، گروهی دیگر را از کاربرد زبان مادریشان محروم کنند، فلسفه حقوق و اخلاق نیز دچار خطا می‌شود.

اهمیت حفظ زبان مادری به گونه‌ای است که سازمان جهانی یونسکو به منظور کمک به تنوع زبانی و فرهنگی، یک روز (دوم اسفندماه) هر سال را به عنوان «روز جهانی زبان مادری» نامگذاری کرده است و مجمع عمومی سازمان ملل متحد هم به دلیل اهمیت زیاد آن، سال ۲۰۰۸ میلادی را سال جهانی زبان‌ها اعلام کرده بود. بسیاری از کارشناسان زبان مادری را «زبان بومی» یا زبان والدین می‌دانند و حمایت و فراهم کردن امکانات فراگیری آن را به ویژه برای مهاجران و اقلیت‌های قومی،گامی بلند در راه حفاظت از تنوع زبان‌ها به شمار می‌آورند.

تعریف زبان مادری

نامگذاری روز جهانی زبان مادری زمانی آغاز شد که در سال ۱۹۵۲ میلادی دانشجویان دانشگاه‌های مختلف «داکا» پایتخت امروزی کشور بنگلادش، که در آن زمان پاکستان شرقی نامیده می‌شد و هنوز مستقل نشده بود، از جمله دانشجویان دانشگاه داکا و دانشکده پزشکی آن، برای ملی کردن زبان بنگالی به عنوان دومین زبان پاکستان

(در کنار زبان اردو) تظاهرات مسالمت آمیزی در این شهر به راه انداختند. به دنبال این حرکت دانشجویان، پلیس به آنها تیراندازی کرد، که بر اثر آن عده‌ای از آنها را کشت. بعد از استقلال بنگلادش از پاکستان و به درخواست این کشور، برای اولین بار سازمان یونسکو در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۹۹ میلادی بیست و یکم فوریه را روز جهانی زبان مادری نامید، از سال ۲۰۰۰ این روز در بیشتر کشورها گرامی داشته و برنامه‌هایی در ارتباط با این روز برگزار می‌شود. نامگذاری این روز در کنفرانس عمومی سازمان ملل به منظور کمک به تنوع زبانی و فرهنگی انجام شده است.

«زبان مادری» را می‌توان نشانگر هویت و فرهنگ جامعه‌ای دانست که با آن سخن می گویند. دکتر محمدرضا باطنی ـ زبان شناس درباره تعریف زبان مادری می‌گوید:«زبان مادری همان طور که از اسمش برمی‌آید، یعنی زبانی که کودک از مادر خودش برای اولین بار می‌شنود و آن زبان را یاد می‌گیرد. ولی این اصطلاح گاهی گمراه‌کننده است، چون زبان مادری همیشه مهمترین زبان در زندگی کودک نیست، از این رو امروزه زبان‌شناسان به جای زبان مادری اصطلاح «زبان اول» را به‌کار می‌برند و به همین ترتیب زبانی را که بعدا یاد می‌گیرند، را «زبان دوم» می نامند.

مطابق برآورد یونسکو، از حدود ۶ هزار زبانی که در جهان شناخته شده است، بیش از ۳ هزار زبان در حال نابودی است. بیشتر این زبان‌ها هم اکنون توسط گروه‌های بسیار کوچکی به کار برده می‌شوند و تقریبا هیچکدام شانسی برای بقا ندارند. ۹۶ درصد از زبان‌ها فقط در میان ۴ درصد از جمعیت جهان رواج دارند.

دکتر باطنی می‌افزاید: سال‌هاست که شعار انتخابی یونسکو برای روز جهانی زبان مادری، حول موضوع آموزش‌های چند زبانه به‌عنوان یکی از پیش‌شرط‌های توسعه پایدار می‌چرخد. یونسکو امسال نیز با اشاره به اهمیت تنوع زبانی در جوامع انسانی بر تعهد همه جانبه خویش به پاسداشت تنوع زبانی و چندزبانگی تأکید می‌کند و یادآور می‌شود که زبان به اندیشه‌ها و هویت ما شکل می‌دهند و ما از رهگذر آن‌ها خویش را بیان می‌کنیم. بدون احترام به تنوع زبانی که راهی را برای درک درست همه فرهنگ‌ها باز می‌کند، یک گفت‌وگوی معتبر یا همکاری مؤثر بین‌المللی شکل نمی‌گیرد.

وی همچنین می‌گوید: زبان مشترک به تنهایی نمی‌تواند دلیل بر هویت ملی مشترک و تعریف یک ملت باشد و نمونه‌های عینی بسیاری نیز وجود دارد که اثبات کننده این نظریه است. چه بسیارند مردمانی که زبانی مشترک دارند، ولی خود را از هم جدا و متعلق به هویت و ملیتی متفاوت می‌دانند. بهترین نمونه این مردم، انگلیسی زبان‌ها به ویژه در بریتانیا و ایرلند است. علی رغم آنکه مردم ۲ کشور از یک زبان مشترک یعنی انگلیسی برخوردارند، ولی از نظر تاریخی و هویتی خود را به طور کامل ۲ ملت متفاوت می‌دانند و اگر کسی ایرلندی را، انگلیسی خطاب کند، یک توهین به او قلمداد می‌شود.

تنوع زبانی، پیش شرط توسعه

خطر روزافزون نابودی زبان‌ها، از میان رفتن قبیله‌ها و قوم‌های کوچک بر اثر از میان رفتن زیستگاه‌های طبیعی، یا کوچ دادن آنها به حاشیه شهرهای بزرگ و اردوگاه‌ها، یکی از تهدیدهای زبان مادری است. به نحوی که در چند دهه گذشته بسیاری از قبیله‌های جنگل‌نشین به این شکل زبان و هویت قومی‌شان را از دست داده‌اند. جنگ‌های داخلی و مهاجرت وسیع قوم‌های مغلوب به کشورهای همسایه هم از دیگر دلیل‌های فراموش شدن بعضی از زبان‌ها است. عصر مدرن و تغییراتی که در ساختار سنتی زندگی بشر پدید آمده است، عرصه را بر زندگی گروه‌های کوچک تنگ کرده و باعث گسترش و تسلط چند زبان در میان اکثریت جامعه جهانی شده است. زبان‌های شفاهی که تعدادشان حدود ۱۲۰۰ زبان تخمین زده می‌شود، بیشتر در معرض خطر نابودی قرار دارند و بخش عمده این زبان‌ها متعلق به مردم قاره آفریقاست که به ۲ هزار زبان سخن می‌گویند.

پروفسور «توه سکوتناب کانگاس» که مولف بیش از ۱۰۰ کتاب و مقاله در مورد «زبان و زبان مادری و سیاست و قدرت» است، زبان مادری را به «پوست انسان» تشبیه کرده است:« زبان مادری مثل پوست ماست و زبان بیگانه چون شلوار جین ! ناآشنا و تنگ بر تن‌مان که کم کم می توانیم به آن عادت کنیم، اما بدون اینکه یک روزی جای راحتی‌پوست یعنی‌جلدمان را بگیرد و همان اهمیت را در راحتی‌و حفاظت بدن ما داشته باشد .زبان بیگانه چون پوششی است که ما می‌توانیم آن را بر تن خود بدوزیم، بپوشیم وهر روز با یک لباس نو هم برویم, اما همواره چون سطحی بر پوست ما قرار می‌گیرد. دور کردن زبان مادری مانند کندن پوست از بدنمان است«!

حقوق زبان در دنیای امروز

طبق ماده ۳ اعلامیه جهانی حقوق زبانی، برای هر زبانی حقوقی وجود دارد و همه گروه های

زبانی مثل ترک، لر، کرد و فارس در این مسائل باید برابر باشند و هرکسی باید با حقوق خود آشنا باشد. اول، حق آموزش زبان و فرهنگ(آموزش به زبان مادری) دوم، حق دستیابی به خدمات فرهنگی (مثل فرهنگستان زبان) سوم، حق حضور برابر زبان و فرهنگ شان در رسانه های ارتباطی (مثل تلویزیون) و چهارم، حق برخورداری از حمایت‌ها و توجه برابر حکومت‌ها در تمامی زمینه‌ها.

محسن رنانی ـ استاد اقتصاد دانشگاه اصفهان و پژوهشگر حوزه توسعه، کمرنگ شدن آموزش زبان مادری و اجبار به آموختن زبان فارسی در مدارس اقوام غیر فارسی زبان را قتل این زبان می‌داند و با توجه به این که حدود نیمی از جمعیت کشور را اقوام ایرانی غیر فارسی زبان تشکیل می‌دهند،این موضوع را عاملی در تخریب توسعه در ایران می‌داند. او در این مورد می‌گوید: یکی

از خطاهای ما، حذف نیمی از جمعیت کشورمان از حضور فعال و به‌هنگام در فرایند توسعه بوده است. هیچ آمار رسمی از سهم جمعیت اقوام و زبان‌ها در کشور ما جمع‌آوری و منتشر نمی شود. اما بر اساس برآوردها جمعیت اقوام ایرانی غیرفارسی‌زبان در کشور ما بین ۴۲ تا ۴۹درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. ما در طول ۷۰سال گذشته، فرزندان نزدیک به نیمی از جمعیت کشور، یعنی اقوام غیرفارسی زبان را مجبور کرده‌ایم که از سال اول دبستان زبان فارسی را بیاموزند و به زبان فارسی آموزش ببینند.

او می‌افزاید: فاز صفر توسعه در هر کشوری در دوران کودکی، در پیش دبستان و دبستان شکل می‌گیرد و هر چه ما برای آینده کشورمان می‌خواهیم، باید بذر آن را در این سنین بکاریم. ما با تحمیل آموزش زبان فارسی به کودکانی که زبان مادری‌شان فارسی نیست، آنان را با یک توقف چندساله در حساس‌ترین سال های عمر در فرایند اجتماعی شدنشان روبه رو می‌کنیم. این که ۶۷ درصد مردودی دانش‌آموزان پایه‌های یک و دوی دبستان متعلق به ۹ استان ۲ زبانه کشور است، موید چنین مشکلی است. کودکان ایرانی غیرفارسی زبان وقتی سرانجام با زبان فارسی کنار می‌آیند و آن را یاد می‌گیرند که سنین کودکی را از دست داده‌اند. سنینی که سرنوشت سازترین دوره برای یادگیری و تمرین ویژگی‌هایی است که بعدها برای حضور موثر و مستمر در فرایند آفرینش توسعه، مورد نیاز است.

زبان مادری، زبان زندگی

رنانی به سخنانش ادامه می‌دهد: «ما توجه نکرده‌ایم که زبان مادری، تنها زبان سخن گفتن نیست، زبان عاطفه، زبان احساس و زبان زندگی فرد هم هست. زبان مادری زبان درونی انسان‌هاست و فرایند تفکر نخست به زبان درونی هر فرد رخ می دهد و سپس به زبان گفتاری او ترجمه می شود. مطالعات نشان داده است که در گروه‌های جمعیتی دو زبانه‌ها اگر زبان مادری را خوب یاد گرفته‌باشند، مغز آنان در پردازش اطلاعات هیجانی و حوزه دریافت معنایی توانایی بیشتری دارد. در واقع ما با کنارگذاشتن آموزش زبان مادری و تحمیل زبان فارسی به کودکانی که زبان مادری آنها فارسی نیست، در همان سنین کودکی، تکامل زبان درونی و زبان تفکر آنان را متوقف می‌کنیم و آنان با تحمل فشارهای روانی و روحی زیادی و با چند سال تاخیر، سرانجام می‌توانند به زبان تحمیلی جدید، تفکر کنند و سخن بگویند. اما آنچه در این میان از دست رفته است، فرصت های تکامل ابعاد پرورشی و وجودی آنهاست که توانایی های ارتباطی و توسعه آفرینانه‌شان را شکل می‌دهد.

رابطه‌های پنهان زبان مادری

شاید بتوان بین زبان مادری و روابط بین افراد هم، رابطه ای یافت. به زبان ساده‌تر زبان مادری در ایجاد یک رابطه عاطفی در میان افراد یک جامعه نقش دارد و بین این رابطه عاطفی و شخصیت افراد همبستگی دیده می‌شود. دکتر سیمین صبری، روان‌شناس در این مورد می گوید: درک این که زبان مادری چه نقشی در رشد عاطفی و ارتباطات اجتماعی فرد دارد، به زاویه‌ای که ما به زبان مادری نگاه می‌کنیم و آن را تعریف می‌کنیم، باز می گردد.

او معتقد است: زبان مادری تنها و اولین وسیله ارتباطی‌کودک (و در آینده شخص) با افراد نزدیک خود، پدر و مادر بزرگ ،

خویشاوندان و دیگر نزدیکان و عزیزان او است و برای حیات اجتماعی‌یک انسان، ایجاد ریشه و ریشه انداختن در میان افراد نزدیک او در زندگی‌فامیلی ، به خصوص در دوران کودکی نقش حیاتی بازی می‌کند. کودکی که به دلایلی از زبان مادری و زبان مشترک او با خویشاوندان نزدیک محروم شده است ، قأعدتا نمی‌تواند با خویشان نزدیک، نظیر پدربزرگ و مادر بزرگ خود علیرغم دلبستگی‌های عمیق آنها به او، ارتباط زبانی، احساسی‌و شناختی‌برقرار کند و در واقع احساس تعلق خود را به جمع

خویشاوندان، نمی‌تواند رشد دهد.او می‌افزاید: با کودک به شکل مخصوص و با زبانی مخصوص که مورد استفاده دیگران نیست، رفتار شده است و طبیعی است که او خود را همواره چون تافته جدا بافته می‌بیند. کودک احساس می‌کند که به فضای گفتمانی خویشاوندان متعلق نیست و از حکایات، شوخی ها

و ایجاد ارتباط با آنها هیچ لذتی نمی‌برد. در نتیجه کودکانی که با زبان دیگری به جز زبان مادری رشد می‌کنند، حتی اگر در آینده به دلیل استعداد فردی تا درجه های بالای تحصیلی پیشروی کنند، معمولاً از برقراری یک رابطه طبیعی با مردم و اجتماعی شدن رنج می‌برند؛ چون استعداد جدا از شخصیت است«.

دکتر صبری در ادامه سخنان خود می‌گوید: شخصیت فرد از کودکی از ارتباط با نزدیک‌ترین خویشاوندان و صمیمیت با آنها ترسیم می شود. کودکان خوشبخت و آسوده از نظر روحی کسانی هستند که از این محبت برخوردارند و به سادگی‌ارتباط عاطفی خود رابا افرادی که به آنها از نظر بیولوژیکی نزدیک هستند، برقرار می‌کنند که آن‌هم فقط از طریق زبان مادری ممکن است و بس«

منبع روزنامه اطلاعات

# اهمیت نقش والدین در یادگیری زبان مادری

**پخش شده**torsdag 23 februari 2017 kl 09.01

**شکوفه تقی: با زبان تلفیقی با کودک حرف نزنیم**

والدین باید تلاش کنند در درجه اول با زبان مادری، به پرورش تواناهایی فردی کودکان خود بپردازند.

شکوفه تقی، روانشناس و زبان شناس ایرانی ساکن سوئد ضمن تاکید بر اهمیت زبان مادری، بر این باور است که مادر ( و پدر) باید با زبان مادری خود احساسات، افکار و ارتباطاتش را به فرزندش منتقل کند و نه با زبان دیگری که بر آن احاطه ندارد .

به گفته او مادر ( و پدر) وارث هزار ساله زبان مادری خود است و باید آن را تمام و کمال به فرزند خود منتقل کند، با تمام لغات، فکر، و زبان تن با فرزند خود حرف بزند و نه با یک زبان تلفیقی و ترکیبی از زبان‌های مختلف .

شکوفه تقی همچنین تاکید می‌کند: مادر باید بدون هیچ تعصبی راه را برای فرزند خود باز کند که چند زبان دیگر هم یاد بگیرد چون ظرفیت یادگیری زبان در انسان بالاست و هر آموزشی تا زیر ۱۶ سال امکان پذیر است اگر ما برنامه ریزی درست داشته باشیم. به ویژه بسیار مهم است که افراد با زبان اصلی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند آشنا شوند چون زبان بخشی از زندگی ما در این جامعه است.

با اینهمه بسیاری از نسل دومی‌های مهاجرتبار که زبان مادری آنها فارسی است، در یادگیری این زبان و صحبت کردن، خواندن و نوشتن به زبان فارسی با مشکل مواجه‌اند. از وقتی که وارد مهدکودک و با زبان سوئدی به عنوان زبان اصلی آشنا می‌شوند، زمان زیادی نمی‌گذرد که فارسی را به فراموشی می‌سپارند و حتی در پاسخ سؤال های والدین خود که به زبان فارسی پرسیده شده‌اند به سوئدی حرف می‌زنند.

این مساله را برخی به ناکافی بودن امکانات یادگیری زبان مادری در مدارس سوئد وابسته می‌دانند اما توکتم جهانگیری که خود از تجربه مشابه برخوردار است اینطور فکر نمی‌کند. او که در آلمان و سوئد بزرگ شده و در حال حاضر سوئدی زبان اصلی او در زندگی روزمره به شمار می‌رود دراینباره می‌گوید: من فکر می‌کنم معلم‌های زبان فارسی نقش ویتامین دارند و ما به عنوان پدر و مادرها نقش خوراک و غذای اصلی را داریم. آنها با یک روز در هفته تدریس نمی‌توانند بهتر از این کار کنند، هرچند که کتاب‌های آموزشی بسیار خوبی هم در اختیار کودکان قرار می‌دهند .

به گفته او یادگیری زبان مادری به رفتار مادر و پدرها بستگی دارد و اینکه چقدر فرزندان خود را به این کار تشویق و از آنها در یادگیری فارسی حمایت کنند.

Radio Sweden Farsi/Dari - رادیو سوئد / رادیوی سویدن

# روز جهانی زبان مادری

توانا - روز ۲۱ فوریه از طرف یونسکو به عنوان «روز جهانی زبان مادری» نام‌گذاری شده است. یونسکو جهت حفاظت و حراست از زبان‌هایی که به هر نحوی تحت فشار هستند از دولت‌ها می‌خواهد که به حقوق این زبان‌ها احترام بگذارد. پیدایش این روز و این عنوان جهانی به حرکت‌های دانش‌جویان دانش‌گاه‌های کشور بنگلادش در سال ۱۹۵۲ بازمی‌گردد. تعداد زیادی از دانش‌جویان بنگالی در اعتراض به تحمیل زبان اردو به عنوان زبان رسمی و اداری و دیوانی در بنگلادش که آن زمان پاکستان شرقی نامیده می‌شد، توسط دولت پاکستان در محموطه‌ی دانش‌گاه «داکا» توسط ماموران دولت پاکستان سرکوب شدند.

این دانش‌جویان توسط ماموران پاکستانی به رگبار بسته شدند. دانش‌جویان تنها یک خواسته داشتند و آن این بود که بتوانند به زبان مادریِ سرزمین‌شان که همان زبان «بنگلا» یا «بنگالی» بود بخوانند و بنویسند و حرف بزنند. اعتراضات گسترده شد و اساتید دانش‌گاه به همراه دانش‌جویان خود در روزهای ۲۱ و ۲۲ فوریه سال ۱۹۵۲ دست به تظاهرات زدند. در این سرکوب گشترده‌ی دولت پاکستان تعدادی دانش‌جو و استاد از جمله «ابوالبرکت»، استاد دانش‌گاه داکا و «رفیع‌الدین احمد» از دانش‌جویان کشته شدند. در این میان «شوفر رحمان»، کارمند عالی‌رتبه‌ی دادگاه عالی بنگلادش نیز جانش را از دست داد. مقاومت‌ها ادامه یافت تا در نهایت در سال ۱۹۵۶ بار دیگر زبان بنگالی به رسمیت شناخته شد.

پس از جدایی بنگلادش از پاکستان که در سال ۱۹۷۱ اتفاق افتاد مراسم «روز ملی زبان مادری» همه ساله در همان ۲۱ فوریه در بنگلادش برگزار می‌شود. در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۹۹ سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو)، پیشنهاد رسمی کشور بنگلادش برای انتخاب ۲۱ فوریه به عنوان «روز جهانی زبان مادری» را پذیرفت و ۱۸۸ کشور عضو یونسکو از جمله جمهوری اسلامی به آن رای دادند و آن را پذیرفتند. پس از این انتخاب اولین بار در سال ۲۰۰۰ میلادی در شهر پاریس در کشور فرانسه مراسم روز جهانی زبان مادری با حضور نمایندگانِ کشورهای مختلف و همچنین زبان‌شناسان کشورهای مختلف و همین‌طور دبیر کل سازمان ملل برگزار شد. در سال ۲۰۱۰ و در آستانه‌ی فرا رسیدن روز جهانی زبان مادری در گزارش «مرکز پژوهش‌های مجلس جمهوری اسلامی» آمده است که در ۶ سال اخیر نزدیک به ۵ میلیون نفر از دانش‌آموزان مردود شده‌اند که کارشناسان تایید می‌کنند بیش‌ترین میزان مردودی‌ها در مناطق قومی کشور بوده است. شیرزاد عبداللهی، کارشناس مسائل آموزش و پرورش با اشاره به میزان بالای مردودی‌ها در مناطق قومی به سایت «خبرآنلاین» می‌گوید: « کودکانی که در این مناطق به

مدرسه می‌روند به دلیل عدم آشنایی به زبان فارسی و مواجهه با آن، دچار شوک وحشتناکی می‌شوند و خود را نمی‌توانند تطبیق دهند«.

سعید پیوندی استاد دانشگاه و پژوهشگر مسائل فرهنگی و اجتماعی گفت‌وگو به زبان خود را حق هر ملتی می‌داند و در مورد دلیل نامگذاری این روز از سوی یونیسف می‌گوید: «هدف‌شان جلب توجه درباره‌ی یک پدیده‌ای است که جامعه بشری امروزه به طور حاد با آن درگیر است. یعنی هیچ زبانی فقط در یک کشور صحبت نمی‌شود و در هیچ کشوری فقط با یک زبان سخن گفته نمی‌شود. این سبب می‌شود که با توجه به اینکه در اکثر کشورها یک زبان اصلی به رسمیت شناخته می‌شود، چه در سطح رسانه‌ها و چه در سطح نظام آموزشی و کارهای اداری، این توجه باید جلب شود به اینکه زبان‌های دیگر هم جزو میراث فرهنگی بشریت و بخشی از حقوق یک ملت و یا یک گروه اجتماعی محسوب می‌شود. یک ملت حق دارد که نه تنها به زبان خودش حرف بزند، بلکه این حق را هم دارد که آن زبان توسط دیگران هم به رسمیت شناخته شود و در رسانه‌ها و نظام آموزشی هم بتواند از آن استفاده کند. به خصوص برای زبان‌هایی که اقلیت‌ها با آن صحبت می‌کنند و اکثرا در بسیاری از کشورهای دنیا این زبان‌ها نه در رسانه‌ها و نه در نظام آموزشی و نه در فعالیت‌های اداری به رسمیت شناخته نم شوند. این مسئله یک نوع محرومیت برای اقلیت‌هایی است که زبان‌شان با زبان اکثریت متفاوت است، شناخته می‌شود«.

دکتر احمد امید یزدانی زبان‌های روان شناسی و فرهنگیِ بسیاری بر عدم تدریس به زبان مادری در ایران مترتب می‌داند که هزینه‌ی بسیاری را بر کشور متحمل می‌کند. او در این‌باره چنین می‌گوید: "به نظر من ایران نه تنها یک کشور چند زبانی است، بلکه یک کشور کثیرالمله نیز هست. در ایران اتنیک‌های مختلفی زندگی می‌کنند که طبیعتا برای خودشان زبان‌های مختلفی هم دارند. متاسفانه ابتدایی‌ترین حقوق ملی و زبانی این اتنیک‌ها غیر از اتنیک فارس در ایران زیر پا گذاشته می‌شود و این مسئله سبب ضررهای روانشناسی، فرهنگی و زبانی سنگینی شده است. به عبارت دیگر عدم تدریس به زبان مادری سبب می‌شود که زبان و ادبیات این اتنیک‌ها شکوفائی پیدا نکند و در خود این اتنیک‌ها این تصور بوجود می‌آید که ما انسان‌های دارای حقوق برابر با انسان‌های دیگر نیستیم و ما انسان‌های درجه دوم در جامعه به حساب می‌آییم. و اما از لحاظ ضررهایی که به خود زبان و فرهنگ ما وارد می‌آید باید به این مسئله اشاره کرد که در صورت نبود شرایط برای شکوفایی زبان‌ها ممکن است در طی سال‌ها این زبان‌ها تغییر فرم بدهند، یعنی از لحاظ دستور زبان تغییر پیدا بکنند و واژه‌های اصلی زبان از بین برود و به جای آن لغات و واژه‌های فارسی جایگزین گردد و این هم ضربه بزرگی است به وجود و هویت یک زبان. این‌ها سبب نارضایتی‌های به حق این اتنیک‌ها می‌شود و عاقبت خوشی را به نظر من برای آن‌هایی که اجرا کننده این سیاست فرهنگی هستند، نخواهند داشت." امروزه در سطح جهان بیش از ۶ هزار گونه‌ی زبانی مختلف وجود دارد که هر کدام طی یک تاریخ و جغرافیای خاص پدید آمده‌اند و البته این تنوع و تکثر زبانی نشانه‌ای از توانایی انسان برای ایجاد ارتباط با دیگری است. بر اساس گزارش‌های یونسکو «نیمی از ۶ هزار زبانی که مردم جهان بدان سخن می‌گویند در حال نابودی است.»،«حدود ۳۰۰۰ زبان به طور جدی در معرض نابودی قرار داشته و شمار گویندگان برخی زبان‌ها به کم‌تر از ده‌هزار نفر و در مواردی به کم‌تر از هزار نفر تقلیل سافته است«.

برخی تاکید بر خواندن و نوشتن و سخن‌گفتن به زبان مادری را منافی منافع ملی و تمامت ارضی و بهانه‌ای برای تجزیه‌طلبی قلمداد می‌کنند. از این‌رو حاضر نیستند که چنین حقی را به رسمیت بشناسند. فرج سرکوهی نویسنده و عضو کانون نویسندگان در این‌باره چنین می‌گوید: «ایران کشوری چند زبانه است اما مخالفان حقوق برابر زبان‌ها در ایران، زبان فارسی را زبان «رسمی»، «ملی» و از «مولفه‌های اصلی هویت ایرانی» و «وحدت ملی» تلقی می‌کنند. از این منظر آموزش به زبان‌های مادری گوناگون، رسانه‌های چند زبانه و نوشتن اسناد رسمی و اداری به زبان‌های رایج در هر منطقه زمینه تجزیه‌طلبی را فراهم می‌کند. اسناد تاریخی اما نشان می‌دهند که مجموعه ژئوپولیتیکی که در گذشته و اکنون ایران تلقی می‌شده است، همواره کشوری چند زبانه بوده و زبان‌های پهلوی کهن، پهلوی میانه و فارسی دری، شاخصه تعلق به این مجموعه و مولفه ملیت و هویت ایرانی تلقی نشده و گویندگان به زبان‌های ترکی، بلوچی، کردی و ترکمنی ساکن در ایران، به رغم تفاوت زبانی، خود را ایرانی تلقی کرده و می‌کنند. در بسیاری از کشورهای جهان چون هند، سوئیس، اسپانیا و بلژیک نیز زبان واحد، شاخصه و مولفه‌ی هویت و وحدت ملی نیست. کشورهای چند زبانه چون سوئیس نیز، به رغم حق برابر همه زبان‌ها، هویت و وحدت ملی خود را حفظ کرده‌اند. حق برابر همه زبان، در کشورهای چند زبانه‌ای که از نعمت دموکراسی برخوردارند، نه منشاء اختلاف و سرکوب یا تجزیه و جدائی‌طلبی که بستری است بارور برای غنا، ارتقاء و تبادل خلاق فرهنگی«.

# رهیافت اخلاقی حق زبان مادری در گفت‌وگو با مصطفی ملکیان

»وقتی ما زبان مادری را از انسان‌ها دریغ می‌کنیم، بر وفق همه نظام‌های ارزش‌گذاری، مرتکب خطا می‌شویم.» این نخستین جمله مصطفی ملکیان، فیسلوف اخلاق و پژوهشگر برجسته علوم انسانی است. تبیین حق زبان مادری در چهار نظام ارزش‌گذاری حقوقی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی و مصلحت‌اندیشانه از نظر ملکیان اهمیت بسیار دارد، چه او از معدود اندیشمندانی است که این چهار حوزه را خوب می‌شناسد و آنقدر محرم است که سخن بیراه نگوید. او با دلایل دقیق در هر چهار نظام ارزش‌گذارانه ثابت می‌کند، محروم‌کردن انسان‌ها از کاربرد زبان مادری، کاری نابجاست. پاسخ او به آخرین پرسش، می‌تواند به‌عنوان نتیجه این بخش از گفت‌وگوی طولانی ما با ملکیان باشد: «با محرومیت انسان‌ها از آموزش زبان مادری، من معتقد هستم نه فقط یک ملت و یک گروه را از بین می‌بریم و نه فقط یک نسل را نابود می‌کنیم، فراتر از آن، انسانیت را از بین می‌بریم«.

انسان محروم از زبان مادری چگونه انسانی است؟ این را مصطفی ملکیان در تحلیل رنج‌های چنین انسانی اینطور پاسخ می‌دهد: «باید با صراحت گفت؛ زبان مادری من، جهان‌نگری مرا شکل می‌دهد و اگر زبان، جهان‌نگری مرا تشکیل می‌دهد کسی که زبان مادری مرا از من می‌گیرد، درواقع جهان‌نگری مرا از من گرفته است؛ یعنی مرا در یک ماده خامی به نام جهان سرگردان کرده است. من دیگر الان جهان را به‌صورت یک توده آشوب‌ناک می‌بینم. من چون از زبان مادری محروم هستم، دیگر نمی‌توانم چیزی را از چیزی جدا کنم یعنی من سرگردان شده‌ام.» در گفت‌وگو با مصطفی ملکیان، افزون بر تحلیل چیستی زبان و نسبت آن با هویت و خویشتن انسان، بازخوانی روان‌شناختی رنج‌ها و محنت‌های کسانی روایت می‌شود که از آموزش و کاربرد زبان مادری محروم می‌شوند. او محروم‌کردن انسان‌ها از کاربرد زبان مادری در شقوق مختلف زندگی از جمله آموزش را به‌منزله تحمیل رنج دایمی می‌داند و این انسان محروم از زبان را، گنگ خواب‌دیده می‌خواند. چرا باید انسان‌ها در حفظ و ترویج و آموزش و نگارش و کاربرد «زبان مادری» آزاد باشند؟ نظام‌های حقوقی و اخلاقی در این‌باره چه می‌گویند؟ وقتی گروهی، گروهی دیگر را از کاربرد زبان مادری‌شان محروم می‌کنند، آیا از منظر فلسفه حقوق و اخلاق دچار خطا می‌شوند؟

وقتی ما زبان مادری را از انسان‌ها دریغ می‌کنیم، بر وفق همه نظام‌های ارزش‌گذاری، مرتکب خطا می‌شویم؛ یعنی هم از لحاظ نظام ارزش‌گذاری حقوقی، هم از لحاظ نظام ارزش‌گذاری اخلاقی، هم از لحاظ نظام ارزش‌گذاری زیبایی‌شناسانه و هم از لحاظ نظام ارزش‌گذاری مصلحت‌اندیشانه، یعنی در همه نظام‌های ارزش‌گذاری اجازه نداریم زبان مادری دیگران را از آنها بگیریم یا

محدودیت برای کاربرد زبان مادری آنها ایجاد کنیم. به‌لحاظ حقوقی، آزادی من را هیچ‌چیزی محدود نمی‌کند، مگر محدودسازی آزادی دیگران. به‌لحاظ حقوقی، هیچ موجودی حق ندارد آزادی من را محدود کند، مگر وقتی آزادی من آنقدر جلو رود که همین حق را از دیگری بگیرد؛ یعنی آزادی من، آزادی دیگری را محدود کند. تا وقتی من آزادی هیچ شهروند دیگری را محدود نکرده‌ام، به‌هیچ‌وجه نمی‌شود آزادی من را محدود کرد. حالا سخن بر سر این است که وقتی من به زبان مادری خودم سخن می‌گویم و می‌نویسم و آموزش می‌بینم آزادی هیچ‌کسی را در اینکه به زبان مادری خود سخن بگوید و بنویسد و بخواند، نگرفته‌ام، بنابراین چرا من نباید اجازه داشته باشم که به زبان مادری خود سخن بگویم و بنویسم؟ اگر من به زبان مادری خود سخن می‌گفتم و می‌نوشتم و با این کار مانع آزادی تو در سخن گفتن و نوشتن به زبان مادری خودت می‌شدم یا وقتی با نوشتن و گفتن به زبان مادری خودم، یک آزادی دیگری از سنخ دیگری را از تو می‌گرفتم، در آن صورت تو حق داشتی به من اجازه ندهی که من به زبان مادری‌ام سخن بگویم و بنویسم؛ چون داشتم آزادی شهروند دیگری را لگدمال و محدود می‌کردم؛ اما هرگز چنین نیست. من با گفتن و نوشتن و آموزش زبان مادری خودم کدام آزادی را (چه آزادی در استعمال زبان مادری تو و چه آزادی‌های دیگر)، از تو و هرکس دیگر گرفته‌ام؟ بنابراین من به‌لحاظ حقوقی هرگز نباید در آموزش و ترویج و گفتن و نوشتن به زبان مادری محدود بشوم. چون من کاری نکرده‌ام که با استعمال زبان مادری خودم، یکی از آزادی‌های یکی از شهروندان جامعه را بگیرم، بنابراین شما چگونه و بر چه اساسی می‌خواهید جلوی استعمال زبان مادری را از من بگیرید؟

برخی بر این باورند که ممکن است آموزش زبان مادری موجب صدمه به امنیت کشور شود.

امنیت کشور، به ارزش‌گذاری مصلحت‌اندیشانه مربوط است نه به ارزش‌گذاری حقوقی. در جای خودش به آن می‌پردازیم.

بسیار خب. حالا بنیادهای اخلاقی آموزش زبانی مادری به‌عنوان نظام ارزش‌گذاری دوم چگونه تبیین می‌شود؟

در رهیافت اخلاقی از چهار منظر می‌توان به آزادی آموزش و نگارش زبان مادری پرداخت. در مرحله اول، می‌توان با استفاده از قاعده زرین مساله را تبیین کرد: یکی از اندیشه‌هایی که مورد اجماع همه فیلسوفان اخلاق جهانی است، قاعده زرین لااقل در وجه سلبی آن است. قاعده زرین در وجه سلبی‌اش می‌گوید؛ «با دیگران چنان رفتاری نکن که خوش نداری دیگران با تو چنان رفتاری را بکنند.» در وجه ایجابی‌اش می‌گوید: «با دیگران چنان رفتار کن که خوش داری دیگری با تو آن رفتار را بکند.» من بر وجه ایجابی قاعده زرین تاکید ندارم اما بر وجه سلبی قاعده زرین تاکید دارم و تقریبا اجماعی یا چیزی نزدیک به ۹۹درصد اجماعِ نظریه‌های اخلاقی درباره وجه سلبی‌اش وجود دارد. یکی از آموزه‌های مشترک اخلاقی ادیان و مذاهب هم، همین قاعده زرین است. اول چیزی که به‌لحاظ اخلاقی می‌گویم، این است: آیا تو راضی هستی اگر در کشوری در اقلیت بودی، جلوی کاربرد زبان مادری‌ات (آموزش و نگارش و گفتار) را بگیرند؟ آیا تو که زبان مادری‌ات فارسی است، راضی هستی که اگر در لبنان زندگی می‌کردی، جلوی آزادی کاربرد زبان مادری‌ات را بگیرند؟ اگر خوشایند تو نیست چگونه می‌توانی بگویی کسانی برای اینکه در اقلیت هستند و جزو اکثریت جامعه نیستند، نباید زبان مادری خودشان را به کار ببرند. در مرحله دوم باید گفت گوهر اخلاق این است که درد و رنج غیرلازم به هیچ‌کس چه به خودمان و چه به دیگری وارد نکنیم. محروم‌کردن انسان‌ها از کاربرد زبان مادری، یعنی تحمیل یک درد و رنج غیرلازم بر آنها. چرا من یک درد و رنج غیرلازم به کسانی که نمی‌گذارم به زبان مادری خود سخن بگویند و بنویسند وارد کنم؟ چه مجوز اخلاقی دارم؟ نکته سوم اینکه کاربرد زبان مادری، تحت کدام عنوان قابل اندارج است که آن عنوان محمول اخلاقی منفی برایش وجود داشته باشد؟ فرض کنید سخن‌گفتن من تحت عنوان دروغ‌گفتن قابل اندارج باشد آن وقت باید یک محمول اخلاقی منفی یعنی نادرست برایش حمل شود و گفته شود سخن‌گفتن تو نادرست است یا گفته شود نباید این سخن را بگویی چون به‌دلیل دروغ‌گفتن، این سخن تو رذیلت‌آمیز است، چرا؟ چون سخن‌گفتن زیرمجموعه دروغ‌گفتن

قرار گرفت اما اگر سخن‌گفتن من زیرمجموعه راست‌گفتن قرار می‌گرفت محمولات اخلاقی مثبت برایش بار می‌شد. بر هر موضوعی اگر بخواهیم محمول اخلاقی مثبت یا منفی بار بکنیم باید تحت یک عنوان شناخته‌شده بتواند مندرج شود. حالا کاربرد زبان مادری، تحت کدام عنوانِ شناخته‌شده‌ای که باید محمول منفی اخلاقی برایش اطلاق شود، قرار می‌گیرد؟ نکته چهارم که در این فرصت محدود، خیلی نمی‌توانم وارد تفصیلش شوم این است: ما چیزی داریم به‌نام یونیورسال مورالیتی یعنی اخلاقیات جهان‌روا، اخلاقیات فراگیر یا به تعبیری عامیانه اخلاقیات جهانشمول. این اخلاقیات جهان‌روا شامل احکام اخلاقی‌ای می‌شود که شما هر نظام اخلاقی‌ای که داشته باشید، این احکام اخلاقی را قبول دارید؛ یعنی احکام اخلاقی جهان‌روا احکامی‌اند که تمام نظام‌ها و نظریه‌های اخلاقی در باب آن احکام اخلاقی اجماع دارند. حالا تو از لحاظ نظریه‌های اخلاقی، چه پیرو نتیجه‌نگری باشی، چه پیرو وظیفه‌نگری و چه پیرو فضیلت‌نگری و چه دنباله‌روی نظریه اخلاقی کانت و چه طرفدار نظریه اخلاقی توماس آکویناس و چه پیرو نظریه اخلاقی ارسطو یا هر نظریه اخلاق، مواردی هست که مشترک میان همه این نظام‌هاست و لاجرم قبول داری. حالا اینکه تعداد این احکام اخلاقی چندتاست، کاری ندارم. برخی گفته‌اند پنج‌تاست برخی هم گفته‌اند ۹ تا و برخی دیگر، تعداد دیگری را گفته‌اند. مهم این است که همه مکاتب، یک تعداد احکام اخلاقی مشترک دارند که تو در هر دین و مذهب و مکتب و مشرب و مرام و ایسم و ایدئولوژی و کیش و آیین و... باشی، این چندتا را پذیرفته‌ای. هیچ‌کدام از این احکام اخلاقی جهان‌روا را که همه مکتب‌ها قبول دارند، مجوز اینکه تو جلو کاربرد زبان مادری مرا بگیری، نمی‌دهند و اتفاقا برعکس، مخالف هرگونه محرومیت من از آزادی زبان مادری من هستند.

گفتید در نظام ارزش‌گذاری زیبایی‌شناختی هم جواز محروم‌کردن انسان‌ها از زبان مادری صادر نمی‌شود.

شما وقتی زبان‌های مادری را ممنوع یا استعمال آن را محدود می‌کنید، آهسته‌آهسته این زبان‌ها را رو به مرگ و زوال و نابودی می‌برید. با مرگ و زوال و نابودی آنها هویت اهل این زبان هم آهسته‌آهسته به زوال و مرگ و نابودی می‌رود؛ شکسپیر می‌گوید کسی که مرا از برآوردن نیازهایم محروم کند، از زندگی محروم کرده است. آن‌وقت با این کار، اکوسیستم انسانی تنوع خودش را از دست می‌دهد. زیست‌شناسان گفته‌اند می‌شود با پیشرفت‌های علم زیست‌شناسی و مخصوصا با بهسازی نژادی چند نوع گیاه درست کنی که این گیاهان همه آنچه از همه گیاهان می‌طلبیدید، هم به‌لحاظ سود و فایده و هم به‌لحاظ لذت و خوشایندی داشته باشند حالا اگر شما بگویید این چند گیاه کار همه آن گیاهان را می‌کنند، پس ما بیاییم همه گیاهان را از بین ببریم و پوشش گیاهی کل کره‌زمین را به این پنج نوع گیاه تبدیل کنیم؛ به‌سرعت جهان را به نابودی می‌کشانید چون حیات موجودات ارگانیک به تنوع و تکثرشان بستگی دارد هرچه شما تنوع و تکثر را و مخصوصا تنوع را در یک اکوسیستم زیستی (انسانی و حیوانی و نباتی) کمتر کنید، اکوسیستم را زودتر نابود می‌کنید. کسانی که به‌دنبال متحدالشکل‌کردن بشریت می‌گردند اگر بخواهند انسان‌ها را چه به‌لحاظ نژاد، به‌لحاظ رنگ پوست، به‌لحاظ دین و مذهب، به‌لحاظ فرهنگ، به‌لحاظ تمدن، به‌لحاظ مکتب، مسلک، مشرب، مرام، ایدئولوژی و ایسم، به‌لحاظ رژیم غذایی، به‌لحاظ اسلوب لباس‌پوشیدن، به‌لحاظ سبک مسکن‌سازی و به هر لحاظ دیگری متحدالشکل کنند، تنوع اکوسیستم انسانی را از میان می‌برند و اگر تنوع اکوسیستم انسانی از میان رفت، اولا اکوسیستم به‌سرعت در معرض انقراض قرار می‌گیرد و ثانیا تا وقتی منقرض نشده، زیبایی‌اش را از دست می‌دهد. یعنی جهانی که در آن شش‌هزار زبان وجود دارد، زیباتر از جهانی است که در آن ٦٠تا زبان وجود دارد. و جهانی که در آن ٦٠تا زبان وجود دارد به‌مراتب زیباتر از جهانی است که در آن شش‌تا زبان وجود دارد. هرچه تنوع اکوسیستم انسانی را کمتر کنیم لااقل به‌لحاظ زیبایی‌شناختی به بشریت خیانت کرده‌ایم. یعنی زیبایی محیط انسانی را از بین برده‌ایم. فرض کنیم در میان ما لهجه یزدی یا لهجه شیرازی، لری و... وجود نداشت یا فرض کنیم در کشور ما زبان ترکی آذربایجانی وجود نداشت، یا زبان کردی وجود نداشت، این زیبایی‌ای که الان هست نبود کمااینکه فرض کنید لباس‌های کردها با لباس ما تهرانی‌ها متحدالشکل می‌شد و لباس‌های ترکمن‌ها و لباس‌های عرب‌های خوزستان یا بلوچ‌ها و

لرها و عشایر و... همه مثل لباس ما می‌شدند آیا محیط ایران زیباتر بود یا زشت‌تر؟ این رنگارنگی‌هاست که محیط ما را به‌لحاظ زیبایی‌شناختی مطبوع‌تر می‌کند و لذت ما را از محیط بیشتر می‌کند. یکی از پدیده‌هایی که به اکوسیستم انسانی تنوع می‌دهد پدیده زبان است. هر زبانی که نابود می‌شود تنوع اکوسیستم انسانی ما کمتر و اکوسیستم یکنواخت‌تر می‌شود. کویر ایران وقتی زیباست که شما جنگل‌های شمال را هم داشته باشید. اگر کسی کویر را خیلی پسندید و آمد تمام ایران را به کویر تبدیل کرد او زیبایی را از ما گرفته است. نمی‌شود چون تو عاشق کویر هستی تمام ایران را کویر کنی. اگر عاشق جنگل‌های شمال هم باشی، نمی‌شود همه ایران را تبدیل به جنگل کنی حتی اگر این کار امکان‌پذیر باشد مطلوب نیست. وقتی می‌گویید ایران ما چهارفصل است، خود این چهارفصل بر زیبایی ایران ما می‌افزاید. بنابراین جنگل در کنار کویر و این دو در کنار دریا و این سه در کنار کشتزارها و مزارع و اینها در کنار چمنزارها و همه اینها در کنار رودخانه‌ها محیط را زیبا می‌کنند. ما واقعا باید هرچه بیشتر سعی کنیم که همه تنوع‌ها در اکوسیستم انسانی حفظ شوند. تنوع‌هایی که در نهاد خانواده و سیاست و اقتصاد و تعلیم و تربیت و حقوق و اخلاق و دین و مذهب و همچنین در زبان و آداب و رسوم و عرف و عادات و طرز لباس‌پوشیدن و رژیم‌های غذایی و مراسم‌های عروسی و عزا هستند، همه باید حفظ شوند. هر چه موسیقی ما متنوع‌تر بشود جهان ما زیباتر است. اگر شما شیفته یک نوع موسیقی شدید و دستور دادید تمام موسیقی‌ها را غیر از آن موسیقی جمع کنند، شما زیبایی عالم موسیقی را از ما دریغ کرده‌اید.

ارزش‌گذاری مصلحت‌اندیشانه از همه مهم‌تر است، چون بخش مهمی از مخالفان زبان مادری، توجیه مصلحت‌اندیشانه دارند.

ارزش‌گذاری مصلحت‌اندیشانه با حقوق و اخلاق و زیبایی‌شناسی کار ندارد. با فایده-هزینه عملی کار دارد؛ مثلا می‌گویم این کار روی‌هم‌رفته فایده‌اش بیشتر از هزینه‌اش است. اینجا جایی است که ما باید بحث فایده و هزینه را در میان بگذاریم و بحث سرمایه و سود را مطرح کنیم و بحث اینکه چقدر از این کار سود می‌بریم. اگر اینها را مصلحت‌اندیشی می‌گوییم، من به دو دلیل می‌گویم از منظر مصلحت‌اندیشی هم ما نباید زبان مادری را محدود کنیم: اول اینکه آیا اگر انسان‌هایی که در کشوری زندگی می‌کنند بتوانند همه مظاهر قومی خودشان را در همه‌جا ترویج و جلوه‌گر کنند، اینها بیشتر میل جدایی از کشور را پیدا می‌کنند یا آدم‌هایی که در کشوری زندگی می‌کنند که حتی زبانشان را هم نمی‌توانند به کار ببرند؟ در کدام میل و انگیزه جداشدن از کشور بیشتر پیدا می‌شود؟ اول این را پاسخ بدهید. فرض کنید من یک کُردم و در کشوری زندگی می‌کنم که اجازه بروز و ظهور به زبان مادری من را نمی‌دهند؛ آیا در این صورت انگیزه جدایی‌طلبی و تجزیه‌خواهی در من بیشتر پدید می‌آید یا وقتی که احساس بکنم درکشوری زندگی می‌کنم که زبانم نه فقط می‌تواند در هرجا جلوه‌گری بکند، بلکه حتی می‌توانم کلاس آموزش زبان خود را برای علاقه‌مندان بگذارم؟ در کدام میل به تجزیه‌طلبی و گریز از مرکز برایم بیشتر می‌شود؟ نکته دوم این است که اگر در میان قومی، میل به جدایی‌طلبی و تجزیه‌خواهی و گریز از مرکز وجود دارد، باید ببینیم چه مشکلاتی دارند که می‌خواهند از مرکز بگریزند، نه اینکه یک مشکل هم بر مشکلاتشان بیفزاییم، این هم با مصلحت‌اندیشی ناسازگار است. من که بی‌جهت مرکزگریز و تجزیه‌طلب و جدایی‌خواه نمی‌شوم! اگر من تجزیه‌طلب هستم و می‌خواهم از کشور جدا شوم حتما مشکلات و دردها و رنج‌ها و محنت‌ها و مشقت‌ها و مرارت‌هایی دارم. شما بیایید این درد و رنج‌ها و محنت‌ها و مشقت‌های من را بکاهید تا میل به تجزیه‌طلبی در من از بین برود، نه اینکه یک مشکل هم بر مشکلات من اضافه کنید و آن اینکه به زبانم هم اجازه بروز و ظهور ندهید. این دومصلحت، هر دو، مصلحت‌اندیشی سیاسی است؛ یعنی به لحاظ مصلحت‌اندیشی سیاسی که معمولا مطرح می‌شود، اصلا تحریم زبان مادری به مصلحت نیست.

مصلحت سیاسی را گفتید، اما گاهی مصلحت فرهنگی هم مطرح می‌شود. خیلی‌ها می‌گویند آموزش زبان مادری قومیت‌ها، زبان فارسی را تضعیف می‌کند. بسیاری از روشنفکرها که به این نمی‌پردازند به این دلیل است که فکر می‌کنند این کار، زبان فارسی را از بین می‌برد.

این پرسش شما، دو جواب دارد؛ پاسخ اول این است: فرض می‌کنیم زبان x اگر آزاد باشد زبان y را از بین ببرد و اگر زبان y هم آزاد باشد زبان x را از بین ببرد. فرض کنیم این‌جور است. در این صورت، چگونه باید بگوییم حتما باید جلوی آزادی زبان x را گرفت؟ یکی بلند می‌شود و می‌گویدجلوی آزادی زبان y را بگیرید. جلوی هر کدام را بگیرید دلیلی بر سخن خود ندارید. به فرض محال اگر آزادی زبان x جلوی آزادی زبان y را می‌گیرد و برعکس، نهایتا نشان می‌دهد دو زبان داریم که با هم ناسازگارند. حالا اگر دو موجود با هم ناسازگار باشند راهش این است که هر کدام را هوس کردیم از سر راه برداریم؟ راهش این است؟ یا باید منطقی وجود داشته باشد که براساس آن منطق تصمیم بگیریم که این به نفع آن کنار برود یا آن به نفع این؟ البته که درباره زبان این استدلال صدق نمی‌کند. پاسخ دوم به پرسش شما این است: کدام زبان بوده که اگر قهر و غلبه‌ای در کار نبوده، جلوی زبان دیگری را گرفته باشد؟ شما خواهید گفت زمانی که قومی بر قوم دیگری مسلط می‌شدند، با قهر و غلبه و خشونت زبان آن قوم را از میان می‌بردند و زبان خودشان را وارد می‌کردند. من می‌گویم این به‌دلیل آن قهر و غلبه بوده است و گرنه زبان‌ها به‌صورت طبیعی هیچ‌وقت جای یکدیگر را تنگ نمی‌کنند نه زبان x جای زبان y را تنگ می‌کند و نه زبان y جای زبان x را.

شما درباره نابجایی محروم‌کردن انسان‌ها از زبان مادری سخن گفتید. نظریه‌پردازی به‌نام دکتر تووه اسکوت ناب‌کانگز در حوزه زبان مادری کتابی به‌نام «نسل‌کشی زبانی» دارد. وقتی زبان را از یک گروه اجتماعی می‌گیریم و اجازه نمی‌دهیم یاد بگیرند درواقع به نسل‌کشی می‌پردازیم. آیا ما وقتی حق زبان مادری را از کسی یا گروهی می‌گیریم، درواقع این ملت یا قوم یا گروه را از بین می‌بریم؟

بله، با محرومیت انسان‌ها از آموزش زبان مادری، من معتقد هستم نه فقط یک ملت و یک گروه را از بین می‌بریم و نه فقط یک نسل را نابود می‌کنیم، فراتر از آن، انسانیت را از بین می‌بریم. نکته مهم این است که اگر کسی به خودش اجازه بدهد انسانیت را در شخص شما از بین ببرد این اجازه را به خودش خواهد داد که انسانیت را در وجود من نیز از بین ببرد. به تعبیر دیگر، اگر کسی برای انسانیت از آن رو که انسانیت است ارزش قایل باشد یا برای انسان‌ها از آن رو که ساخته‌های خدا هستند، ارزش قایل باشد، طبعا نه این انسان را از بین می‌برد و نه آن انسان را. اما اگر کسی یک انسان را بی‌جهت از بین برد معنایش این است که برای انسانیت حرمت قایل نیست و کسی که برای انسانیت حرمت قایل نباشد معلوم نیست که به ازبین‌بردن یک انسان اکتفا کند. مثال ساده‌ای می‌زنم اگر من در راهی که می‌رفتم، یک مورچه را آگاهانه زیر پا گذاشتم معلوم می‌شود برای مورچه‌بودن ارزشی قایل نیستم بنابراین امکان اینکه بر سر راهم ۱۰تا مورچه دیگر زیرپا بگذارم، هست. چون این مورچه با بقیه مورچه‌ها فرقی نمی‌کرد. اگر این را زیر پا بگذارم بقیه را هم زیر پا می‌گذارم چون برای مورچه‌بودن ارزشی قایل نیستم. من فکر می‌کنم این آیه قرآن به این معنا باشد: «من احیا نفس واحدا فکانما احیا الناس جمیعا»: اگر یکی را زنده کنی همه را زنده کرده‌ای. چون اگر یکی را زنده کنی برای انسانیت ارزش قایل هستی و اگر برایت امکان و فرصت پیش بیاید حاضر هستی همه را زنده کنی. عکس مساله به‌لحاظ مفهومی این می‌شود که اگر کسی، یکی را از میان برد ظرفیت بالقوه این را دارد که همه را از میان ببرد.

شما درباره زبان چگونه فکر می‌کنید؟ به‌عنوان یک فیلسوف، زبان را در شکل‌گیری هویت انسان و جوهر درونی او چگونه می‌بینید؟ شما ممکن است بخواهید همه این کلیدواژه‌ها را تعریف کنید. یونسکو زبان را «زبان مادری» تعریف می‌کند. وقتی برای زبان، عنوان فرانسوی، انگلیسی، فارسی و... اضافه می‌شوند، زبان دوم محسوب می‌شوند. به‌طور کلی، شما چه نسبتی بین انسان و زبان برقرار می‌دانید؟

من شکی در این ندارم که زبان یعنی زبان مادری. اگر نگویم مهم‌ترین، باید بگویم یکی از مهم‌ترین مولفه‌های سازنده شخصیت، منش و هویت انسان است. مخصوصا با توجه به اینکه ما اساسا بدون زبان، امکان و قدرت اندیشیدن نداریم. ما همیشه با زبان و

به‌توسط زبان می‌اندیشیم. اینکه در زبان یونانی «سخن‌گفتن» و «اندیشیدن» با یک تعبیر شناخته می‌شدند به این دلیل بود که حتی در آن زمان هم فرهنگ عمومی پذیرفته بود که اساسا تفکر چیزی نیست جز سخن‌گفتن با خود. در وجود منِ انسان، دوتا زبان وجود دارد. من وقتی با شما در حال سخن‌گفتن هستم، زبان جلو دهانم در حال حرکت‌کردن است. ولی وقتی در حال اندیشیدن هستم این زبان جلوی دهان من کاملا ساکت است؛ اما زبان کوچک من که در انتهای حلقم قرار دارد، در حال حرکت است. در حقیقت من اینجا هم سخن می‌گویم اما با آوایی بسیار آهسته و ناشنیدنی. به این لحاظ اگر من دارای زبان مادری نباشم، قدرت اندیشیدن ندارم. این نکته یکی از مسلمات روانشناسی اجتماعی است که اگر کودکی با زبان مادری آشنایی نداشته باشد، نمی‌تواند بیندیشد. برای مثال، اگر کودکی را از اول در محیطی بگذارید که در این محیط مطلقا با هیچ انسان دیگری دادوستد نکند و طبعا زبان نداشته باشد، این شخص مطلقا قدرت اندیشیدن نخواهد داشت. این شخص فقط به‌لحاظ زیست‌شناختی انسان تلقی می‌شود وگرنه به‌لحاظ روانشناختی مطلقا انسان نیست و هرگز به معنای حقیقی کلمه نمی‌شود گفت او انسان روانشناختی است. یکی از مهم‌ترین مولفه‌های انسان روانشناختی، تفکر است و چون او تفکر ندارد، اساسا انسان نیست.

زبان مادری، با چه فرآیند انسان‌شناختی اینقدر با تفکر عجین می‌شود به‌گونه‌ای که تو گویی زبان مساوی تفکر است؟

ما وقتی تفکر می‌کنیم یعنی وقتی در ساحت معرفتی، عقیدتی درون خود به سر می‌بریم، با زبان مادری سروکار داریم و مفاهیمی که از جهان داریم تحت‌تاثیر واژه‌ها و عباراتی است که در زبان ما وجود دارد؛ به این معنا که به‌ازای هر واژه یا عبارتی که در زبان مادری داریم، مفهومی در ذهن منعقد می‌شود و جهان را بر اساس این مفاهیم ذهنی توصیف و تبیین می‌کنیم. ناگفته پیداست که چقدر زبان مادری در تلقی ما از جهان تاثیر دارد. به عبارت ساده‌تر، ما به تعداد الفاظ و عباراتی که در زبان مادری می‌آموزیم، در ذهن خود دارای مفهوم می‌شویم؛ یعنی تناظر یک‌به‌یکی بین تعابیر زبانی و لفظی که در عالم زبان داریم، با مفاهیمی که در عالم ذهن داریم، برقرار است. هرچه در ساحت زبان تعابیر زبانی ما افزایش پیدا کند، در ساحت ذهن هم مفاهیم ما افزایش پیدا می‌کند و هرچه در ساحت زبان بین الفاظ نزدیک به‌هم تفاوت‌های ظریف معنایی یاد بگیریم درست در ساحت ذهنمان هم مفاهیم متناظر با این الفاظ از هم، تمییز پیدا می‌کنند. بنابراین ذهن من و ساکنان ذهن من یعنی ذهن من و مفاهیم ذهنی من یک نوع ارتباط تنگاتنگ و آن‌هم ارتباط از مقوله تبعیت نسبت‌به زبان و ساکنان زبان یعنی نسبت‌به زبان و تعبیرات زبانی دارند.

این مفاهیم ذهنی، چگونه در یک تناظر یک‌به‌یک با تعابیر زبانی، هستی را تفسیر می‌کنند؟ اینجا زبان مادری چه جایگاهی دارد؟

مفاهیم ذهنی ما دقیقا شابلونی است که ما بر جهان می‌افکنیم. شما فرض کنید یک کاغذ مربع‌مستطیل‌شکل داشته باشید که غیرازشکل مربع‌مستطیل خودش هیچ شکل هندسی دیگری ندارد. شما هستی را یک کاغذ سرتاپا سفیدرنگ در نظر بگیرید که به شکل مربع‌مستطیل است. این کاغذ تنها یک شکل هندسی دارد و آن هم مربع‌مستطیل است. حالا یک شابلون بردارید و منتقل کنید روی این کاغذ. می‌بینیم در این کاغذی که قبلا فقط مربع‌مستطیل بود حالا علاوه‌بر آن، چند دایره، مستطیل، مربع، لوزی، متوازی‌الاضلاع، بیضی، ذوزنقه و... پدید آمده است. اگر این شابلون را بردارید باز کاغذ به همان حالت اول برمی‌گردد و فقط یک شکل مربع‌مستطیل می‌ماند. یعنی همه آن اشکال دایره و بیضی و ذوزنقه و لوزی و... از بین می‌روند چون همه آنها از آن خود کاغذ نبودند بلکه از آن شابلونی بودند که روی آن افتاده بود. دقیقا جهان هستی نسبت به مفاهیم ذهنی ما همین وضع را دارد. مفاهیم ذهنی شابلونی هستند که ما روی کاغذ هستی می‌اندازیم و بر اساس همین مفاهیم ذهنی، اجزای جهان هستی که بدون این مفاهیم یک چیزِ یکدست بود، از هم تمایز پیدا می‌کنند و این جهان به تعبیر ما به واقعیت‌های مختلف منقسم می‌شود. اگر این‌جور باشد ما هرچه درباره جهان بیان می‌کنیم، چه از مقوله توصیف جهان باشد و چه از مقوله تبیین جهان، همه ناشی از شابلونی به‌نام ذهن است و مفاهیم ذهنی در حکم اشکال هندسی‌ای هستند که روی آن شابلون وجود دارد و کاغذ مربع‌مستطیل آن را به این اشکال

هندسی تجزیه می‌کند. اگر اینجور باشد، جهان ماده خامی است بدون شکل و بدون صورت و بدون هیچگونه تعین که بعدها این شکل‌ها و صورت‌ها و تعین‌ها را صرفا از مفاهیم ساکن ذهن ما پیدا می‌کند. از سوی دیگر، این مفاهیم ساکن ذهن ما ناشی از تعابیر زبانی ساکن زبان ما هستند بنابراین زبان من جهان‌نگری مرا شکل می‌دهد. اینکه شما مثلا می‌بینید در زبان عربی، برای شتر هزارو۲۰۰لغت وجود دارد برای این است که وقتی در این زبان هزارو۲۰۰تعبیر زبان وجود دارد آن وقت شتران به هزارو۲۰۰مفهوم بر ذهن ما جلوه‌گر می‌شوند. به تعبیر دیگر شتری که عرب می‌بیند همان شتری است که من می‌بینم اما من آن شتر را با یک مفهوم می‌بینم یعنی شابلونی با یک شکل روی آن انداخته‌ام و عرب شابلونی دارای هزارو۲۰۰شکل روی آن انداخته است. اما همان عرب که برای شتر هزارو۲۰۰لفظ دارد برای یخ و برف، یک لغت دارد و یخ را از برف و برف را هم از یخ تمییز نمی‌دهد. او به هر دو «ثلج» می‌گوید. وقتی که برای این دو تعبیر فارسی، تنها یک تعبیر زبانی به‌نام ثلج دارد پس در ذهن او هم برای آن، تنها یک مفهوم دارد و بنابراین چیزی را که من و توی فارسی‌زبان دوتا می‌بینیم یعنی این را یخ می‌بینیم و نه برف و آن را برف می‌بینیم و نه یخ، او هردو را جزو مصادیق مفهوم ثلج می‌بیند. یعنی او در اینجا چون به‌لحاظ زبانی فقیر است، طبعا به‌لحاظ مفهومی هم ضعیف است و طبعا وقتی به‌لحاظ زبانی و مفهومی ضعیف باشد آن‌وقت بین آنچه که ما به آن می‌گوییم یخ با آنچه که به آن می‌گوییم برف، تفاوت‌های ظریفی قایل نیست. حالا این را با اسکیمویی مقایسه کنید که فقط برای یخ و نه برف، ۴۰تا لغت دارد. یعنی من فارسی‌زبان که برای یخ یک واقعیت می‌بینم، او ۴۰واقعیت می‌بیند. طبیعتا جهان‌نگری او با جهان‌نگری من متفاوت خواهد بود. آیا شتر یک واقعیت است یا بیش از یک واقعیت؟ برای عرب بیش از یک واقعیت است اما برای من ایرانی یک واقعیت است. آیا برف یک واقعیت است یا بیش از یک واقعیت؟ برای من ایرانی، یک واقعیت است اما برای اسکیموها ۴۰واقعیت است. آنچه برای عرب‌ها یک واقعیت است برای من و تو دو واقعیت است. یکی برف است و دیگری یخ. این به این معناست که ما اصلا جهان را با شابلون مفاهیم ذهنی خودمان می‌بینیم و چون جهان را با شابلون ذهنی مفاهیم خود می‌بینیم و تعابیر زبانی هم از مفاهیم ذهنی منشق شده‌اند یعنی تناظر یک‌به‌یک بین اینها برقرار است. با این تفاسیر، باید با صراحت گفت، زبان مادری من، جهان‌نگری مرا شکل می‌دهد و اگر زبان، جهان‌نگری مرا تشکیل می‌دهد کسی که زبان مادری مرا از من می‌گیرد، درواقع جهان‌نگری مرا از من گرفته است؛ یعنی مرا در یک ماده خامی به‌نام جهان سرگردان کرده است. من دیگر الان جهان را به‌صورت یک توده آشوبناک می‌بینم. چون با تعابیر زبانی و مفاهیم برخاسته از تعابیر زبانی، در این آشوبناکی باید این چیز را از آن چیز جدا و این دو را از چیز سوم جدا می‌کردم ولی چون از زبان مادری محروم هستم، دیگر نمی‌توانم چیزی را از چیزی جدا کنم یعنی من سرگردان شده‌ام.

مثال دیگری می‌زنم. شما ممکن است ۲۰قطعه پارچه جلو من بگذارید و به من بگویید این پارچه‌ها چه رنگی هستند؟ من دقت می‌کنم و می‌گویم همه این پارچه‌ها قرمزرنگ هستند. اما وقتی این پارچه‌ها را پیش یک نقاش یا یک دختر قالیباف ببرید و از آنها بپرسید این پارچه‌ها چه رنگی هستند، برای هریک از آنها یک تعبیر زبانی خاص به کار می‌برد و برای هر یک، یک عنوان رنگی اطلاق می‌کند. یعنی هرگز نمی‌گوید همه اینها دارای رنگ قرمز هستند، یکی را با لفظ الف می‌گوید و دیگری را با لفظ ب و آن دیگر را با لفظ جیم و... . یعنی حتی یک همزبان من نیز تعبیر مختلفی از رنگ دارد که من از آن رنگ‌ها خبر ندارم. آن دختر قالیبافِ همزبان من، وقتی من ۲۰تا چیز را یکی می‌بینم، او ۲۰تا چیز متفاوت می‌بیند چون ۲۰تا مفهوم زبانی برای آنها دارد در حالی که من دقیقا برای همه آنها یک مفهوم زبانی دارم. یعنی روی چیزی که من یک شابلون یک‌تکه‌ای می‌انداختم، او یک شابلون ۲۰تکه‌ای انداخته است. این تکه در همه الفاظ و مفاهیم صادق است. یعنی از الفاظ و مفاهیمی که در زندگی عادی و روزانه به‌کار می‌رود تا الفاظ و مفاهیمی که در منطق و فلسفه و علوم تجربی طبیعی و انسانی، علوم تاریخی و عرفانی و ادبی و هنری و حتی علوم دینی و مذهبی به کار می‌بریم. در همه‌جای زندگی، ما داریم به وساطت زبان، ذهن را شکل می‌دهیم و به وساطت ذهن، جهان را شکل می‌دهیم. جهان‌نگری من بخش عمده هویت من است که ظاهرا هیچ‌کس نمی‌تواند این را منکر شود؛ چون گفته‌اند ای برادر تو همه اندیشه‌ای / مابقی تو استخوان و ریشه‌ای. اگر قسمت عمده هویت من جهان‌نگری من باشد، آن‌وقت جهان‌نگری من با وساطت ذهن، متاثر از هویت زبانی من است. یعنی زبان من ذهن من و ذهن من نگرش مرا از جهان یعنی

جهان‌نگری مرا و جهان‌نگری من هویت مرا شکل می‌دهد. این نسبت میان انسان و زبان او است که از نظر من بسیار واضح و بدیهی است.

شما در جایی از سخنان خود گفتید اگر زبان مرا بگیرید جهان‌بینی مرا از من گرفته‌اید. من این سوال را می‌پرسم مگر من نمی‌توانم به زبان دومی که یاد می‌گیرم، جهان‌بینی داشته باشم؟ مگر نمی‌توانم به زبان دوم اندیشه کنم؟ می‌گویند ایتالیایی‌ها پیش از دوره دولت‌ملت، به زبان‌های گوناگونی سخن می‌گفتند ولی در دوران ملت‌سازی اروپایی، یک اجبار آمد و یک زبان واحد را به‌صورت اجباری و رسمی به همه آموخت. تا اینکه الان بیش از ۹۰درصد ایتالیایی‌ها به زبانی سخن می‌گویند که تا پیش از آن، تنها چهاردرصد این ملت به آن زبان سخن می‌گفتند. می‌خواهم بگویم اگر ما زبان مادری را از انسان بگیریم و زبان دومی را جایگزین کنیم آیا این آدم نمی‌تواند اندیشه کند؟ اگر می‌تواند پس چه چیزی از این انسان گرفته می‌شود؟

نکته اول این است که وقتی شما زبان مادری کسی را از او گرفتید و به جای زبان مادری او، زبان دیگری را جایگزین کردید، شما در حق نسل‌هایی که هنوز باید دوران گذار از زبان مادری به زبان عاریتی بعدی را بگذرانند، به تفسیری که بعدا خواهم گفت، بزرگ‌ترین ظلم را مرتکب شده‌اید. بله، وقتی این دوره گذار تمام شد، می‌بینیم که بچه‌ها به‌سهولت هرچه‌بیشتر با زبان عاریتی سخن می‌گویند؛ اما این به دلیل این است که برای آن بچه‌ها این زبان، دیگر زبان عاریتی نیست بلکه حالا دیگر، زبان مادری آنها شده است. شما نباید از اینکه اکنون ساکنان ایتالیا از زبان ایتالیایی کنونی به‌سهولت و سرعت هرچه‌تمام‌تر، کمال استفاده را می‌کنند، نتیجه بگیرید که آنها نه به زبان عاریتی که به زبان مادری سخن می‌گویند. این تلقی، درست نیست برای اینکه برای این ایتالیایی‌های کنونی، این زبان ایتالیایی، دیگر زبان دوم و زبان عاریتی نیست؛ بلکه زبان مادری آنهاست. شما فقط نسل‌هایی را در نظر بگیرید که در فاصله امروز که زبان مردم ساکن ایتالیا، ایتالیایی شده تا زمانی که تازه می‌خواستند زبان مادری‌شان را از آنها بگیرند و زبان عاریتی دومی به آنها بدهند، قرار گرفته بودند. یعنی نسل‌هایی از ساکنان کشور ایتالیا را در نظر بگیرید که در این فاصله، می‌زیسته‌اند وگرنه مسلما الان یک کودک که در یک خانواده ایتالیایی به دنیا می‌آید، زبان ایتالیایی، زبان مادری‌اش است و هیچ‌کدام از سختی‌ها و محنت‌ها و مرارت‌ها و مشقت‌های استمرار زبان غیرمادری را ندارد. الان برای او این زبان دیگر زبان عاریتی نیست، زبان مادری است. بنابراین امروز را نبینید که اینها به چه سهولت و سرعتی از این زبان چه استفاده‌هایی می‌کنند، بگویید تا وضع به اینجا برسد در این دهه‌ها و سال‌ها و قرن‌ها چه بر آن نسلی گذشت که داشتند دوران گذار از زبان مادری به زبان عاریتی را طی می‌کردند.

بحث من درباره دوران گذار است؛ همان دوره و همان انسانی که دارد اسیمیله می‌شود. من می‌پرسم همان انسانِ در حالِ اسیمیله‌شدن، مگر نمی‌تواند به زبان دوم اندیشه کند؟ مگر کسی که اینجا ارشد فلسفه می‌گیرد و می‌رود در آلمان، آلمانی می‌خواند، نمی‌تواند به آلمانی اندیشه‌ورزی کند؟ بسیاری از مخالفان زبان مادری، می‌گویند صدها استاد درجه یک داریم که زبان مادری خود را که ترکی باشد یاد نگرفته‌اند؛ اما آمده‌اند زبان فارسی یاد گرفته‌اند و خوب هم اندیشه می‌کنند و کلی هم تولید فکری داشته‌اند.

نه اینچنین نیست. فرض کنید زبان مادری من فارسی است و در حال حاضر به مدت ۲۰سال است که در آمریکا به سر می‌برم. به حسب ظاهر، شما می‌گویید چون من دارم به زبان انگلیسی آمریکایی سخن می‌گویم، لابد گمان می‌کنید به زبان انگلیسی آمریکایی هم می‌اندیشم. ولی اصلا نمی‌دانید که من به جای اینکه به زبان خودم سخن بگویم، دایما دارم زبان خودم را به زبان انگلیسی آمریکایی ترجمه می‌کنم و آن زبان انگلیسی آمریکایی را نه در نهاد خودم که صرفا در گفتار به کار می‌برم؛ یعنی وقتی من حتی ۲۰سال در آمریکا زندگی کنم، هنوز هم وقتی می‌خواهم سخنی با تو بگویم که دارای زبان انگلیسی آمریکایی هستی و بومی آنجا هستی، اول این سخن را به زبان فارسی در ذهنم می‌گویم و بعد آن جمله فارسی را به زبان انگلیسی آمریکایی ترجمه می‌کنم و بعد

صورت مترجَم (ترجمه‌شده) را به تو بیان می‌کنم. همیشه کسانی که با زبان غیرمادری خود سخن می‌گویند در حال ترجمه هستند و اگر دقت کنید همه ویژگی‌های ترجمه هم در این زبان گفتاری آنها هویداست؛ یعنی همان‌طور که وقتی من کتابی جلوی خودم می‌گذارم و از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه می‌کنم، از ترجمه من بوی ترجمه‌بودن به مشام شما می‌رسد؛ وقتی هم که به عنوان یک مهاجر در آمریکا، به انگلیسی آمریکایی سخن می‌گویم، یک فرد انگلیسی‌زبان، بوی ترجمه از سخن‌گفتن منِ فارس‌زبان می‌شنود. چون واقعیت این است که منِ زبان‌دومی، مدام دارم ترجمه می‌کنم. موارد بسیار شاذ و نادری پیش می‌آید که کسی در زبانی غیراز زبان مادری‌اش چنان تسلطی پیدا کند که واقعا به زبان دیگری بیندیشد و به همان زبان هم سخن بگوید. پیش از این، از منظر اخلاقی بحث کردیم چرا ما باید درد و رنج غیرلازم به کسی وارد کنیم؟ گوهر اخلاقی‌زیستن این است که من درد و رنج غیرلازم به خودم و به کسی دیگر وارد نکنم. البته درد و رنج لازم به لحاظ اخلاقی، منافات ندارد اما حق ندارم درد و رنج غیرلازم به کسی تحمیل کنم. اگر شما زبان فارسی را از من دریغ کردید و زبان انگلیسی را به من تحمیل کردید، یک درد و رنج مادام‌العمر به من تحمیل کرده‌اید و آن رنج، ناشی از این است که من مادام‌العمر باید به زبان انگلیسی ترجمه کنم، من که می‌توانم به زبان خودم سخن بگویم و بیندیشم الان اگر می‌خواهم بگویم و بیندیشم باید یک فرآیند ترجمه را پس و پیش کنم. باید به زبان فارسی در دل خودم سخنی بگویم بعد معادل این سخن فارسی را در زبان انگلیسی آمریکایی پیدا کنم و آن معادل را به تو تحویل دهم. این فرآیند تبدیل زبان فارسی به زبان انگلیسی آمریکایی، درد و رنج غیرلازمی است که به من وارد شده است. من می‌توانستم این درد و رنج غیرلازم را نبینم و ابلاغ مقصود کنم. بنابراین کسانی که در دوران گذار هستند، دایما در حال ترجمه هستند و نمی‌دانید وقتی فرآیند ترجمه بخواهد به‌صورت مدام صورت بگیرد، چه فشار عظیمی به لحاظ عصبی و به‌لحاظ ذهنی و روانی بر شخص مترجم یعنی شخصی که او را وادار کردند به زبانی غیراز زبان مادری خود سخن بگوید، تحمیل می‌شود.

شما مدام از درد و رنج سخن می‌گویید واقعا کسی یا نسلی که زبان مادری ازش دریغ می‌شود، چه درد و رنجی می‌کشد؟ باید قبل از این، سوال دیگری بپرسم؛ وقتی می‌گوییم زبان مادری از کسی دریغ می‌شود، یعنی چه؟ چون عده‌ای می‌گویند شما در خانه خود با پدر و مادر خود سخن می‌گویید. مگر ما بالای سر شما اسلحه گذاشته‌ایم؟ منظور از اینکه زبان مادری را دریغ کرده‌ایم یعنی چه؟ آیا این نیست که در آموزش رسمی به او امکان آموزش زبان مادری نداده‌ایم؟

فرض کنید شما کودکی را که در بیمارستان به دنیا می‌آید تا ۱۰سالگی از بیمارستان بیرون نیاوردید و گذاشتید در همان اتاقی که به دنیا آمده زندگی کند و فرض کنید پدر و مادرش و خواهران و برادرانش هم در همان اتاق زندگی کنند. شما می‌گویید در این ۱۰ سالی که او در این بیمارستان است، به زبان مادری او با او سخن گفته‌اید و بعد ادعا کنید در تمام این ۱۰ سال که ایشان در بیمارستان زندگی می‌کرد زبان مادری را به او یاد داده‌اید و مشکلی هم پیش نیامده است. اما من به شما می‌گویم تبحر زبانی او را از روزی که از بیمارستان بیرون آوردید و وارد عرصه‌های مختلف زیستن شد، باید سنجید. اگر او وارد نظام آموزشی شد یا مثلا روی کشتی سفر کرد یا سوار هواپیما شد و زبان مادری را در همه عرصه‌های زندگی و حوزه‌های مختلف آموزشی و فرهنگی و هنری و شغلی و تفریحی و... به کار برد، آن‌وقت هرچه‌سریع‌تر می‌فهمد که زبان مادری که در بیمارستان یاد گرفته، به درد او نمی‌خورد چرا؟ چون زبان مادری را در محیطی که همه تجارب زندگی در آن محیط قابل وصول نبوده، یاد گرفته است؛ یعنی وقتی در یک بیمارستان به او زبان مادری را یاد بدهید زبان مادری‌ای که به درد بیمارستان می‌خورد را خوب بلد می‌شود اما وقتی سوار یک قایق می‌شود با قایقران نمی‌تواند خوب سخن بگوید؛ چون برای خیلی از تجاربی که در قایق‌سواری برای انسان پیش می‌آید و می‌خواهد از این تجارب استفاده کند و آنها را بعدا حکایت کند، لغتی ندارد. می‌خواهم بگویم ما به تعدد محیط‌هایی که در آن زندگی می‌کنیم تعابیر زبانی داریم. یک روحانی در حوزه علمیه قم را در نظر بگیرید که ۳۰سال در حوزه علمیه زبان عربی یاد گرفته و آن را در همان فضا به کار برده است. اما همین روحانی را بگذارید وسط بازار دمشق، آیا می‌تواند با زبان عربی هرچه را که در بازار دمشق تجربه می‌کند، بیان کند؟ قطعا نمی‌تواند چون در محیط حوزه علمیه قم زبان عربی‌ای می‌آموزد که با تجارب آن محیط مناسبت و مسانخت داشته باشد. بعد که وارد بازار دمشق می‌شود، تجاربی می‌بیند که تعبیرات زبانی آن تجارب را ندارد. این خیلی واضح است. حالا یکی بگوید ما اجازه داده‌ایم اینها در خانه با پدر و مادر و خواهر و برادر و خویشان

و نزدیکان و دوستان و میهمانان خود به زبان مادری‌شان سخن بگویند. اما وقتی کسانی در اداره‌های شهر خود، زبان خودشان را به کار نمی‌برند، وقتی در مدرسه و دانشگاه خود به زبان خودشان درس نمی‌خوانند، وقتی نامه‌ای که می‌خواهند بنویسند به زبان خودشان نمی‌نویسند و...، درواقع، آنها یک زبان ابتر و یک زبان ناقص یاد گرفته‌اند. این زبان فقط توانایی بیان تجاربی را دارد که آن تجارب، زیر سقف خانه امکان حصول دارد. ولی آیا همه تجارب زندگی انسان، تنها زیر سقف خانه، قابل تحصیل است که شما می‌گویید به زبان مادری‌تان در خانه حرف می‌زنید بس‌تان است؟ بخش بزرگ تجربه زیسته انسانی، هرگز زیر سقف خانه قابل حصول نیست.

اینجا تدریس در کجا قرار دارد؟ یک روانشناس به من می‌گفت؛ نوشتن در روانشناسی امروز، درمان است. می‌خواهم بگویم فراتر از سخن‌گفتن، نوشتن به این زبان و آموزش زبان مادری، کجای کار است. از نظر شما آموزش و تدریس زبان هم حکم سخن‌گفتن را دارد؟ و مثل آن مساله‌ای بنیادی در زندگی و هویت انسان است؟

شکی نیست. آموزش زبان مادری و نوشتن آن هم مثل سخن‌گفتن یک مساله بنیادی است. ما ساحت احساسات، عواطف و هیجانات را از همه ساحت‌های وجودی‌مان کمتر می‌شناسیم یعنی اگر کسی به شما بگوید باورها و عقاید خودت را به زبان بیاور، آسان‌تر به زبان می‌آوری یا روی کاغذ می‌آوری. حتی اگر کسی از شما خواست، خواسته‌ها و آرزوها و آرمان‌هایت را بنویسی، آسان‌تر می‌نویسی. اما اگر کسی بگوید احساسات و عواطف خودت را از دیدن فلان منظره به زبان بیاور، به این راحتی نمی‌توانی. حالا با این مقدمه من این را عرض می‌کنم؛ برای هریک از ما در زندگی، حتما کم یا بیش، پیش آمده که حال روحی خاصی پیدا کرده‌ایم که دلمان خواسته که این حال روحی را برای اینکه انسان دمسازی یا همنشین مناسبی نداریم، روی کاغذ بنویسیم خیلی هم جد و جهد کرده‌ایم اما بعد از نوشتن، وقتی نوشته خودمان را خوانده‌ایم، دیده‌ایم این مطلب، آن چیزی که در وجودمان می‌جوشید و غلیان می‌کرد، نیست؛ انگار جسدی است از آن جوشش‌های زنده و آن غلیان‌های دارای حیات که درون ما بود. انگار ما جسد و نعشی از آن عواطف، روی کاغذ آورده‌ایم. آن وقت می‌گوییم می‌خواستیم حسب حالی بنویسیم اما آن چیزی که نوشته‌ایم، حسب حال ما نیست؛ درونمان جوشش‌ها و غلیاناتی بود که اینها وقتی روی کاغذ آمد، انگار هویت خودش را از دست داد، چرا؟ برای اینکه ما احساسات، عواطف و هیجانات خودمان را آنچنان که باید، خوب نمی‌شناسیم و به‌ازای هرکدامشان لفظی و مفهومی نداریم. ما چندین حالت فی‌الواقع متفاوت روان‌شناختی را فقط با یک اسم مطرح می‌کنیم. اگر بخواهیم آنچه را می‌نویسیم گویا و حاکی از آنچه درون خودمان هست، باشد باید درون را خوب تجربه کرده باشیم و الفاظ زبانی و مفهوم‌های ذهنمان، بیش از چند لفظ و مفهومی که داریم، باشد؛ معنای این سخن این است که اگر محیط‌های مختلف را تجربه نکنیم و در آن محیط‌ها نزیسته باشیم، الفاظ و مفاهیم متناسب برای توصیف آن محیط را در زبان و قلم خود نداریم.

یعنی نوشتن به زبان مادری در ارایه تصویری شفاف‌تر از درون‌مان نقش اساسی دارد؟

بله در باب نوشتن هم همین‌طور است. شکی نیست نوشتن نوعی درمان است اما اگر این درمان بخواهد خوب باشد باید چیزی که می‌نویسم دقیقا حاکی از آن چیزی باشد که در درون احساس کرده‌ایم و این مستلزم این است که ما درون خودمان را خوب زیسته باشیم. برای مثال، اگر کسی بخواهد یک زندگی فقیرانه را توصیف کند فقط زمانی لفظ و مفهوم کافی دارد که خودش آن زندگی فقیرانه را زیسته باشد وگرنه مثل بچه ثروتمندی می‌شود که می‌خواهد درباره یک خانواده فقیر انشا بنویسد. همان‌طور که آن کودک ثروتمند درباره خانواده فقیر نوشته بود: «خانواده‌ای بودند فقیر، راننده‌شان هم فقیر بود، آشپزشان هم فقیر بود، باغبانشان هم فقیر بود، پزشک خصوصی‌شان هم فقیر بود، وکیل مدافع خصوصی‌شان هم فقیر بود، خلاصه همه‌شان فقیر بودند». این کودک ثروتمند چون فقر را تجربه نکرده بود، نمی‌توانست فقر را تحلیل کند. شما به‌ازای هر محیط از محیط‌های زندگی که از من دریغ کنید و

اجازه تجربه‌کردن آن محیط را به من ندهید یا اجازه ندهید محیطهای تجربه‌شده را با زبان مادری خودم توصیف و تحریر کنم، بخشی از زبان مادری مرا ناقص کرده‌اید. اگر کسی بگوید اجازه می‌دهم دیگران در خانه به زبان مادری حرف بزنند، زبان مادری اینها فقط برای تجارب قابل حصول در خانه، زبان گویا و زنده‌ای خواهد بود. آدمهایی که از کاربرد و نوشتن زبان مادری محروم می‌شوند، وقتی می‌خواهند مسایل بیرون از خانه را توصیف کنند، از لحاظ لفظ و مفهوم فقیر می‌شوند. بنابراین انسان باید بتواند زبان مادری خود را در همه محیطها از محیطهای علمی و آموزشی گرفته تا محیطهای دیگر زندگی اعمال کند تا این زبان برای همه این محیطها ورزیدگی و تناسب لازم را پیدا کند. از این لحاظ این سخن به‌صورت جدی رد می‌شود که بگوییم ما به او اجازه داده‌ایم زبان مادری را در جایی مثل خانه استفاده کند و در جای دیگر مثل مدرسه استفاده نکند.

در عصر ما خواندن و نوشتن بیش از هر عصر دیگری، یک شرط زیست و به قول شما ضرورت زیستن است. ما انسانی را که تا هفت سالگی به زبان مادری زندگی می‌کرد و حرف می‌زد، وقتی وارد دوران ضرورت زیستن می‌شود و می‌خواهد آموزش ببینید مجبورش می‌کنیم به زبان دیگری آموزش ببیند. می‌خواهم شما به این نکته بپردازید چنین انسانی وقتی با این غربت زبانی مواجه می‌شود چه شرایطی را تجربه می‌کند؟

من اگر این را بخواهم با یک تعبیر بیان کنم باید بگویم انسان‌هایی که از استعمال و کاربرد زبان مادری‌شان به‌خصوص در نوشتن و آموزش‌دیدن محروم می‌شوند همه به «گنگ خواب‌دیده» تبدیل می‌شوند اما وضع آنها به دو لحاظ از گنگ خواب‌دیده بدتر است؛ گنگ خواب‌دیده خوابی دیده است و خیلی دوست دارد این خواب را برای دیگران بیان کند ولی گنگ است و نمی‌تواند بیان کند و رنج می‌برد. اما این گنگ خواب‌دیده ما یعنی کسی که از زبان مادری‌اش محروم شده، دو تا مشکل دارد که خود آن گنگ خواب دیده نداشت؛ یک مشکل این است که آن گنگ خواب‌دیده‌ای که از زبان مادری محروم نیست، لااقل خواب متنوع رنگارنگ می‌بیند و حالا نمی‌تواند برای دیگران بیان کند ولی وقتی که انسانی از زبان مادری‌اش محروم است، تجاربش تنوع و رنگارنگی خود را از دست داده است و تجربه‌اش از جهان، آنقدر رنگارنگ نیست. بنابراین گنگ خواب‌دیده بی‌زبان مادری حتی خوابش هم رنگ ندارد. دوم اینکه آن گنگ خواب‌دیده برخوردار از زبان مادری، لااقل خودش می‌داند چه در خواب دیده است ولی نمی‌تواند برای دیگران بیان کند.

وقتی انسان از زبان مادری خودش محروم می‌شود خیلی از تجارب زندگی را هم تجربه نکرده است که حالا بتواند بیان کند یا نتواند. من بهترین تعبیر را برای محرومان از زبان مادری، گنگ خواب‌دیده می‌دانم. «من گنگ خواب‌دیده و عالم تمام کر / من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش«

منبع: روزنامه‌ی شرق

اصغر زارع کهنمویی

زبان مادری؛ دغدغه نسل دوم مهاجران افغان بریتانیا

علی آرین

بی‌بی‌سی

در بیستم جون/ژوئن هر سال از سهمی که پناهجویان درآبادانی و توسعه کشورهای میزبان دارند، قدردانی می‌شود. بیستم جون روز جهانی پناهجو است اما دغدغه بسیاری از خانواده‌های پناهنده این است که فرزندان‌شان زبان مادری‌شان را فراموش نکنند.

در لندن چندین آموزشگاه ویژه افغان‌ها ایجاد شده که در آنها برای کودکان افغان مقیم این شهر زبان‌های فارسی دری و پشتو، زبان‌های رسمی افغانستان آموزش داده می‌شود.

نسل دوم مهاجران افغان در بریتانیا، آن عده‌ای هستند که در این کشور به دنیا آمده یا بزرگ شده‌اند. نسلی که برای حفظ فرهنگ افغانستان و یادگیری زبان مادری شان تقلا میکنند.

بسیاری از خانواده‌های افغان در غرب به سختی می‌کوشند که زبان و فرهنگ خود را به نسل بعدی منتقل کنند.

پلوشه که سه فرزند دارد و ۲۰ سال است در لندن زندگی می‌کند، می‌گوید:

"یادگیری زبان مادری برای کودکان بسیار مهم است. شاید یک نوع تحمیل و فشار اضافی روی آنها باشد، اما فراگیری زبان به خاطر این نیست که آنها باید دوباره افغانستان بروند و آنجا زندگی کنند. این کودکان زبان را یاد می‌گیرند تا یک هویت برایشان داشته باشند. وقتی زبان مادری خود را فراگیرند، آن وقت میدانند که ما دو هویت داریم، یکی افغانی و دیگری انگلیسی".

اما دیدگاه نسل جوان مهاجر افغان نسبت به زبان مادری متفاوت است.

ودیر بکتاش، که در لندن بزرگ شده و در رشته پزشکی تحصیل کرده است می‌گوید سخت است زبانی را یاد گرفت که در بریتانیا، نه در محیط تحصیل کارایی دارد و نه در محیط کار.

او میگوید:

"پدر و مادرم تلاش کردند که دری و پشتو یاد بگیرم. اما من مقاومت کردم. به این دلیل که در زندگی روزمره از آن استفاده نمی کنیم...همین باعث می‌شود که اهمیتش را از دست بدهد".

پیمانه اسد می‌گوید

با همنسلانش در بریتانیا انگلیسی حرف می‌زند

اما برخی دیگر مثل پیمانه اسد که فعال سیاسی و عضو حزب کارگر بریتانیا است و با اصرار پدر و مادر هم فارسی یاد گرفته و هم زبان پشتو دیدگاه متفاوتی دارد.

"من شش ساله بودم که مسجد می‌رفتیم. مادرم روزهای شنبه (روز تعطیلی) برای سه ساعت ما را مکتب فارسی میفرستاد. همان زمان چون خردسال بودم، فکر میکردم که فشار اضافی است. اما حالا که میبینم زحماتی که پدر و مادرم همراه ما کشیدند، بسیار مفید بوده.حالا زیاد چیزها را یاد دارم و با فرهنگ اولی خود نیز نزدیکترم".

پناهنده افغان بعد از ده سال زندگی در بریتانیا، اخراج می شود

۱۰۰ زن؛ زنان افغان در بریتانیا از خشونت خانوادگی در امان نیستند

جوانان افغان که از ترس اخراج در بریتانیا مخفی شده-اند

براساس قوانین بریتانیا، دانش اموزان ۱۸۰ روز در سال، ۵ روز هفته از ۹ صبح تا ۳ بعداز ظهر باید در مکتب/مدرسه باشند.

در سال های اخیر برخی فعالان افغان برای توسعه فرهنگ و زبانهای ملی افغانستان مراکز ویژه آموزشی ساخته‌اند.

فرید مل، رئیس بنیاد پیوند است که در چند محله لندن آموزشگاه‌هایی برای افغان‌ها ایجاد کرده است.

در این آموزشگاه‌ها در روزهای تعطیلی آخر هفته به صدها کودک افغان زبان مادری شان تدریس می‌شود.

او در صحبتی که داشتیم برایم گفت:

"از یک مکتب (آموزشگاه) که در سال ۲۰۰۲ داشتیم و تعداد شاگردان در آغاز ۳۵ نفر بود و آرام آرام به پنجاه و صد بالا رفت. حالا تعداد آموزشگاه‌ها به چهار رسیده و بیشتر از پنجصد شاگرد در این مکاتب زبانهای دری و پشتو می‌آموزند. و علاوه به آن ما اساسات علوم دینی را نیز به این دانش آموزان افغان تدریس میکنیم".

انگلیسی، زبان اول نسل دوم

اما با وجود تلاش خانواده های افغان، انگلیسی همچنان بعنوان زبان اول و مورد علاقه فرزندان شان باقی میماند.

پیمانه اسد میگوید با برادر و خواهران و دختران کاکا(عمو) و خالهاش انگلیسی حرف می‌زند.

او می‌گوید:

"ما که با هم می‌شویم همه انگلیسی حرف میزنیم. من میدانم که این طور نباید باشد. چون زمانی که ما در آینده برای خود خانواده تشکیل بدهیم از فرهنگ و زبان خود دور خواهیم شد".

داود معروف برای توضیح بیشتر مطلبی مجبور می‌شود به انگلیسی حرف بزند

داود معروف هم که بزرگ شده بریتانیاست می‌گوید برای توضیح بهتر یک موضوع مجبور می‌شود به انگلیسی مراجعه کند.

او می‌گوید:

"من فارسی روان صحبت می کنم. در خانه با پدر و مادر فارسی صحبت می کنم. اما با همسن و سال‌هایم و سایر اعضای جوان خانواده بیشتر انگلیسی حرف می‌زنیم. دلیلش این است که زبان انگلیسی برای جوانها و کودکان بزرگ شده در بریتانیا راحت‌تر و ساده‌تر است و از این طریق بهتر می‌توانیم موضوعات را توضیح بدهیم و فکر و نظر خود را بیان کنیم".

طبق آخرین آمار اداره ملی احصاییه بریتانیا در سال ۲۰۱۵ حدود ۷۶ هزار مهاجر افغان در این کشور زندگی می‌کنند.

در کشوری که همه اموراتش به انگلیسی است و فرهنگش متفاوت، حفظ و ترویج زبانها و فرهنگ افغانستان بین نسل جدید مهاجران افغان، امری است دشوار و دغدغه‌ای است که همیشه بسیاری از والدین افغان مقیم این کشور خواهند داشت.

مشکل آموزش زبان مادری و یا فرهنگ کشور اول مهاجران، تنها به اقلیت افغان‌های بریتانیا خلاصه نمی‌شود.

تقریبا نسل دوم همه اقلیت‌های مهاجر در بریتانیا با این مشکل دست به گریبان است.

اما فعالانی مثل فرید مل به این باورند که حفظ فرهنگ و زبان مادری و انتقال آن به نسل‌های بعدی مهاجران حیاتی است.

در باب "حق" آموزش زبان مادری، به مناسبت روز جهانی زبان مادری

زبان مادری، دغدغه‌ای برای ۴۰ درصد مردم ایران

امید رضایی

۲۱ فوریه روز جهانی زبان مادری است و ایرینا بوکووا، مدیر کل یونسکو، در پیامی برای بزرگداشت این روز در سال ۲۰۱۶، "آموزش با کیفیت، زبان‌های نظام آموزشی و نتایج یادگیری" را تم این روز در سال ۲۰۱۶ اعلام کرده است.

در پیام مدیر کل یونسکو آمده است: «هدف از تاکید بر اهمیت زبان‌های مادری در نیل به آموزش با کیفیت و حفظ تنوع زبانی، پیش بردن دستور کار جدید سال ۲۰۳۰ برای توسعه پایدار است. برابر با هدف چهارم برنامه توسعه پایدار سازمان ملل، دستور کار سال ۲۰۳۰ بر روی آموزش با کیفیت و یادگیری مادم‌العمر برای همگان متمرکز است تا همه مردان و زنان را قادر سازد مهارت‌ها، دانش و ارزش‌هایی را به دست بیاورند که رسیدن آن‌ها را به هر چه که آرزو می‌کنند، ممکن سازد تا بتوانند در جامعه خود مشارکت کامل داشته باشند«.

به گفته ایرینا بوکووا، این امر به ویژه برای دختران، زنان و البته اقلیت‌ها، بومیان و مردمان روستایی بسیار مهم است: «این موضوع در چارچوب برنامه جامع عملیاتی ۲۰۳۰ آموزش و پرورش یونسکو که نقشه راهی برای پیاده کردن دستور کار سال ۲۰۳۰ است بازتاب یافته و شامل تشویق احترام و مسئولیت‌پذیری کامل برای استفاده از زبان مادری در فرآیند آموزش و یادگیری و حفظ و ترویج تنوع زبانی است«.

در این پیام آمده است که زبان‌های مادری در یک رویکرد چند زبانه از مولفه‌های بنیادی آموزش باکیفیت هستند که خود پایه و اساس توانمندسازی زنان و مردان و جوامع آن‌هاست: «ما باید قدرت زبان‌های مادری را در این پیوند درک کرده و آن را بپرورانیم تا اطمینان یابیم هیچ کسی از حق برخورداری از آینده‌ای عادلانه‌تر و پایدار، محروم نشود.

با وجود این پیام و رویکرد مورد نظر یونسکو، آموزش زبان مادری از حقوقی است که در تمام ۱۷۷ سال آموزش مدرن در ایران، نادیده انگاشته شده است. این در حالی است که دست‌کم در چهار دهه گذشته، بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی و طبق میثاق‌های بین‌المللی، ایران متعهد به اجرای برنامه‌های آموزش ربان مادری بوده، اما عملا از اجرای آن سر باز زده است.

فارسی، تنها زبان مردم ایران؟

پاسخ به این سوال که مردم در ایران به چه زبانی حرف می‌زنند (که گاه مردمان کشورهای میزبان از ایرانیان مهاجر می‌پرسند)، کار سختی است، به‌خصوص اگر قرار باشد به واقعیت، چنان که واقعا هست، وفادار ماند.

گزینه دم‌دستی و سرراست البته «فارسی» است، اما واقعیت این است که فارسی زبان مادری بخش زیادی از مردم ساکن در جغرافیای سیاسی ایران نیست.

در این مورد البته آمار دقیقی در دست نیست. به گزارش درگاه ملی خدمات الکترونیک ایران، که گیلکی و مازنی را هم فارسی به حساب آورده، ۲۵ درصد ایرانی‌ها ترکی، هفت درصد کردی، دو درصد لری و شش درصد عربی، بلوچی، ارمنی، آشوری یا به زبان‌های دیگر حرف می‌زنند.

سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، تفکیک دقیق‌تر، ولی متفاوتی دارد: فارسی ۶۱ درصد، ترکی ۱۶ درصد، کردی ۱۰ درصد، لری شش درصد، عربی دو درصد، بلوچی دو درصد، ترکمنی یک درصد و سایرین یک درصد. در اینجا خبری از گیلکی و مازنی نیست، در حالی‌که در تخمین کتابخانه کنگره آمریکا در سال ۱۹۸۶ آمده است که هفت درصد مردم ایران به زبان‌های گیلکی و مازندرانی حرف می‌زنند.

آموزش مطلقا فارسی

وجه مشترک تمام آمارها درباره گروه‌های زبانی در ایران، این است که حدود ۴۰ درصد مردم ایران به زبانی جز فارسی حرف می‌زنند، یعنی اقلیتی نه چندان کوچک.

اما تحصیل در ایران، به هیچ زبانی جز فارسی امکان‌پذیر نیست. تمامی مدارس در ایران، از مقطع اول دبستان (و پیش‌دبستانی) تا پایان متوسطه فارسی هستند و آموزش انگلیسی و عربی به عنوان زبان خارجی و زبان مذهب اکثریت، اجباری است.

این به آن معناست که ۴۰ درصد کودکان ایران، تا هفت سالگی در خانه و جامعه به یک زبان حرف می‌زنند و از اولین مهر ماه بعد از هفت‌سالگی، باید خواندن و نوشتن را به زبان دیگری بیاموزند.

بسیاری از کودکان ترک، کرد، عرب، بلوچ و ...، تجربه تلخی از سال‌های اول مدرسه دارند چون برخلاف کودکانی که زبان مادری‌شان فارسی است، آن‌ها فقط قرار نیست خواندن و نوشتن بیاموزند؛ برای بسیاری از آن‌ها، آغاز مدرسه آغاز یادگیری یک زبان جدید است، زبانی که بخشی از آن‌ها هرگز آن را چون زبان مادری نمی‌آموزند.

مشکلی به قدمت آموزش مدرن

مشکل آموزش زبان مادری در ایران، مساله جدیدی نیست. اولین مدرسه مدرن ایران در سال ۱۲۱۷، هر چند در ارومیه که شهری است با ساکنان ترک و کرد تاسیس شد، اما زبان آن فارسی بود. یک سال بعد هم مدرسه‌ای در تبریز، باز هم به زبان فارسی به راه افتاد.

ساختار کنونی مدارس در ایران، یعنی از هفت تا ۱۸ سالگی، در اوایل دوران پهلوی شکل گرفت و در سال ۱۳۰۰، قانون‌مند و نظام‌مند کردن سیستم آموزشی شروع شد، از جمله در ۱۳۱۲ اولین قانون تربیت معلم تصویب شد و در همه آن‌ها، همه‌چیز به زبان فارسی بود.

صمد بهرنگی، معلم و نویسنده‌ای که سال‌های کوتاه عمر خود را به تدریس در مدارس روستاهای دورافتاده آذربایجان (زادگاه خود) پرداخت، در جزوه‌ای به نام «کندوکاو در مسائل تربیتی ایران» می‌نویسد: «در کتاب (سال اول دبستان) مثلا کشیده شده است از جایی آب می‌ریزد و زیرش نوشته است: "آب". بچه فارسی‌زبان این را که ببینید خواهد گفت "آب". و معلم هم که هدایتش کند، می‌فهمد که نوشته زیر شکل هم "آب" است. اما اگر بچه تُرک همین تصویر را ببیند خواهد گفت "سو". بعد معلم خواهد گفت که "سو" نباید گفت و باید گفت "آب". بچه هم که همه‌اش "سو" گفته و شنیده، تا یاد بگیرد که "سو" همان آب است، یک ساعت گذشته .... حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که "سو" همان آب است. به خانه که می‌رود باز "سو" خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمه آب را فراموش خواهد کرد«....

اوضاع البته حالا نسبت به سال ۱۳۴۴ –زمانی که بهرنگی این مقاله را نوشته- تغییراتی کرده است و دیگر کمتر کودکی است که تا هفت سالگی، به واسطه رسانه، آشنایی حداقلی با زبان فارسی نداشته باشد. اصل مشکل اما همچنان به قوت خود باقی است. هر کودکی به زبان مادری خود فکر می‌کند. یاد دادن الفبا و سواد خواندن و نوشتن به کودکی که زبان مادری‌اش فارسی نیست، درست مثل آموزش یک زبان خارجی است. یادگیری یک زبان خارجی در هفت سالگی، آن هم با متد و کتاب‌هایی که برای فارسی‌زبانان تالیف و تدوین شده‌اند، کار ساده‌ای نیست؛ حتی اگر کودک سابقا با آن زبان آشنایی داشته باشد.

حتی اگر فرآیند آموزش را تنها به زمینه‌ای برای ورود به بازار کار تقلیل دهیم، کودک غیرفارسی‌زبان، باید شانس برابر با هموطن فارس‌زبان خود داشته باشد. از این منظر، آموزش زبان مادری دست‌کم در سال‌های اول تحصیل، حق کودک است.

زبان، میانجی محتوای آموزش و دانش‌آموز

آموزش، پدیده‌ای صرفا منطقی و عقلانی نیست و جنبه‌های عاطفی و هیجانی هم دارد. دانش‌آموز اگر با موضوع یادگیری و همین‌طور مدیوم میانجی آموزش (در اینجا زبان) ارتباط برقرار نکند، روند آموزش به درستی طی نخواهد شد.

صمد بهرنگی، در همان کتاب، تصاویر و متن‌های موجود در کتاب‌های درسی را با وضعیت زندگی روستاییان آذربایجان (جایی که خود مشغول تدریس است) مقایسه می‌کند: «در کتاب [اول دبستان] تصویری بود که آذر، دارا و پاپا و ماما جان‌شان را در حال شام خوردن نشان می‌داد: میزی در وسط با رومیزی‌اش، صندلی‌ها دور و بر آن، اتاق بزرگ و دوزکـدار، مثل جمال عروس. کارد و چنگال، بشقاب‌های چینی، تُنگ‌ها و لیوان‌های بلور و چه و چه. آن‌وقت من که از شاگردانم می‌پرسیدم: "این‌ها چه‌کار می‌کنند؟"، همه مات‌شان می‌برد. اگر هم بی‌مقدمه می‌گفتم دارند شام می‌خورند، صد درصد دروغگویم می‌پنداشتند. آخر مگر نه این است که وقت شام خوردن سفره می‌گسترند و دده بالاش می‌نشیند و ننه پایینش و بچه‌ها این‌ور و آن‌ور و کاسه سفالی را وسط می‌گذارند و ننه آبگوشت یا شوربا را توش می‌ریزد و تیلیت می‌کند و اول پدر و بعد دیگران دست‌هاشان را می‌کنند توی کاسه و می‌خورند؟ خب پس این چه‌جور شام خوردنی است که معلم می‌خواهد به آن‌ها بقبولاند؟ چهار جمله زیر این تصویر بود: بابا شام می‌خورد. مادر شام می‌خورد. دارا شام می‌خورد. آذر شام می‌خورد. برای تدریس این چهار سطر ساده من بیش‌تر از یک ساعت وقت صرف کرده‌ام. مجبور بودم برای قبولاندن این که در این شکل شام می‌خورند، مقدمه‌چینی کنم و شاگردانم را آماده کنم« ....

او چندین مثل دیگر هم می‌زند: «نوشته بود "دارا سر شانه می‌کند". شاگرد دِهی مثل او که غرض ماست، هرگز جسارت این را ندارد که سر شانه کند. اصلا این کار پیش او بد است. حتی بارها از آخوند شنیده است که سر شانه کردن مردان حرام است. اصلا در خیلی مدرسه‌های شهر نیز زلف گذاشتن قدغن است و نتیجه چنین جسارتی چوب تر مدیر محترم است .... شاگرد روستایی فقط گاه‌گاهی ننه‌اش را دیده است که از حمام درآمده و سر شانه می‌کند .... عکسی هم که از دارا چاپ کرده‌اند که سر شانه می‌کند به زعم بچه روستایی دروغ است .... این که شلوارش تا بالای زانو می‌آید هم دروغ است. مگر با این وضع می‌شود به مدرسه رفت؟ آموزگار پدر آدم را درمی‌آورد. اصلا آدم از زور خجالت و شرم نمی‌تواند چنین لخت و پتی به کوچه و بازار بیاید. بچه‌ها چه می‌گویند؟«

البته مثال‌هایی که بهرنگی می‌زند، اگر بلاموضوع نشده باشند، تا حدود زیادی کمرنگ شده‌اند، اما اصل همچنان باقی است: تا زمانی که دانش‌آموز فرم و محتوای آن‌چه قرار است فرا بگیرد را از خودش نداند، فرآیند یادگیری مختل خواهد بود سعید پیوندی، جامعه‌شناس آموزش و استاد دانشگاه که مقیم فرانسه است، ادعاهای تجربی صمد بهرنگی را در قالبی جامعه‌شناختی بیان می‌کند: «زمانی که نوآموز می‌تواند کلماتی را که می‌شنیده یا می‌گفته بخواند و بنویسد، رابطه حسی خاصی میان تجربه و آموزش شکل می‌گیرد. وقتی دانش‌آموز به زبانی غیر از زبان مادری خودش یاد می‌گیرد، نوع رابطه او با موضوع یادگیری و نیز فضای اجتماعی یادگیری و کنش‌های متقابل اجتماعی و فعالیت‌های آموزشی، می‌تواند دچار نوعی آسیب شود. یعنی هم در بعد رابطه‌اش با دنیا چرا که این یک دنیایی است که با دنیای طبیعی او فاصله دارد؛ به‌خصوص از نظر زبانی، هم در رابطه‌اش با دیگری برای این‌که این دیگری می‌تواند دیگری‌ای باشد که با او متفاوت است. همزمان از بعد فردی هم نوعی تنش به وجود می‌آید میان هویت به ارث برده (هویت خانوادگی، هویت فرهنگی و هویت اجتماع محلی) و هویت جدیدی که در مدرسه باید شکل بگیرد«.

به این ترتیب دانش‌آموزانی که زبان مادری‌شان فارسی نیست، دنیای آموزش و مدرسه را از خود نمی‌دانند و این یکی از دلایل سرخوردگی کودکان از تحصیل و آمار به‌مراتب بالاتر ترک تحصیل در استان‌های غیرفارسی‌زبان ایران است.

رابطه عاطفی‌ای که فرد با زبان مادری دارد، هرگز با هیچ زبان دیگری شکل نمی‌گیرد. توان یادگیری، حافظه و قدرت حفظ داده‌ها با این بُعد عاطفی، ارتباط مستقیم دارد. به این ترتیب آموزش به زبان مادری توان یادگیری کودک را افزایش می‌دهد.

از نظر آماری هم، از جمله در ایران، رابطه مستقیمی وجود دارد بین زبان مادری از یک سو و میزان سواد، راهیابی به مدرسه وادامه تحصیل، امید تحصیلی و سایر شاخص‌های آموزشی از سوی دیگر.

زبان مادری از منظر حقوقی

»میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» عهدنامه‌ای است از سازمان ملل متحد که بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر تنظیم شده است.

بنا بر ماده ۲۷ این میثاق، در کشورهایی که اقلیت‌های نژادی، مذهبی یا زبانی وجود دارند، اشخاص متعلق به اقلیت‌های مزبور را نمی‌توان از این حق محروم کرد که از فرهنگ خاص خود برخوردار شوند و به دین خود متدین بوده و بر طبق آن عمل کنند و زبان خود را به کار برند.

این میثاق از سال ۱۹۷۶ لازم‌الاجراست. حکومت سابق ایران آن را در ۱۳۵۴ تصویب کرده و بنا به قوانین بین‌المللی، جمهوری اسلامی هم به آن متعهد است.

اما در کشوری چون ایران با تنوع قومی و زبانی بالا، عملی کردن آموزش زبان مادری یا آموزش به زبان مادری، بسیار سخت‌تر از نوشتن هزاران مقاله در ستایش آن است.

اساسی‌ترین مشکل هم این است که فقهای حاکم در ایران، اعتقاد و التزامی به آموزش زبان مادری ندارند و حتی در حد تاکید اصل ۱۵ قانون اساسی نظام مستقر. در روز جهانی زبان مادری، می‌گیرند و می‌بندند، آن را تهدیدی امنیتی می‌پندارند و حتی اجازه تاسیس فرهنگستان زبان‌های غیرفارسی را نمی‌دهند و در جواب خواسته مشروع ۴۰ درصد از مردم ایران، می‌گویند "کار کار اینگیلیز است."

دولت حسن روحانی البته گام‌هایی در این جهت برداشته، از جمله تدریس یک کتاب ادبیات کردی در دبیرستان‌های برخی شهرهای کردستان، اما در مجموع در همچنان بر همان پاشنه می‌گردد.

زبان مادری، خلاف‌آمد زبان آمرانه

۲۱ فوریه توسط یونسکو روز جهانی زبان مادری نامیده شده‌است

محمود صباحی

اینک من از پس سال‌ها، یقین یافته‌ام که هیچ‌کس به اندازه آنانی که در فرهنگستان‌های زبان نشسته‌اند، درباره زبان و به ویژه درباره زبان مادری، یاوه و سخن گزافه نگفته است.

از سر زبان دست بردارید، از سر فرهنگ و از سر مردم و زبان مردمان دست بردارید، از زبان آمرانه دست بردارید اگر که به راستی خواهان فرهنگ برتر و زبان بالنده‌تری هستید. اما چنین نیست و شما در پی گونه‌ای دیگر از برتری و چیرگی هستید و از این رو، از زبان‌های مادری و از آموزش آن‌ها دچار خشم و خروش می‌شوید؛ شما پدران و پسرانی که سرچشمه زبان را نه در خود زندگی که در سخنان باطل و رجزها و گزاف‌های نیاکان‌تان می‌جویید.

زبان مادری 1

صریح بگویم: آنانی که از زبان مادری می‌ترسند و مدام آن را چونان خطری گوش‌زد می‌کنند، همان کسانی‌اند که از دنیای مادرانه و در ناخودآگاه خود از غلبه ارزش‌های زنانه بر جامعه وحشت دارند.

زبان مادری، اگر به راستی زبانی باشد که از مکالمه و رابطه فرزند با مادر، در فرزند درونیده شده باشد، زبانی است که در پی تحمیل، غلبه و به ویژه در پی چیرگی و گسترش چیرگی بر دیگران نیست بلکه زبانی است در پی گفت‌وگو و ایجاد امکان‌های تعامل و رابطه با دیگری.

زبان مادری آکنده از آزموده‌ها و آموزیده‌های طبیعی برتری است که سپس، زبان پدرانه در مقام زبان رسمی آن را پس می‌زند و سرکوب می‌کند چرا که پدر می‌خواهد هر چه سریع‌تر به مکالمه فرزند و مادر پایان دهد تا زبان و نظام اجتماعی و سیاسی خود را در ذهن فرزند مستقر گرداند.

چرا باید از زبان مادری وحشت داشت؟ چرا نباید هر گروه اجتماعی بتواند به زبان مادری خود جهان را کشف و ادراک کند؟ آیا درک، توسعه انسانی و گفت‌وگو با دیگری از طریق زبان مادری هر چه بیش‌تر امکان‌پذیر نمی‌شود؟ همان زبانی که بیش از هر چیز از طریق زبان مادرانه، زبان زنانه، زبان خیال‌ورزانه، زبان ادبیات و زبان موسیقی سخن می‌گوید و با دیگری ارتباط برقرار می‌کند؟

اغلب زبان را افزار اندیشه نامیده‌اند اما من گمان می‌کنم زبان تنها افزار اندیشیدن نیست، زبان جامعه است، زندگی است، کینه است، درد است، عشق است، تنفر است، شادی است؛ زبان همه‌چیز است و از این روست که می‌تواند به امکانی برای اندیشیدن نیز بدل شود.

من با به کار بردن اصطلاح افزار اندیشه برای زبان به شدت مخالفم زیرا زبان را نمی‌توان به افزار تقلیل داد. زبان، چیزی فراتر از زبان است و در زبان مادری، این فراتر بودن هر چه عمیق‌تر و شدیدتر خود را آشکار می‌کند زیرا در زبان مادری، در دنیایی به روی ما باز می‌شود که هیچ زبان رسمی، یعنی هیچ زبان آمرانه و پدرانه‌ای قادر نیست این در را به روی ما ببندد.

به تدریج، زیستن در تبعید من را با این حقیقت رو به رو کرده است که زبان مادری، تنها زبانی است که اگر آدمی را از سخن گفتن بدان محروم کنند، به یکباره افسرده و چه بسا نابود خواهد شد. زبان مادری، تنها یک امکان ساده برای رفع نیازمندی‌ها نیست، بلکه تمام احساسات و عواطف و توانایی و ناتوانی ما برای یک زندگی معنادار نیز هست؛ تمام امکان ما برای مکالمه با خود، با جهان، با جامعه و با دیگری.

ممکن است ما بتوانیم به زبان‌های دیگر نیز مکالمه کنیم اما این احساس را آزموده‌ایم که این زبان‌های دیگر، اگر هم حتی به خوبی بر آن‌ها احاطه داشته باشیم، زبان ما و در حقیقت، خانه ما نخواهند بود و از این رو، در دنیای این زبان‌ها ما می‌توانیم که تنها چون مهمانان اندر شویم.

این حقیقت دارد که قهر ما ایرانیان تبعیدی، نه قهر و گریز از جامعه و زبان مادری، که از جامعه و زبان رسمی و سرکوب‌گر پدری است؛ همان پدر- زبان- جامعه‌ای که از ما می‌خواهد که نه تنها زبان مادری خود را فراموش کنیم، که اصرار دارد به زبان تحمیلی و به زبان برساخته او سخن بگوییم و بیندیشیم.

ما زبان مادری را از مادر خود دریافت می‌کنیم و از این رو، زبانی است آکنده از امنیت، ارتباط، احساس آزادی و از ترانه‌ها و آوازهای دل‌گشا و رهایی‌بخش و نیز همه آن چیزهای خوب دیگری که زندگی زمانه کودکی را برای ما به برترین و لذت‌بخش‌ترین خاطره تبدیل می‌کنند.

زبان مادری، زبانی است زندگی‌بخش و رهایی‌بخش. گاه پیش آمده، در جامعه‌ای که زندگی می‌کنم دچار خشم یا دچار خوشنودی عمیق شده باشم و در چنین لمحاتی اگر چه به زبان دیگری سخن گفته‌ام، اما دیده‌ام که کلمات فارسی ناخودآگاه از زبان من برون می‌جهند و مادرانه مرا در آغوش می‌گیرند.

گاه نیز برای آن‌که بتوانم احساس و آن‌چه بود خود را به گونه‌ای رضایت‌بخش بیان کنم، ترجیح داده‌ام با خیالی آسوده و قاطع به زبان فارسی یعنی به زبان مادری، به کسی چیزی بگویم، دشنام یا سخنی مهرآمیز؛ آن هم به کسی که هرگز این زبان را نمی‌شناخته؛ چرا که زبان مادری، چنان که من دریافته‌ام، نه تنها زبانی است که می‌توانم به وسیله آن از چنان‌بودِ خود دفاع کنم، که تنها زبانی نیز هست که می‌توانم به واسطه آن، هستی‌ام را به جامه عمل درآورم؛ زیرا زبان مادری به من قدرتی می‌دهد که هیچ زبانی هرگز قادر به دهش آن نیست.

از این روست که زبان مادری، پیش از هر چیز، زبان آزادی و امنیت من است و من در دنیای این زبان است که نه تنها مشروعیت فردی و اجتماعی خود را به گونه‌ای نانوشته کسب می‌کنم، که همچنین تنها زبانی است که در آن، من به سبب احاطه بر آن، خود را کمتر و چه بسا هرگز در تنگنا و در محبس جامعه احساس نمی‌کنم.

من با زبان مادری‌ام، می‌توانم هرچه بیش‌تر با خودم و هر چه کم‌تر با جامعه زندگی کنم و از جامعه و زبان دور نیفتم، اما وقتی که در جامعه دیگر و در زبان دیگری ساکن هستم، به محض دور شدن از آن، آن زبان و آن جامعه نیز از من دور می‌شوند و حضورشان در من رنگ و جلای خود را از دست می‌دهد. بر این اساس، چنان که خود نیز اینک تجربه می‌کنم، زبان مادری چنان که ادعا می‌شود، تنها ارزش و اعتباری در حد ایجاد تنوع و رنگارنگی زبانی ندارد، بلکه تنها امکان آزادی، قدرت و امنیت درونی فردی است که به آن زبان فکر می‌کند، حرف می‌زند و عشق و تنفر می‌ورزد.

از این رو، وقتی که کسی را از آموختن و گفتن و شنیدن به زبان مادری محروم می‌کنند، در حقیقت او را از آزادی، امنیت و توسعه اجتماعی‌اش محروم کرده‌اند. به یقین، این که دولت‌های توتالیتر اجازه نمی‌دهند افراد و گروه‌های اجتماعی مختلف و متفاوت به زبان مادری خود آموزش ببینند، نه به خاطر توسعه فرهنگ و ادبیات است بلکه درست بر خلاف آن، تمایل آنان به یک‌دست سازی اجتماعی و در نهایت سرکوب امکان‌ها، آزادی‌ها و توانایی‌های متکثر است. آن‌ها می‌خواهند به سادگی هرچه تمام‌تر تنها سیطره داشته باشند، همین! بنیان ذهن‌شان همین است اگر چه در زبان، آن را با دلایل و فضایل خیرخواهانه رنگ و جلا می‌دهند تا مقصود خود را بپوشانند.

این که زبان مادری را زبان اول می‌نامند، به نظرم چندان درست نمی‌آید چرا که من دیده‌ام کسانی را که زبان نخست‌شان زبان دیگری بوده اما زبان رفتار، افکار، احساسات و سلایق‌شان از زبان مادری‌شان برمی‌آمده، با آن که به آن زبان هرگز نمی‌توانسته‌اند دیگر به درستی سخن بگویند. از این رو، اهمیت زبان مادری از زبان اول و دوم بودن نیز فراتر می‌رود چرا که هر کس تنها به واسطه این زبان است که می‌تواند به راستی آواز بخواند و برقصد و دلتنگی‌هایش را قسمت کند و اندیشه‌هایش را نیز با دیگران در میان گذارد.

چه بسا گاه ممکن است نویسنده‌ای به زبان دیگر بنویسد، اما بی‌تردید او به زبان مادری خود احساس می‌کند و می‌اندیشد، و گرنه او چه گونه هرگز می‌توانست به فکر کردن و به نوشتن قادر شود؟ و مهمتر از این، چگونه می‌توانست این زبان تازه و این زبان دوم یا سوم را بیاموزد و از آن بهره‌مند شود؟!

با وجود این، زبان مادری تنها دری گشوده به سوی همزبانان نیست بلکه پنجره‌ای است رو به دیگری، رو به زبان‌های دیگر، رو به سوی کسانی که به زبان متفاوت سخن می‌گویند و اگر این پنجره باز نباشد، زبان مادری نیز بی‌تردید رو به زوال و نابودی خواهد گذاشت.

از این رو، آنانی که منزلت، ارج و قرب زبان مادری را دریافته‌اند، بسنده نیست که تنها با کسانی مخالفت کنند که امکان آموزش به زبان مادری را ممنوع کرده‌اند. آن‌ها باید همچنین مخالف کسانی باشند که زبان را به جزیره‌ای تک افتاده از دیگران و از زبان‌ها و جوامع دیگر فرو می‌کاهند زیرا زبان مادری ما تنها در گفت‌وگو و در تعامل با زبان‌های دیگر است که می‌تواند خود را یاراتر و ماناتر و بارورتر کند.

٠محمود صباحی، جامعه‌شناس و پژوهشگر در دانشگاه لایپزیک است

آموزش زبان مادری و حقوق شهروندی

علی فتوتی

غروب روز شنبه، ۱۷ آبان / ۸ نوامبر، در شهر آخن آلمان سمیناری با عنوان «آموزش زبان مادری و حقوق شهروندی» به میزبانی "کانون رهآورد" برگزار گردید. عبدالکریم لاهیجی، حقوقدان و رئیس فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق‌بشر، کاظم کردوانی، جامعه‌شناس و پژوهشگر، سعید پیوندی، متخصص علوم تربیتی و گلاله شرافکندی، فعال حقوق زنان و فعال سیاسی کُرد سخنرانان این سمینار بودند. گرداننده جلسه سیروس ملکوتی بود.

AliFotovvati_20141108_RahAvard_Zabanmadari

زبان مادری و حقوق بین‌الملل

عبدالکریم لاهیجی اولین سخنران این سمینار بود. لاهیجی صحبت خود را با مرور سفر اخیر خود به فلسطین اشغالی آغاز کرد و سپس سخنان خود را بر اساس پرسش شهروند کیست و چیست، ادامه داد. به گفته لاهیجی «شهروند رابطه‌ی بین انسان و شهر است. حال شهر گاهی شهر است، گاهی منطقه‌ای است. مثل شهروندان اروپا که به اعتبار زندگی کردن در اروپا حقوق شهروندی دارند. گاهی در حوزه ی کشوری‌ست که شهروندان به این اعتبار، فارغ از هر فرهنگ و زبانی، حقوق مدنی و سیاسی دارند«.

لاهیجی افزود در زمینه‌ی حقوق شهروندی دو میثاق بین‌المللی مطرح است، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی.

به گفته لاهیجی درماده ی ۲۷ میثاق مرتبط با حقوق مدنی و سیاسی آمده است، در کشورهایی که اقلیت‌های قومی یا مذهبی یا زبانی وجود دارد، آن‌ها را نمی‌توان از حقوقشان محروم کرد و حق دارند زندگی فرهنگی خود را اداره و مذهبشان را تبلیغ کنند و زبان خود را به‌کار ببرند. ایران این میثاق را پذیرفته است. در ماده ۱۳ میثاق فرهنگی، اجتماعی، سیاسی نیز عنوان می‌شود که همه کشورهای عضو حق انسان را برای آموزش به رسمیت می‌شناسند و آموزش باید به صورتی باشد که رشد فردی انسان را تأمین و حقوق و آزادی انسان را تضمین کنند و انسان را برای اینکه بتواند در ارتباط با هموطنان در جامعه‌ی آزاد به تفاهم برسد، تربیت کند.

AliFotovvati_20141108_Abdolkarim_Lahigiلاهیجی در ادامه افزود در ۱۶ می ۲۰۰۷ مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه ای را تصویب کردکه به موجب آن کشورهای عضو قبول کردند از سیاستی پیروی کنند که آن سیاست در جهت نه فقط حفظ حق انسان نسبت به زبان مادری بلکه تلاش در جهت حفظ زبان‌هایی که در حوزه ی اقتدار آن دولت هستند، می‌شود.

او در ادامه این پرسش را مطرح کرد که آیا زبان مادری حق وضعی‌ست یا حق طبیعی؟ به گفته لاهیجی زبان حقی‌ست که از طریق مادر به بچه منتقل می‌شود. حقی نیست که دولت یا مجلس به انسان بدهد، حقی‌ست که با انسان است که باید توسط دولت به رسمیت شناخته شود.

در ادامه لاهیجی با اشاره به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به اصل ۱۵ این قانون اشاره کرد که مطابق آن استفاده از زبان‌های مادری آزاد است ولی در مورد اجرای آن بایدی وجود ندارد و به همین دلیل دولت وظیفه‌ای در قبال اجرای آن ندارد. اما در مورد زبان عربی اشاره می‌کند که ازآنجا که زبان قرآن عربی‌ست، این زبان "باید" پس از دوره‌ی ابتدایی تدریس شود.بدین‌ترتیب در بخشی که مرتبط با حقوق بخش بزرگی از مردم می‌شود تنها این آزادی آموزش آماده است ولی وظیفه‌ی دولت در این زمینه را منحصر به زبان عربی می‌کند.

نسخه کامل سخنان عبدالکریم لاهیجی در سمینار «آموزش زبان مادری و حقوق شهروندی» را بشنوید:

رابطه ی زبان مادری با آموزش و یادگیری

سخنران دوم این سمینار سعید پیوندی، متخصص علوم تربیتی و استادیار دانشگاه پاریس، ابتدا به بیان تعریف یونسکو از زبان مادری پرداخت. بنا به این تعریف اولین زبانی که کودک یاد می‌گیرد و با آن به ایجاد ارتباط اقدام میکند زبان مادری آن کودک شناخته می‌شود و در مورد کودکانی نیز که محیط پیرامون آن‌ها محیط دوزبانه است، در حقیقت آن کودک دو زبان مادری دارد.

AliFotovvati_20141108_Saeed_Peyvandiبه گفته پیوندی بنا بر تحقیقات جامعه‌شناسی شکل‌گیری هویت و فردیت و نوع رابطه فرد با فرهنگ، ارتباط تنگاتنگی با زبان مادری او دارد. بر این اساس، جامعه جهانی پذیرفته که زبان بخشی از سرمایه و ثروت فرهنگی هر جامعه است. او در ادامه به این نکته اشاره داشت که اعلام روز جهانی زبان مادری از سوی سازمان ملل به این دلیل بوده است که از ۶۷۰۰ زبانی که در دنیا صحبت می‌شود خیلی از آن‌ها درحال نابودیست و مهم‌ترین دلیل آن این است که این زبان‌هاجایی در نظام آموزشی ندارد و به این دلیل خطر نابودی تهدیدشان می‌کند.

پیوندی افزوددر همه‌ی دنیا وقتی زبان‌ها به‌طور نوشتار درنیایند و درمحیط آکادمیک قرار نگیرند، از قطار تمدن و پیشرفت باز می‌مانند و به زبان‌های مرده و بی‌ارزش تبدیل می‌شوند. به گفته او یکی از روندهایی که به تضعیف زبان‌های کوچک‌تر کمک می‌کند، ابر زبان‌ها مانند انگلیسی و سایر زبان‌های بزرگ که در روند جهانی شدن به وجود آمدند و اکنون ۹۰ درصد نوشتار علمی دنیا به این زبان‌هاست.

به اعتقاد پیوندی مسئله‌ی زبان فقط بعد فرهنگی ندارد و طبق گفته‌ی فوکو بین دانش و قدرت رابطه وجود دارد و زبان را نمی‌توان از رابطه‌ی قدرت جدا کرد. به گفته او کسی که زبان ملی و بین‌المللی بداند قدرت زیادتری دارد.

پیوند در ادامه به سه گرایش اصلی در مسئله زبان مادری در دنیا اشاره کرد. نوع اول انتخاب یک زبان و تحمیل یک زبان به همه‌ی ساکنان آن کشور کهدر بیشتر کشورها این اتفاق می‌افتند و زبان‌های دیگر به حاشیه رانده می‌شوند. مساله بعد به رسمیت شناختن تنوع زبانی و آموزش زبان مادری است. سومین گرایش موجود امکان آموزش «به» زبان مادری به شهروندان پیشنهاد

می‌شود. این مورد در کشورهایی مثل هند، اسپانیا، سوئیس و بلژیک کشورهایی هستند که از این الگو پیروی می‌کنند. پیوندی با اشاره به مساله آموزش گفت :«یادگیری ارتباط نزدیکی با رابطه‌ی انسان با زبان دارد. بعد عقلانی و بعد عاطفی رابطه‌ی ما با کلمات و زبان را می‌سازند. حافظه بهتر و طولانی‌تر کار می‌کند وقتی به چیزی که یاد می‌گیرید علاقه دارید«.

پیوندی در بخش پایانی سخنان خود به این اشاره کرد که «طبق آمار استان‌هایی که فارسی در آن‌ها زبان مادری نیست از پوشش آموزشی کمتری برخوردارند و بی‌سوادی بیشتری دارند.» به گفته او حدود ۲۵ میلیون نفر عملاً از حق طبیعی خود یعنی آموزش به زبان مادری محروم‌اند. به عقیده پیوندی «آموزش به زبان مادری بخشی از مطالبات دموکراتیک و مشروع جامعه ی ایران است«.

نسخه کامل سخنان سعید پیوندی در سمینار «آموزش زبان مادری و حقوق شهروندی» را بشنوید:

سرخوردگی و دور شدن از زبان مادری

AliFotovvati_20141108_Golale_Sharafkandiگلاله شرافکندی، فعال حقوق زنان و از اعضای کمیته مرکزی حزب دموکرات کردستان ایران سخنران بعدی این سمینار بود. محور صحبت‌های او بیشتر از زاویه اجتماعی و همچنین بیان تجربیات شخصی‌اش از دوران کودکی و اولین مواجه با آموزش به زبان غیر مادری بود.

شرافکندی با بیان این‌که اولین تجربه‌ی آموزش او در شش سالگی به زبان غیرمادری،باعث سرخوردگی در مدرسه و ترس از چگونگی حل کردن و مواجهه با این مشکل بوده است. به گفته شرافکندی او به عنوان یک کودک در مواجه اولیه‌اش با آموزش به زبان غیرمادری شخصیت اجتماعی و آینده‌اش زیر سؤال می‌رود.

به گفته شرافکندی «ترس از این مساله باعث از بین رفتن اعتمادبه‌نفس می‌شود. چرا که احساس می‌کنم زبان من زبان پرستیژ نیست.» شرافکندی با بیان این که تلاش دوبرابر او برای فهمیدن و درک علم و موضوعات در جامعه، مقایسه را نابرابر و ناعادلانه می‌کند؛ اضافه کرد که در ایران تنها سیاست همانندسازی اعمال می‌شود اما الگوهای دیگر هم اتفاق می‌افتند. به گفته او هویت فرد در امت اسلامی تعریف می‌شود. زبان علمی زبان مادری همه جامعه نیست. حتی آزادی در یادگیری آن، وقتی پرستیژ ندارد بی‌فایده است.

شرافکندی با مقایسه اتفاقی که برای مهاجران ایرانی در آلمان می‌افتد، آن را مشابه اتفاقی دانست که در کردستان ایران روی می‌دهد. او در پایان سخنان خود بر حق یادگیری زبان مادری و حق استفاده از زبان مادری در یادگیری مفاهیم علمی در کنار فارسی و امکان مقایسه بین دریافتی که در زبان مادری اتفاق می‌افتد با زبان فارسی تاکید کرد.

نسخه کامل سخنان گلاله شرافکندی در سمینار «آموزش زبان مادری و حقوق شهروندی» را بشنوید:

نگاه تخصصی به آموزش «به» زبان مادری

آخرین سخنران سمینار «آموزش زبان مادری و حقوق شهروندی» کاظم کردوانی بود. او با مطرح کردن این پرسش که اصولا چرا موضوع آموزش به زبان مادری اهمیت دارد؟ سخنان خود را آغاز کرد. به نظر کردوانی هرچند این موضوع از بعد سیاسی می‌تواند قابل مطرح شدن باشد، اما قبل از آن در حوزه ی تخصص و امکانات جامعه باید به آن پرداخته شود. به گفته او اگر راجع به زبان مادری صحبت می‌کنیم، مقایسه‌ی این ماجرا با کشورهای دیگر قیاس مع‌الفارق است، چون جامعه‌ای ما ملک مشاع همه‌ی اقلیت‌ها و متفاوت است.

AliFotovvati_20141108_Kazem_Kardowaniکردوانی صحبت‌های خود را در سه بخش جایگاه زبان فارسی، اهمیت و مخالفت با آموزش به زبان مادری در ایران انجام داد. به گفته او زبان فارسی زبان نوشتار در ۱۱۰۰ سال گذشته و زبان فرهنگ بوده است و «زبان فارسی با سه دهه پیشینه در شبه‌قاره‌ی آسیا خودش را به زور به ایران تحمیل نکرده است و زبان تفاهم بوده است.» کردوانی با اشاره به این‌که او درباره‌ی زبان نوشتار صحبت می‌کند و در ایران هیچ‌گاه به عنوان گفتار زبان دیگری ممنوع نشده است. کردوانی همچنین افزود که تقریباً در تمام ایران تفاوت زبان گفتاری و نوشتاری وجود دارد. به گفته او «زبان فارسی نه قومی و نه جغرافیایی بلکه واقعیت فرهنگی و تاریخی جامعه ماست«.

کردوانی در ادامه صحبت‌هایش به این موضوع پرداخت که «آموزش زبان مادری یک حق است و اگر قرار است جامعه ی ما از وضعیت امتیاز و حق مداری حکومت بیرون بیاید این حق باید ضروری شمرده شده و به رسمیت شناخته شود.» به گفته او «در پویایی و تفکر فرد و اجتماع، زبان مخزن تفکر است و باید درمورد همه این مسئله پذیرفته شود«.

کردوانی همچنین تحصیل از سال اول دبستان تا سال آخر دانشگاه به زبان مادری را تعریف مشخص از آموزش به زبان مادری عنوان کرد و افزود با توجه به این تعریف چند زبان در ایران وجود دارد که امکان چنین امری برای آن‌ها وجود داشته باشد؟ کردوانی با توجه به این پرسش عنوان داشت که چون پشتوانه نوشتاری زبان‌های دیگر در ایران قابل مقایسه با فارسی نیست بنابراین دانشجو نمی‌تواند دانش خود را عمق ببخشد و در نتیجه عده‌ای بی‌سواد به جامعه تحویل داده می‌شود. کردوانی سومین پیامد آموزش به زبان مادری در جامعه امروز ایران را شکل‌گیری محلی‌گری یا لوکالیسم دانست که مانع رشد فردی و جامعه می‌شود و همچنین امکان فعالیت‌های اجتماعی از افراد گرفته می‌شود.

کردوانی در پایان صحبت‌های خود با بیان این که باید حق آموزش به زبان مادری را به رسمیت شناخت گفت: «تمام بحث من این است که حق را بپذیریم ، منتهی براساس واقعیت عینی جامعه خودمان صحبت کنیم«.

*به بهانه ۲۱ فوریه، روز جهانی زبان مادری*

# لزوم آموزش زبان‌های غیر فارسی در مدارس

**امید رضایی**

لزوم و ضرورت آموزش زبان مادری به کودکان و تلاش برای حفظ زبان‌های مختلف، بر کسی پوشیده نیست، اما در ایران، با وجود این که زبان مادری بسیاری از مردم فارسی نیست، آموزش هر زبان ایرانی‌ای جز فارسی ممنوع است.

زبان مادری 3

بر اساس اصل ۱۵ قانون اساسی دولت باید مقرر کند در تمام مدارس کشور در کنار آموزش به زبان فارسی، یکی از زبان‌های اقوام غیر فارس (ترکی، کردی، عربی یا ترکمنی و بلوچی بنا بر انتخاب دانش‌آموز یا ولی او)، به دانش‌آموزان درس داده شود

پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز ناسیونالیسم افراطی مسلط در نظام حاکم، در صدد سرکوب تنوعات فرهنگی و زبانی در ایران بود.

پس از انقلاب، با وجود این که در اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی بر آموزش زبان‌های مادری تا حدودی پرداخته شده، اما اجرای این اصول همواره معطل باقی مانده‌اند. در انتخابات ریاست‌جمهوری گذشته، حسن روحانی وعده داد این اصول را اجرا کند و بعدها مسئله تاسیس «فرهنگستان زبان و ادب آذری» مطرح شد، اما تا کنون، خبری از عملی شدن این وعده‌ها نشده است.

حقی که انکار می‌شود

واکنش تند اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارسی در بهمن ماه سال جاری نسبت به مسئله زبان مادری در محافل مختلف ایران بحث‌برانگیز شد.

اکبر معصوم‌بیگی: «کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هرگونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثاربه همه زبان‌های موجود مخالف است«.

اکبر معصوم‌بیگی، عضو کانون نویسندگان ایران، در گفت و گو با رادیو زمانه، با اشاره به اصل سوم منشور کانون، «کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هرگونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثار به همه زبان‌های موجود مخالف است»، می‌گوید: «هرچند در این اصل صراحتاً به آموزش زبان مادری اشاره نشده، اما علی‌الاصول با آموزش به زبان مادری، مطلقاً مخالفتی ندارم. این یک حق بشری است و هیچکس جز فاشیست‌ها نمی‌تواند کسی را از آموزش به زبان مادری خود محروم کند«.

این نویسنده و مترجم، بحث را پیچیده و گسترده می‌داند و ادامه می‌دهد: «باید مبانی نظری این قضیه کاملاً روشن شود. آموزش زبان مادری با پیامدهایی همراه است. این پیامدها گاه مثبت است (مثل تسریع سوادآموزی)، اما ممکن است پیامدهای دیگری هم دربرداشته باشد. معتقدم تنها پس از این که این پیامدهای مرتبط به هم سبک و سنگین شد و مبناهای تئوریک آن روشن شد می-توان با تکیه بر این مبانی حرکت کرد و راه به جایی برد«.

معصوم‌بیگی به خطرات احتمالی نیز اشاره می‌کند و می‌گوید: «توجه به این شرط نیز مهم است که این قضیه بهانه‌ای برای جنگ‌سالاران نباشد و باید مراقب جریان‌های “پان”، راست‌های افراطی و جریان‌های جنگ‌سالار بود«.

آموزش زبان مادری، حق است

محمدرضا نیکفر، نویسنده و محقق، معتقد است آموختن زبان مادری در نظام آموزشی و آموختن به زبان مادری در کنار زبان فراگیر کشوری و زبان‌های فراگیر جهانی، حق است.

او در خصوص ارزش و اهمیت زبان مادری می‌گوید: «جهان با زبان مادری کشف و مأنوس می‌شود و به قول هانا آرنت در نهایت این زبان مادری است که برای هر کس می‌ماند؛ می‌ماند به عنوان موطنی که همواره با ماست و ما آن را با خود این سو و آن سو می‌بریم. زبان مادری سرپناه پایدار ماست. پنجره‌هایش، به روی جهان در مأنوس‌ترین جلوه آن گشوده می‌شوند. از این نظر زبان‌های مادری همه مردمان هم‌ارزش هستند. ارزش زبان مادری به عنوان زبان مادری به دلیل این ارتباط ویژه آن با جهان است و آن را از این نظر نباید سنجید که ادبیات آن تا چه حد غنی است و تا چه حد از پس تبیین تکنولوژیک جهان برمی‌آید«.

محمدرضا نیکفر: «زبان‌های مادری همه مردمان هم‌ارزش هستند. ارزش زبان مادری به عنوان زبان مادری به دلیل این ارتباط ویژه آن با جهان است و آن را از این نظر نباید سنجید که ادبیات آن تا چه حد غنی است و تا چه حد از پس تبیین تکنولوژیک جهان برمی‌آید«.

نیکفر همچنین به لزوم آموزش زبان‌های «مردمانی که با آنان در چارچوبی تاریخی و کشوری هم‌سرنوشت» هستیم اشاره می‌کند و معتقد است اگر زبان‌های دیگر را به خاطر بهره‌ای که از آموزش‌شان می‌بریم، می‌آموزیم، زبان‌های مردم کشور خودمان را باید به عنوان «زبان‌هایی که جهانی مأنوس را تبیین می‌کنند» فراگیریم. او ادامه می‌دهد: «اگر چنین کنیم آنها را صرف نظر از منافع عملی دوست خواهیم داشت«.

این نویسنده، شرایط ایده‌آل را، وقتی می‌داند که دست‌کم دو زبان یا گویش رایج دیگر در ایران علاوه بر زبان آموزشی اصلی حداقل در حد مکالمه ساده، توانایی خواندن و فهم چند ترانه و قصه، تدریس شود.

او ادامه می‌دهد: «ایده‌آل آن است که مثلا در مدارس یک منطقه فارس‌نشین آموختن کردی، ترکی، بلوچی، گیلکی، عربی و نظایر اینها، بدان معنا که گفتم، رایج شود. تصور کنید همه ما بتوانیم تا حدی کردی یا ترکی صحبت کنیم. شاید برخی از فارس‌زبان‌ها بعداً این زبان‌ها را بهتر از حدی که مدرسه عرضه می‌کند یاد بگیرند و امیدوارم زمانی کردهایی داشته باشیم مسلط به زبان گیلکی«.

نیکفر در خصوص روش‌های آموزش زبان، بر روش‌های توام با حس و اجرا و همراه با بازی تاکید می‌کند و نه روش‌های خشک ازبرکردن لغت و دستور زبان و می‌گوید: «وقتی در حس و اجرا زبان مادری یکدیگر را بفهمیم، خواهر و برادر و دوست یکدیگر خواهیم شد«.

این نویسنده و محقق، در نهایت می‌گوید: «من طرفدار آنم که بچه‌ها نه فقط به زبان مادری خود بیاموزند، بلکه یاد بگیرند به زبان مادری دیگران هم آواز بخوانند و بازی کنند«.

لزوم ایجاد مدارس خصوصی غیرفارسی

میثم بادامچی، پژوهشگر فلسفه سیاسی، معتقد است اگر از انقلاب بهمن تفسیری غیرقوم‌گرا و نه تفسیری همچون نگاه حداد عادل که «مبتنی بر نوعی فارسی‌گرایی آمیخته با شوونیسم» است، داشته باشیم، این انقلاب با وجود همه ناکامی‌هایش، پتانسیل حل مسئله حقوق اقوام در چارچوب تمامیت ارضی ایران را دارد.

آموختن زبان مادری در نظام آموزشی و آموختن به زبان مادری در کنار زبان فراگیر کشوری و زبان‌های فراگیر جهانی، حق است.

آموختن زبان مادری در نظام آموزشی و آموختن به زبان مادری در کنار زبان فراگیر کشوری و زبان‌های فراگیر جهانی، حق است.

بادامچی در اثبات ادعای خود می‌گوید: «در انقلاب ۵۷ ملی‌گرایی پان‌ایرانیستی که مطالبات اقوام را دشمن خویش می‌دانست یا به هیچ می‌گرفت تا حد زیادی ضعیف شد و در عوض دیدگاهی روی کار آمد که گرچه در عرصه دین بسیار فضا را بر غیرخودی‌ها تنگ می‌کرد، ولی در مسئله اقوام، لااقل در یک خوانش از انقلاب، تا حدی جهان‌وطن بود. این پتانسیل به صورت اصل‌های صول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی تا حدی شکل قانونی یافت«.

این پژوهشگر دلیل «فعلیت نیافتن این پتانسیل قانون اساسی» را، غلبه نگاه‌های امنیتی در دوران‌های مختلف پس از انقلاب ۵۷ می‌داند و بر این باور است که اگر علاقه دولت روحانی در زمینه حقوق غیرفارس‌زبان‌ها صادقانه باشد، فرصتی برای اجرایی کردن این پتانسیل است.

بادامچی که پژوهش‌های مختلف در حوزه اقوام ایرانی انجام داده، به تفکیک آموزش به زبان مادری و آموزش زبان مادری اشاره می‌کند و می‌گوید: «کسی اگر فاشیست نباشد بعید است حق آموزش زبان مادری برای غیرفارس زبانان را منکر شود«.

پیشنهاد میثم بادامچی برای اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی به این ترتیب است که دولت باید مقرر کند در تمام مدارس کشور در کنار آموزش به زبان فارسی، یکی از زبان‌های اقوام غیر فارس (ترکی، کردی، عربی یا ترکمنی و بلوچی بنا بر انتخاب دانش‌آموز یا ولی او)، هفته‌ای یک یا دو ساعت به دانش‌آموزان درس داده شود.

پیشنهاد وی برای اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی به این ترتیب است که دولت باید مقرر کند در تمام مدارس کشور در کنار آموزش به زبان فارسی، یکی از زبان‌های اقوام غیر فارس (ترکی، کردی، عربی یا ترکمنی و بلوچی بنا بر انتخاب دانش‌آموز یا ولی او)، هفته‌ای یک یا دو ساعت به دانش‌آموزان درس داده شود. در کشور همسایه ما ترکیه هم قرار است در آینده نزدیک در سیستمی شبیه این کردی در مدارس آموزش داده شود. البته با هفته‌ای یکی دو ساعت کسی در خواندن و نوشتن ترکی آذربایجانی یا کردی یا عربی یا ترکمنی یا بلوچی مسلط نمی‌شود، ولی این تدریس می‌تواند مقدمه‌ای بسیار لازم باشد برای کسی که مایل است این زبان‌ها را در مراحل بعدی به صورت جدی دنبال کند«.

این پژوهشگر لازمه اجرایی شدن چنین طرحی را، ایجاد فرهنگستان این زبان‌ها، لااقل در دو زبان غیرفارسی اصلی، یعنی ترکی و کردی می‌داند.

بادامچی گام بعدی را، ایجاد مدارس خصوصی که به زبانی جز فارسی تدریس می‌کند می‌داند و معتقد است اولیا باید حق داشته باشند فرزندان‌شان را در چنین مدارسی ثبت‌نام کنند.

او به استفاده از ظرفیت کشورهای همسایه اشاره می‌کند و می‌گوید: «همانطور که باید اجازه داد آلمانی‌ها یا آمریکایی‌ها یا فرانسوی‌ها در ایران مدارسی به این زبان‌ها تاسیس کنند، چرا مثلاً نباید اجازه داد ترکیه یا جمهوری آذربایجان یا کردستان عراق در ایران مدارسی به آن زبان‌ها تاسیس کنند؟ جریان فتح الله گولن در تمام دنیا مدارسی به زبان ترکی دارد که علم را در کنار زبان محلی به زبان ترکی (البته شیوه ترکیه) به دانش‌آموزان می‌آموزند. این مدارس در ایران مجوز ندارند، ولی چه اشکالی دارد که بتوانند تاسیس شوند؟ من نشنیده‌ام مدارس گولن امنیت ملی کشوری را به خطر انداخته باشند. طبیعتاً تاسیس چنان مدارسی توسط خارجی‌ها با نظارت حکومت مرکزی ایران و بر اساس قراردادهای شفاف دوجانبه میان کشورهای همسایه و امکان متقابل آموزش زبان فارسی در آن کشورها خواهد بود، و در نتیجه هیچ تاثیر منفی بر امنیت ملی ایران نخواهد داشت. البته تمام آنچه گفته شد محتاج بررسی و نقد صاحب نظران است«.

نقش رسانه‌ها

امین سرخابی، روزنامه‌نگار و پژوهشگر علوم سیاسی، معتقد است رسانه‌ها یکی از عناصر مهم جامعه‌پذیری سیاسی هستند و روزنامه‌نگاران و رسانه‌ها در تعیین نگرش‌ها و موضوعیت بخشیدن به مسائل و معضلات سیاسی و اجتماعی نقش تعیین‌کننده دارند.

امین سرخابی: «آموزش به زبان مادری مسئله مهمی است که سال‌هاست در رسانه‌های سراسری ایران، مغفول واقع شده است«.

او می‌گوید: «آموزش به زبان مادری مسئله مهمی است که سال‌هاست در رسانه‌های سراسری ایران، مغفول واقع شده است«.

سرخابی پدیده آموزش زبان مادری را پدیده‌ای اساساً سیاسی می‌داند و می‌گوید نشانه آن نگاه امنیتی و سیاسی رسانه‌های دولتی ایران به این مسئله است.

این پژوهشگر علوم سیاسی می‌گوید: «از سوی دیگر به جز چند مورد محدود در ۲۱ فوریه رسانه‌های خارج از کشور نیز در این مسئله با رسانه‌های حکومتی تشریک مساعی دارند که ریشه در نوعی ناسیونالیسم ایرانی انحصارطلب دارد؛ ناسیونالیسمی غیر پویا که استعداد تحول در خود ندارد. در حالیکه ادعای استقرار ناسیونالیسم ایرانی در منطقه را دارد اما سعی دارد تنها با محوریت دادن به دو عنصر زبان فارسی و تشیع عناصر دیگر را به حاشیه براند. روزنامه‌نگاران و رسانه‌ها نیز از این معادله خارج نیستند.

زبان مادری و اهمیت دادن به آن نباید تنها به ۲۱ فوریه محدود شود. به نظر می‌رسد روزنامه‌نگاران و رسانه‌ها می‌توانند با اهمیت دادن مداوم و پوشش رسانه‌ای این امر را به مسئله‌ای سراسری تبدیل کنند«.

## زبان خانه‌ی هستی است

امین سرخابی- پرسش مهمی که سال‌هاست همه را به خود مشغول کرده این است که رابطه‌ی «من» با جهان بیرونی را چه چیزی تعیین می‌کند؟

دکارت ذهن را آیینه‌ی عین می‌دانست. بدین‌معنا که ذهن ما توانایی انعکاس هرآن‌چه در جهان هست را دارد، اما کانت ادعا کرد که ذهن چنین توانایی را ندارد و عنوان کرد ذهن انسان آیینه نیست، بلکه ساختاری است که احساسات در آن جای می‌گیرد و عقل آن را به بیرون رسوخ می‌دهد. این ساختار ذهن ما نیست که چیزها را می‌سازد بلکه ذهن ما نقشه‌ای می‌سازد و به جهان نسبت می‌دهد. این استدلال مبنایی شد تا قرن‌ها همه بر این امر استوار باشند که رابطه‌ی «من» با جهان را ذهن تعیین می‌کند. ذهنی که خود به امور عینی و انسانی شکل و ساختار می‌بخشد.

در قرن بیستم اما فرگه زبان را واسط «من» و جهان قرار دهد. به زعم فرگه، زبان شیشه نیست بلکه شیشه‌ی ماتی است که جهان را به گونه‌ی ویژه‌ای می‌سازد و به جهان نسبت می‌دهد. مثلاً اگر کسی به قطب شمال برود و مرتب شاهد نزول برف باشد آن را برف می‌نامد، اما خود اسکیموها چند نوع برف دارند که ما آن را یکی می‌پنداریم. یا اینکه ایرانی‌ها دخترخاله و دخترعمه دارند، اما انگلیسی‌ها هر دو را به یک نوع خطاب می‌کنند. پس ما برحسب قانون زبان چیزها را مشابه و مختلف می‌دانیم. زبان یک جهانی است که همه در آن محبوس هستیم. فیلتر بین ما و جهان زبان است و لینک مهمی است که رابطه‌ی «من» و جهان را به «ما» تبدیل می‌کند. آن ذهن انسان ناظر دکارتی و کانتی خود در زندان زبان قرار دارد و دیگر «من» ناظر آن نیست.

با مطرح شدن عنصر زبان در فلسفه توسط فرگه، نقطه‌ی عطفی پدید آمد تا نگاه‌ها از ذهن و سوژه‌ی انسانی به سمت زبان و تاثیرات اجتماعی- سیاسی آن برگردد و از آگاهی و سوژه‌ی انسانی مرکزیت‌زدایی شود؛ به طوری که انگار زبان جای آگاهی را می‌خواهد بگیرد. مطالعات در مورد زبان، خصوصاً در آن‌چه فردینان دو سوسور بیان داشته، به جایی رسیده که ارتباط بین دال و مدلول در فرایند دگربودگی شکل گیرد نه در یک فرآیند مستقل و با تاریخ و پیشینه‌ی ممتد و بدون انقطاع. یعنی برخلاف آن‌چه در مورد سوژه‌ی تاریخی و دارای آگاهی استعلایی ممتد گفته می‌شد.

اهمیت زبان باعث شد تا از ابتدا عده‌ای مانند ویتگنشتاین آن را همچون ابزار رهایی فلسفه بداند و با نگارش کتاب «رساله‌ی منطقی- فلسفی»، در پی زبانی خاص و ویژه برای فلسفه باشد، اما بعدها در کتاب «پژوهش‌های فلسفی»اش از این امر سرباز زد و زبان را به جعبه‌ی ابزار

تشبیه کرد. در نیمه‌ی دوم قرن بیستم زبان چنان اهمیتی یافت که جایگاه سوژه‌ی خودبنیاد دکارتی را گرفت و به نقطه‌ی ثقل کلیه‌ی تحلیل‌های فلسفی، سیاسی، جامعه‌شناختی و روانکاوی تبدیل شد. زبان کلیه‌ی امور بشری را دربرگرفته است؛ به طوری که عده‌ای آن را مولد قدرت می‌دانند و عده‌ای دیگر نیز زبان را بخشی مهم از میکروفیزیک قدرت، یعنی زبان در قدرت می‌دانند.

نسبت انسان با زبان و قدرت فوق‌العاده مبهم و در عین حال بسیار حساس است. به صورتی که قوام ذات بشر در گرو زبان است. هر نظام سیاسی، برای تقویت هژمونی خود به دستگاه ایدئولوژیک یا گفتمانی نیاز دارد که به وسیله‌ی آن قوام جامعه را تضمین کند. در این پروسه و در جریان جامعه‌پذیری سیاسی به آموزش زبان نیاز دارد.

در کشورهایی که چندزبانه و چندفرهنگی هستند، یادگیری زبانی غیر از زبان مادری به‌طور اتفاقی امکان‌پذیر نیست. زیرا رابطه‌ی قدرتمندی میان زبان، فرهنگ و نظام اجتماعی وجود دارد. زبان نشانه و آیینه‌ی فرهنگ است. زبان، راه و روش دستیابی به فرهنگ است. همچنین نماد فرهنگ و جامعه است. ایدئولوژی، آموزش، روابط اجتماعی با حوزه‌ی زبان در ارتباطند. در این راستا مدرسه، گروه‌ها، دانشگاه، همسالان، احزاب، روشنفکران، هنرمندان و سیاستمداران نقش‌آفرینی می‌کنند. این دستگاه قدرت است که به وسیله‌ی زبان و خطیبانش سعی در توجیه مشروعیت خویش دارد؛ زبانی که روزانه در تمامی حوزه‌های جامعه میل به نفوذ هرچه بیشتر دارد. این امر در سیستم‌های دمکراتیک بسیار نرم و در مشارکت با مردم صورت می‌پذیرد. عامل بقایش نیز همین است، اما در سیستم‌های غیردمکراتیک رابطه‌ای یک‌سویه و یک‌طرفه است و مرتب مورد تهدید قرار می‌گیرد.

نادیده گرفتن زبان مادری خصوصاً در حوزه‌ی تعلیم و تربیت صدمات جبران‌ناپذیری بر پیکره‌ی جامعه وارد می‌سازد. علاوه بر آسیب‌هایی که به زبان وارد می‌سازد و راه رشد و ارتقای آن را سد می‌کند به شخصیت فرد نیز آسیب‌های غیر قابل جبرانی وارد می‌سازد. همچنان که ذکر شد زبان بستر شکل‌گیری سوژگی فرد است. به وسیله‌ی زبان است که فرد به وجود و هستی خودش پی می‌برد؛ آن‌هم از طریق «دیگری» به اسم «مادر.»

فردی که تا زمان شروع تحصیلاتش با زبان مادری‌اش تکلم می‌کند و یک‌باره به محیط آموزشی پای می‌نهد که سعی در یاد دادن زبانی دیگر دارد با تناقض و تحقیری روبه‌رو می‌شود که در بخش ناخودآگاهش رسوب می‌کند. انعکاس این تحقیرگشتگی بر تمامی عرصه‌های فکری، روانی، سیاسی و اجتماعی‌اش امری همیشگی است. این تناقض و

تحقیرشدگی حفره‌ای در شخصیتش ایجاد می‌کند که بعدها برای پر کردن این حفره یا برای ارضا شدن و به تعبیر ژیژک، «ژویسانس» به بنیادگرایی یا فاشیسم پناه می‌برد.

از دیگر آسیب‌های عدم آموزش به زبان مادری این است که چنین اشخاصی همیشه از جانب دو بیماری پارانویا و شیزوفرنی تهدید می‌شوند. پارانویا محصول شرایط تاریخی و فرهنگی است. در این مسیر همیشه دستگاه‌های ایدئولوژیک و تبلیغاتی به فرد می‌گویند چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است. تبلیغات از یک طرف امکانات رشد و پیشرفت را به ما نشان می‌دهد، از طرف دیگر در چهارچوب قیاس‌ها، به تفاوت‌های کوچک، کمبودها و تناقض‌ها دامن می‌زند و در یگانگی شکاف ایجاد می‌کند. مریضی پارانویا محدود است و محدودکننده و دنبال نام خویش می‌گردد. شخص دچار پارانویا مظلوم‌نمایی می‌کند و در پی حکومت

است. حتی در اندیشه‌های والایی چون عدالت و صداقت نیز دنبال کسب اعتبار می‌گردد.

در مقابل نیز شخص مبتلا به شیزوفرنی خواهان یگانگی خود با همه‌ی عالم است. چنین فردی اسیر توهم و نفس خویش است ولی دنبال نام خود نمی‌گردد بلکه می‌خواهد در میان همه‌ی موجودات و هستی گم شود. چنین فردی به نام همه صحبت می‌کند و از خاص بودگی گریزان است و هرگونه خاص بودگی را لعن و نفرین می‌کند.

برخلاف کسانی که معتقدند زبان مولد قدرت است باید اشاره کرد تازمانی که اجباری محسوس و غیر محسوس از جانب دستگاه فکری و ایدئولوژیک حاکمیت در جهت تعبیه و فراگیری زبانی خاص برای کسانی که به آن زبان تکلم نکرده‌اند یا متفاوت از زبان مادری‌شان باشد، صورت پذیرد، چنین زبانی نمی‌تواند مولد قدرتی پایدار و دمکراتیک باشد. بلکه مرتب تمامی دستاوردهای حاکمیت به چالش کشیده

می‌شود. همچنین ادامه‌ی عدم آموزش به زبان مادری و عدم احترام نهادن به آن در صف زبان‌های دیگر کشور، می‌تواند بستری باشد برای بروز کنش‌های سیاسی و اجتماعی ساختارشکن اعم از فاشیسم، شونیسم، بنیادگرایی مذهبی و ...

برخلاف آنان که معتقدند معنا در زبان پدید می‌آید و متعاقب آن زبان قدرت است، باید گفت زبان معنا را ایجاد نمی‌کند، بلکه معنا و قدرت در زبان به وجود می‌آید. بدین معنا که رابطه در «زبان بودگی» میان قدرت و زبان وجود دارد نه رابطه «برزبان بودگی». زیرا معنا و قدرت در زبان با توجه به موقعیت‌های مختلف و سیال به وجود می‌آید و تمامی این موقعیت‌ها تحت تاثیر روابط قدرت خلق می‌شود. روابط قدرتی که ترجمان منحصر دستگاه حکومتی نیست بلکه ترجمان کلیه‌ی روابط اجتماعی و سیاسی است و در تمامی عرصه‌ها منتشر می‌شود و جریان دارد و اتفاقاً همین ویژگی

جوامع دمکراتیک است که همه‌ی زبان‌ها در آن جریان دارند و رسمیت دارند، قوام و پایداری می‌بخشد.

## اهمیت زبان مادری به زبان ساده

عبدالقادر بلوچ ـ روانشناسان می‌گویند که تعلیم و تربیت کودکان تا کلاس سوم و چهارم باید به زبان مادری باشد .

من به عنوان یک بلوچ، نمی‌دانم خود این روانشناسان تا کلاس چندم به زبان مادری خود درس خوانده‌اند اما من که روانشناس نیستم. همین‌قدر می‌دانم که اگر تعلیم و تربیت تا کلاس سوم و چهارم بناست به زبانی غیر از زبان مادری باشد بهتر است کنار معلم، یک روانشناس و کنار کودک یک مترجم هم بنشیند تا هم روانشناسان، هم معلمین و هم کودکان و والدین‌شان زندگی بهتری داشته باشند. برای آن‌که منظورم

را بهتر متوجه بشوید، برای‌تان قسمتی از خاطراتم را می‌نویسم:

یادم می‌آید روز اول مدرسه، من و مادر مرحومم با ذوق و شوق به مدرسه رفتیم. او برخلاف سایر مادران که دچار نگرانی و اضطراب بودند و کودکان‌شان به آنها چسبیده بودند و با داد و فریاد و گریه نمی‌خواستند به مدرسه بروند، در گوشه‌ای آرام، لبخند بر لب، شاهد گام‌های استواری بود که من با پاهای نازک خود به سمت دانش و آگاهی برمی‌داشتم.

یکی، دو ساعت بعد که به اصطلاح زنگ خانه را زدند و بیشتر کودکانِ گریان ساکت شده بودند و شماری از آنها لبخند و بعضی‌شان قهقهه می‌زدند و با مادران خندان خود مثل فرفره جادو چیزهایی می‌گفتند که من معنی آنها را نمی‌دانستم، اینجانب که معنی حرف‌های آقامعلم را هم نفهمیده

بودم و هم نمی‌دانستم چرا سرم داد کشیده، گریه‌ای را که از میانه‌ی کلاس شروع کرده بودم با دیدن چهره نگران مادرم (که کنار بقیه‌ی مادرهای خندان ایستاده بود)، به مرحله‌ای از زار زدن رساندم که باعث شد تعدادی از مادران به ما چپ چپ نگاه کنند.

مادر برای پدر به زبان مادری توضیح داد که آقا معلم با مهربانی توضیحاتی داده و حتی آنها را آهسته و شمرده هم تکرار کرده، اما مادر بازهم متوجه نشده که آن شخص مهربان که جوراش بهتر از مهر پدر است، چرا سر من داد زده است.

من از روز بعد به فکر ترک تحصیل افتادم، اما پدر چنان چشمهایش را از حدقه در آورد که مادر علی‌رغم توافق ضمنی‌ای که با من کرده بود و خودش مرا تشویق کرده بود

که مسئله را با پدر در میان بگذارم پاک منکر قضیه شد و زیر توافق خود زد و مخالف ترک تحصیل من شد. بدین‌سان من با تنفر فراوان به تحصیلاتم ادامه دادم.

در ادامه‌ی سال و در بسیاری از موارد که معلم رو به من چیزهایی می‌گفت و منتظر نگاهم می‌کرد، دانش‌آموزان نیز ساکت می‌شدند و به من نگاه می‌کردند. گاهی هم ناگهان می‌زدند زیر خنده. من چون از اصلاح موهای خودم ناراضی بودم فکر می‌کردم آنها به سرِ زشت من می‌خندند و در نتیجه می‌زدم زیر گریه و با زبان مادری به همه فحش می‌دادم و به خود معلم که مو نداشت بیشتر از همه فحش می‌دادم. او هم مرا که بی تربیت بودم برای ادب شدن به دفتر مدرسه می‌فرستاد. من که جلوی در دفتر می‌ایستادم بدون آنکه چیزی راجع به نظر روانشناسان راجع به زبان مادری بدانم، دلم برای مادرم تنگ می‌شد. آن دلتنگی به حدی بود که من معلم خودم را عددی به حساب نمی‌آوردم و صاف

می‌رفتم سر کلاس و کیف خودم را برمی‌داشتم و به خانه می‌رفتم و با عرض یک دروغ مصلحت‌آمیز که بهتر از صد راست فتنه‌انگیز بود اعلام می‌کردم مدرسه تعطیل شده است. مادر اینجانب (که حالا دیگر بهشت زیر پایش نیست و خدا کند در بهشت باشد) همیشه از این تعطیلات استقبال می‌کرد و بسیار قربان صدقه‌ی من می‌رفت که مدارج تحصیلی را به سرعت طی می‌کنم.

چندین سال بعد که من به کلاس چهارم مدرسه رسیدم و زبان دوم را بهتر از زبان مادری یاد گرفتم، نه تنها عصای دست مادر که سواد نداشت شدم، بلکه بعضی جاها عصای دست پدر هم شدم که خواندن و نوشتن را هم می‌دانست. از کلاس پنجم به بعد من با زبان جدیدی که یاد گرفته بودم برای تمام اقوام و آشنایان نامه می‌نوشتم و نامه‌های آنها را برای‌شان می‌خواندم. در حوالی دیپلم، دیگر برای زبان مادری تره هم

خرد نمی‌کردم و با آن که می‌دانستم مادر، نازنین است مانده بودم که زبان مادری دیگر چه صیغه‌ای است.

بعدها ترقی من در زبان دوم تا جایی پیش رفت که علاوه بر انتشار سه کتاب، چهار کتاب آماده‌ی انتشار و یکی دو رمان در دست داشتم و خودِ حکیم ابوالقاسم فردوسی یکی، دوبار به خوابم آمد (یا اینطور حس کردم). حتی از یکی، دو داستانم تعریف کرد، ولی گفت بعضی جاها لهجه دارم! فکرش را بکنید! خودت را اینقدر کشته‌ای، از ب، بسم‌الله هم به زبان مادری‌ات درس نخوانده‌ای، آن‌همه هم به تو و به سرت خندیده‌اند اما بازهم زبان مادری دست از سرت برنمی‌دارد و داستان‌هایت را لهجه‌دار می‌کند! در ارتباط‌های ایمیلی و چتی که فرصت فکر کردن کم و جواب دادن فوری ضروری بود، همیشه دوستان و نازنینان، رنجیده و دلخور می‌شدند. بعد که در اندوه غیاب‌شان فرو رفته و فکر می‌کردم، متوجه می‌شدم که زبان مادری کرم ریخته و باعث شده جای فعل و

فاعل و صفت و موصوف و مضاف و کوفت و زهرمار درهم بریزد. بسیار از دست زبان مادری کفری شده بودم و به فکر فرو رفتم که چگونه روی فردوسی را کم و از دلخوری دوستان جدید جلوگیری به عمل بیاورم؟ در نهایت به این نتیجه رسیدم که آن‌چه را می‌نویسم به زبان مادری ترجمه کنم تا بدانم به چه فکر می‌کرده‌ام و چه نوشته‌ام. در بسیاری از موارد به چیزهایی بر می‌خورم که به «قاه قاه» می‌افتم و نمی‌دانم به چه و به که می‌خندم.

از شما هم که به نوشته‌ی من راجع به زبان مادری خندیدید، متشکرم!

## [جدایی‌طلبی و اقلیت‌ها]

**محسن کاکارش**

مسئله اقلیت‌ها یکی از پیچیده‌ترین و بحث‌برانگیزترین مفاهیم در علوم انسانی و به ویژه در اسناد حقوقی و قوانین داخلی کشورها محسوب می‌شود.

از دیرباز، این موضوع در بین فعالان ایرانی و گروه‌های متعلق به اقلیت‌های مختلف نیز مطرح بوده است. با این حال به نظر می‌رسد، هنوز ابهام‌های حقوقی و نظری فراوانی پیرامون این مفاهیم وجود دارد.

در هفته‌های اخیر موضوع‌هایی نظیر "حق تعیین سرنوشت"، "جدایی‌طلبی"، "حقوق فردی و گروهی" با وجود حساسیت‌های بسیار در پیوند با مسئله اقلیت‌های اتنیکی و مذهبی به ویژه در شبکه‌های اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است. چالش موجود در این زمینه را با آرش نراقی، استاد دانشگاه در آمریکا مطرح کرده‌ایم. او در پیوند با حقوق اقلیت‌ها دارای مقالات و پژوهش‌های ویژه‌ای است.

از نظر شما اقلیت‌های قومی و ملی به چه گروهی اطلاق می‌شود؟ چه تفاوتی به لحاظ ماهیتی و حقوقی بین این دو یافت می‌شود؟

آرش نراقی: نخست آنکه، به نظرم در فضای این بحث، مفهوم "اقلیت" را می‌توان به دو معنای متفاوت تعبیر کرد: معنای توصیفی و معنای تجویزی. معنای توصیفی "اقلیت" صرفاً ناظر به تعداد است. یعنی اگر در متن یک جامعه متشکل از دو گروه الف و ب، تعداد گروه الف از گروه ب بیشتر باشد، گروه ب را می‌توان به معنای توصیفی کلمه "اقلیت" دانست، اما معنای دوم "اقلیت" یعنی معنای تجویزی آن، به نظرم از منظر اخلاقی مهمتر است. در معنای تجویزی، "اقلیت" عبارت است از آن گروهی که از متن جامعه سیاسی به حاشیه رانده شده است؛ یعنی حقوق اساسی آن به شایستگی رعایت نمی‌شود و از جمله قوم از حق مشارکت مؤثر در تنظیم و تدبیر مقدرات خود محروم است.

در بسیاری موارد، کسانی که به معنای اول اقلیت به‌شمار می‌روند، به معنای دوم هم اقلیت هستند، اما همیشه اینطور نیست. گاهی افراد به معنای اول در اقلیت نیستند، یعنی شمار آن‌ها لزوماً از سایر گروه‌های موجود در ساخت سیاسی کمتر نیست، اما به معنای دوم اقلیت هستند، یعنی از متن تصمیم‌گیری‌های اساسی مربوط به زندگی خود به حاشیه رانده شده‌اند و نمی‌توانند به نحو مؤثر در تدبیر و تنظیم مقدرات خود مشارکت کنند.

دوم آنکه، در فضای این بحث، می‌توان "قوم" یا "ملت" را گروهی از انسان‌ها دانست که واجد زبان، مذهب، آداب و رسوم، اسطوره‌ها و ادبیات مشترک و خاص خود هستند و ارزش‌های خود را از طریق آن قالب‌ها بیان می‌کنند و از این راه به زندگی خود هویت و معنا می‌بخشند.

به نظرم "اقلیت قومی یا ملی" را باید برآیند معنای تجویزی "اقلیت" به علاوه تعریف یاد شده از "قوم" یا "ملت" دانست.

آیا ظرف حقوق بشر برای حل مسئله اقلیت‌های ملی یا قومی راه حل مناسب و قانع‌کننده‌ای را در بردارد؟

اگر ما موجودیت چیزی به نام "حقوق گروهی" را به رسمیت بشناسیم، در آن صورت درکی از حقوق بشر که فقط ضامن حقوق فردی انسان‌هاست، نارسا خواهد بود و تأمین و تضمین آن حقوق فردی به هیچ وجه نمی‌تواند ضامن حقوق اقلیت‌های قومی یا ملی باشد.

به نظر می‌رسد که فضای غالب در مباحث مربوط به حقوق بشر بیشتر ناظر به حقوق فردی بوده است. به بیان دیگر، در مباحث مربوط به حقوق بشر، فرض ناگفته‌ای وجود داشته است که گویی اگر حقوق فردی انسان‌ها برآورده شود، تمام حقوق اساسی ایشان تأمین شده است. به بیان دیگر، فرض ایشان این بوده است که چون به لحاظ متافیزیکی گروه هیچ هویتی مستقل از فرد فرد اعضای آن ندارد، بنابراین، سخن گفتن از حقوق "جمع" یا "گروه" به عنوان هویتی مستقل از اعضای آن مغالطه‌آمیز و نادرست است. به بیان

دیگر، از این فرض متافیزیکی که تنها "فرد" است که هویت و موجودیت واقعی در جهان خارج دارد، این نتیجه اخلاقی و حقوقی را استنتاج کرده‌اند که بنابراین، "گروه" به صفت "گروه" واجد هیچ حقی مستقل از حقوق فردی اعضای آن نیست. بر این مبنا نتیجه گرفته‌اند که تأمین حقوق افراد گروه عین تأمین حقوق گروه است.

به نظر من اما این استدلال نادرست است. فرد می‌تواند مدعای متافیزیکی- وجودشناختی این قائلان را بپذیرد، بدون آنکه به پذیرش مدعای حقوقی و اخلاقی ملزم باشد. ما می‌توانیم تلقی‌ای از "حقوق گروهی" داشته باشیم که با مدعای متافیزیکی قائلان درباره شأن وجودی "فرد" قابل جمع باشد. در این سیاق "حق گروهی" عبارت است از حقی که دست کم یکی از سه شرط زیر را واجد باشد:

شرط اول- صاحب آن حق نه فرد که گروه باشد. برای مثال، در جامعه ما هیچ فردی به تنهایی صاحب نفت کشور نیست، اما فرض بر این است که تمام افراد به صفت ایرانی بودن

صاحب این سرمایه ملی هستند. به بیان دیگر، نفت سرمایه مشاع ملت ایران تلقی می‌شود.

شرط دوم- مکانیسم احقاق یا سلب حق فردی نباشد، گروهی باشد؛ یعنی فرد به صفت فردی خود نتواند آن حق را مطالبه کند یا به دیگری واگذارد، بلکه این کار صرفاً به صفت گروهی امکان‌پذیر باشد. یعنی این گروه یا نمایندگان گروه باشند که واجد این حق باشند که آن را مطالبه کنند یا به دیگری واگذارند.

شرط سوم – مبنای توجیه آن حقوق منافع فردی نباشد، بلکه منافع تمام یا اکثریت گروه باشد. بر این مبنا، می‌توان ادعا کرد که اقلیت‌های قومی یا ملی، علاوه بر حقوق فردی که تک تک اعضای ایشان به صفت انسان بودن یا شهروند بودن واجدند، صاحب حقوقی گروهی هم هستند که به حقوق تک تک اعضای آن گروه فروکاستنی نیست.

اگر ما موجودیت چیزی به نام “حقوق گروهی” را به رسمیت بشناسیم، در آن صورت درکی از حقوق بشر که فقط ضامن

حقوق فردی انسان‌هاست، نارسا خواهد بود و تأمین و تضمین آن حقوق فردی به هیچ وجه نمی‌تواند ضامن حقوق اقلیت‌های قومی یا ملی باشد.

به همین دلیل است که در مباحث متأخرتری که درباره حقوق بشر جاری است، نسل تازه‌ای از حقوق به مجموعه حقوق بشر افزوده شده است (حقوقی که به "نسل سوم" حقوق بشر معروف‌اند)، و از جمله این حقوق نسل سوم به‌رسمیت شناختن پاره‌ای از حقوق جمعی یا گروهی است. بنابراین، اگر تلقی ما از حقوق بشر شامل حقوق گروهی هم بشود، در آن صورت به گمانم ظرف حقوق بشر برای صورت‌بندی و فهم مسائل مربوط به حقوق اقلیت‌های قومی ظرفیت کافی خواهد داشت.

در نظامی دمکراتیک که موازین حقوق بشری در آن مبنا قرار گیرد و در عین حال کشوری چند ملیتی یا چند قومیتی نیز باشد علاوه بر احقاق حقوق فردی همگان، چه ضمانتی برای احقاق حقوق جمعی نیز وجود دارد؟

می‌توان "قوم" یا "ملت" را گروهی از انسان‌ها دانست که واجد زبان، مذهب، آداب و رسوم، اسطوره‌ها و ادبیات مشترک و خاص خود هستند و ارزش‌های خود را از طریق آن قالب‌ها بیان می‌کنند و از این راه به زندگی خود هویت و معنا می‌بخشند.

به نظر من دموکراسی به خودی خود از منظر اخلاقی برتری ذاتی بر شیوه‌های دیگر ندارد، مگر آنکه عادلانه باشد. دموکراسی اگر به قید عادلانه مقید نباشد، به‌سرعت به دیکتاتوری اکثریت منتهی می‌شود یا در بهترین حالت نسبت به سرنوشت "اقلیت‌های دائمی" بی‌تفاوت می‌شود. منظور من از "اقلیت‌های دائمی" گروه‌هایی در جامعه هستند که گرچه هویت متمایز و ویژه خود را دارند، اما هرگز نمی‌توانند به اکثریت تبدیل شوند. بنابراین، هرگز نمی‌توانند از طریق نظام رأی‌گیری به پاره‌ای از خواسته‌های اساسی خود که لزوماً از مصادیق حقوق بشر یا حقوق عمومی شهروندی

نیست، اما برای ایشان بسیار مهم و ارزشمند است، دست یابند.

شرط لازم عادلانه بودن دموکراسی رعایت حقوق اقلیت، از جمله حقوق گروهی ایشان است. بنابراین، نظام دموکراتیکی که حقوق فردی شهروندان را رعایت می‌کند، اما نسبت به حقوق گروهی ایشان بی‌تفاوت است، از منظر اخلاقی نقصان دارد، یعنی عادلانه نیست. بنابراین، در متن یک نظام دموکراتیک عادلانه هر شیوه‌ای که برای تضمین حقوق فردی شهروندان به کار گرفته می‌شود باید در مورد تضمین حقوق گروهی ایشان نیز به کار گرفته شود. متأسفانه به نظرم در فضای روشنفکری ما هنوز اهمیت حقوق گروهی و "اساسی" بودن آن به خوبی درک و تصدیق نشده است. بنابراین، گام نخست شاید این باشد که باب این بحث در فضای گفت‌وگوی عقلانی در عرصه عمومی گشوده شود تا همانطور که جامعه کمابیش نسبت به حقوق فردی آحادش حساسیت بیشتری یافته است، نسبت به حقوق گروهی افراد

(خصوصاً گروه‌های اقلیت) هم آگاهی و حساسیت بیشتری بیابد.

حق تعیین سرنوشت چه تفاوتی با حق جدایی طلبی دارد؟

به نظر من "حق تعیین سرنوشت خود" از مصادیق بارز حقوق اساسی انسان‌هاست و تحت هر شرایطی موضوعیت دارد، برخلاف "حق جدایی‌طلبی" که فقط در شرایطی خاص موضوعیت می‌یابد.

حق تعیین سرنوشت ادامه حق خودمختاری یا حق مشارکت مؤثر انسان‌ها در اموری است که با معیشت و امنیت ایشان سروکار دارد و از این حیث جزو حقوق اساسی انسان‌هاست و نفی آن تحت هر شرایطی ناقض حرمت و کرامت ذاتی انسان‌هاست. به عنوان انسان‌هایی که هویت خود را در متن گروه یا گروه‌های خاصی تعریف می‌کنیم، واجد دو نوع "خود" هستیم: "خود فردی" و "خود گروهی". به این اعتبار

است که حق تعیین سرنوشت از دایره "خود فردی" فراتر می‌رود و به "خود گروهی" ما هم تعمیم می‌یابد. حق تعیین سرنوشت "خودگروهی" خصوصاً در ضمن دو حق دیگر آشکار می‌شود:

جدایی‌طلبی در غالب موارد فرآیندی پرهزینه و خونبار برای تمام طرفین درگیر است و از این‌رو بهترین شیوه برای پرهیز از مطالبات جدایی‌طلبانه و رویارویی با گسترش نیروهای گریز از مرکز آن است که حق مشارکت مؤثر اقلیت‌های قومی در سطح ملی و منطقه‌ای به معنای واقعی تأمین و تضمین شود.

حق نخست، "حق حفظ هویت فرهنگی" است. حفظ هویت فرهنگی، در واقع برای صیانت از "خود گروهی" و تداوم و تعالی بخشیدن به آن است. فرهنگ قوم نقش مهمی در هویت‌آفرینی و معنا بخشی به زندگی گروهی قوم دارد. از جمله پیامدهای مهم به‌رسمیت شناختن این حق، حق تحصیل فرزندان به زبان مادری ایشان است. البته هر فرهنگی در

خور حفظ و حراست نیست. فرهنگ‌ها تا آنجا محترم‌اند که حقوق اساسی انسان‌ها را پاس بدارند و دست کم به نحو حداقلی با موازین عدالت سازگار باشند.

حق دوم، "حق خودگردانی" است؛ ازجمله حقوق اساسی "خودگروهی" آن است که بتوانند به نحو مؤثر در تعیین سرنوشت خود و تدبیر اموری که بر زندگی ایشان تأثیر جدی می‌نهد نقش مؤثر داشته باشند. "حق خودگردانی"، به این معناست که قوم به صفت گروهی بتوانند مقدرات "خودگروهی" خود را آنچنان که با شرایط و ارزش‌های ویژه ایشان تناسب بیشتری دارد، تدبیر کنند. حق خودگرانی هم تا آنجا موجه است که حقوق انسانی افراد قوم محترم باشد و امکان خروج آزادانه از گروه برای اعضا فراهم باشد.

در غالب موارد حق تعیین سرنوشت خود را می‌توان بدون جدایی‌طلبی محقق ساخت. به بیان دیگر، حق تعیین سرنوشت لزوماً به معنای حق حاکمیت سیاسی تمام عیار و تأسیس یک حوزه اقتدار سیاسی و قضایی مستقل نیست. برای مثال

ممکن است که قانون اساسی یا دولت مرکزی این حق را برای اقوام تحت حاکمیت خود به‌رسمیت بشناسد که در قلمرو خاص خود زبان محلی‌شان را به عنوان زبان رسمی به کار برند، یا سرزمین‌شان به عنوان استان یا ایالتی در یک فدراسیون به‌رسمیت شناخته شود، یا نمایندگان ایشان نسبت به تغییر قانون اساسی یا وضع و تغییر پاره‌ای قوانین فدرال حق وتو داشته باشند.

در یک کشور در چه شرایطی حق جدایی‌طلبی موضوعیت پیدا می‌کند یا از نظر قواعد حقوق بین‌الملل این خواست مشروعیت دارد؟

به نظرم به طور اصولی اصل "حق جدایی‌طلبی" باید در متن قانون اساسی کشور به‌رسمیت شناخته شود و شرایط آن به‌دقت روشن شود. اگر مبنای جامعه سیاسی را نوعی عقد یا قرارداد بدانیم، در متن این قرارداد، مانند هر قرارداد دیگری، باید شرایط فسخ قرارداد هم گنجانیده شود. بنابراین،

به نظرم در متن یک قانون اساسی عادلانه همانطور که شرایط عقد سیاسی باید به‌دقت قید شود شرایط طلاق سیاسی هم باید به روشنی بیان شود، اما اگر شرایط طلاق توافقی در متن قانون اساسی نیامده باشد، باب طلاق سیاسی یکسویه تحت شرایط خاص همچنان گشوده است. امروزه در متن نظام حقوق بین‌الملل دست کم در سه مورد طلاق سیاسی به نحو یکسویه (یعنی بدون رضایت دولت مرکزی) به‌رسمیت شناخته شده است:

مورد اول، ناظر به شرایطی است که یک قوم خاص و سرزمین‌های ایشان به زور و غاصبانه به دولت مرکزی ضمیمه شده باشد. در این شرایط، به‌رسمیت شناختن طلاق یکسویه مصداق عدالت جبرانی است.

مورد دوم، ناظر به شرایطی است که دولت مرکزی به‌نحو گسترده و سیستماتیک حقوق اساسی یک قوم خاص را نقض می‌کند. در این شرایط، به‌رسمیت شناختن طلاق یکسویه مصداق عدالت توزیعی است.

مورد سوم، ناظر به شرایطی است که دولت مرکزی در ضمن قراردادی معین به قومی خاص در قلمرو حاکمیت خویش حق خودگردانی داده و خود را به رعایت آن حق متعهد ساخته است، اما شرایط مورد توافق را به نحو یکسویه به طور مستمر نقض می‌کند.

به نظر من همیشه باید این واقعیت مهم را به یاد داشته باشیم که جدایی‌طلبی در غالب موارد فرآیندی پرهزینه و خونبار برای تمام طرفین درگیر است و از این‌رو بهترین شیوه برای پرهیز از مطالبات جدایی‌طلبانه و رویارویی با گسترش نیروهای گریز از مرکز آن است که حق مشارکت مؤثر اقلیت‌های قومی در سطح ملی و منطقه‌ای به معنای واقعی تأمین و تضمین شود.

# ملی‌گرایی اقلیت‌ها، بحران مدرنیته و زبان مادری

**میثم بادامچی**

گذاری در اینترنت نشان می‌دهد که در چند سال اخیر ملی‌گرایی‌های منتسب به اقلیت‌های قومی، رشدی سریع در ایران داشته است. در این میان به‌طور مشخص می‌توان از رشد ملی‌گرایی‌های ترکی و عربی یاد کرد .

این مسئله چندان از سوی روشنفکران ایرانی جدی گرفته نشده و به خصوص کوششی از سوی آنان برای تبیین این پدیده بر اساس اصول جامعه‌شناختی صورت نگرفته است. این نوشته را که به مناسبت روز جهانی زبان مادری (۲۱ فوریه) منتشر می‌شود، می‌توان مقدمه‌ای برای کوششی وسیع تر برای تبیین جامعه‌شناسانه این موضوع مهم و مورد غفلت- از دیدگاه نویسنده- دانست.

ایده اصلی مقاله «ملی‌گرایی اقلیت‌ها، بحران مدرنیته و زبان مادری» آن است که ظهور پدیده ملی‌گرایی اقلیت‌ها در فضای اجتماعی و سیاسی ایران بیش از هرچیزی نشان از نوعی بحران در مدرنیته ایرانی دارد که اگر برای آن چاره‌جویی نشود و بر اساس دستاوردهای علوم انسانی جدید، نسبت به آن واکنش مناسب نشان داده نشود، می‌تواند عواقب نامطلوبی برای آینده سیاسی و اجتماعی ایران و تمامیت ارضی آن داشته باشد.

دخالت دولت‌های خارجی- موثر، ولی ناکافی

در میان ایرانیان و حتی طبقه روشنفکر، رایج است که ظهور پدیده ملی‌گرایی قومیت‌ها یا همان هویت‌طلبی را بر اساس دخالت دولت‌های خارجی دشمن ایران و نیز همسایگان در امور داخلی ایران توضیح دهند. وجود چنین دخالتی گرچه در مواردی غیر قابل انکار است، ولی هرگز به تنهایی نمی‌تواند ظهور جدی پدیده ملی‌گرایی اقلیت‌ها را در ایران توضیح دهد.

اقتصاد مرکزگرا در ایران نابرابری میان مرکز و پیرامون پدید آورده است و چون اکثر اقوام غیر فارسی زبان در ایران، در مناطق مرزی این کشور زندگی می‌کنند، این نارضایتی در زمینه ظهور ملی‌گرایی اقوام هم تاثیر بارزی داشته است. پر شدن این شکاف البته به نوبه خود محتاج برقراری یک دولت مردم‌سالار و نظام دموکراتیک در ایران است که در آن حکومت به علوم انسانی جدید و علم اقتصاد بها دهد.

می‌توان به درستی تصور کرد همانگونه که جمهوری اسلامی، شیعیان لبنان یا مذهبیون جمهوری آذربایجان را پتانسیلی برای اهداف سیاسی خویش تصور می‌کند، همسایه شمالی ایران یعنی جمهوری آذربایجان هم، جمعیت فوق‌العاده زیاد ترکان آذری در ایران را گاهی پتانسیلی برای برخی شیطنت‌های غیرمستقیم یا مستقیم ببیند. با این حال اگر عاملی در خود یک مملکت از نظر جامعه‌شناختی زمینه مساعد برای رشد نداشته باشد، هرقدر هم دولت‌های خارجی یا احیاناً دشمنان بکوشند، چندان رشد نخواهد کرد. برعکس ملی‌گرایی اقلیت‌ها در سال‌های اخیر رشدی فراتر از تصور داشته است. ظهور جدی این نوع ملی‌گرایی که گاهی سر در جدایی‌طلبی نیز می‌گذارد، در کنار سایر عوامل می‌تواند نشان از وجود نوعی بحران در مدرنیته ایرانی داشته باشد که روشنفکران ایرانی را بر آن می‌دارد که مفهوم تجدد ایرانی را از شکل رضاشاهی و نیمه اول قرن بیستمی آن درآورند و آن را به صورت جدی و بر اساس آخرین دستاوردهای علوم انسانی دنیا از نو تعریف کنند. این مسئله البته پروژه‌ای کلان است که افراد مختلفی باید هریک سهمی در آن ایفا کنند. پیرو آنچه نگارنده به‌تازگی در مقاله «و طرحی نو دراندازیم: برنامه پژوهشی مطالعات آذربایجان» بدان اشاره کرده است، این مسئله را می‌توان بخشی از «برنامه پژوهشی آذربایجان» دانست.

ملی‌گرایی همچون واکنشی در برابر حس تحقیر و تبعیض

تحقیقات آیزیا برلین در مورد ریشه‌های رمانتیسیسم و ملی‌گرایی یکی از بهترین تحقیقات انجام شده در این زمینه است. برلین در گفت‌وگویی که با رامین جهانبگلو انجام داده (که در عمل خلاصه‌ای از نکاتی است که در آثار دیگرش به طور مبسوط بدان‌ها پرداخته) [۱] می‌گوید ملی‌گرایی وقتی در میان قومی یا ملیتی رشد می‌کند که آن قوم یا ملیت احساس تحقیر در برابر قومی دیگر را حس کرده باشد.

پیرو تحلیل برلین، ظهور ملی‌گرایی‌های اقلیت‌های ترک و کرد و عرب را در ایران در سال‌های اخیر باید نتیجه نوعی تبعیض و مورد تحقیر واقع شدن این اقوام در برابر مرکزنشینان، و خصوصاً تهرانی‌ها دانست. شاید بتوان ریشه‌های این حس تحقیرشدگی یا مورد ظلم واقع شدن را در سه عامل «زبان»، «تاریخ» و «اقتصاد» خلاصه کرد [۲] و درنتیجه امیدوار بود که اگر نابرابری‌ها در این سه زمینه حل شوند، شکاف مرکز- پیرامون، یا آنچه را در این مقاله بحران مدرنیته ایرانی می‌نامیم، به شکل جدی تقلیل یابد.

اقتصاد مرکزگرا در ایران نابرابری میان مرکز و پیرامون پدید آورده است و چون اکثر اقوام غیر فارس زبان در ایران، در مناطق مرزی این کشور زندگی می‌کنند، این نارضایتی در زمینه ظهور ملی‌گرایی اقوام هم تاثیر بارزی داشته است. پر شدن این شکاف البته به نوبه خود محتاج برقراری یک دولت مردم‌سالار و نظام دموکراتیک در ایران است که در آن حکومت به علوم انسانی جدید و علم اقتصاد بها دهد و از اقتصاددانانی که در این زمینه‌ها خبره هستند، برای پرکردن شکاف اقتصادی شکل گرفته میان مرکز و پیرامون سود جوید. در مورد شکاف مرکز- پیرامون در زمینه مسائل اقتصادی و تاثیر آن در ناکام بودن مدرنیته ایرانی می‌توان تبریز را مثال زد.

شکاف میان مناطق پیرامونی و مرزی ایران با تهران یا مرکز از نظر اقتصادی، به نوبه خود زمینه رشد ملی‌گرایی‌های قومی دارای نیروی گریز از مرکز را ایجاد می‌کند. خصوصاً اینکه در مرزهای مجاور هریک از قومیت‌های غیرفارس زبان در ایران معمولاً کشورهایی قرار دارند که مردمانشان با وجود همزبان بودن با مردم آن منطقه، از نظر اقتصادی در وضعیت بهتری قرار دارند (آذربایجان و ترکیه در مورد آذربایجان ایران) و مقایسه میان وضعیت اقتصادی این مناطق با آن کشورها خواه‌ناخواه تا حدی بر احساس تبعیض دامن می‌زند.

بازار تبریز در دوران مشروطه یکی از غنی‌ترین مراکز اقتصادی ایران (مهم‌ترین مرکز اقتصادی ایران بعد از تهران یا حتی جلوتر از آن) بود و به همین سبب تبریز و آذربایجان با رغبت توانستند با پشتیبانی اقتصادی و فرهنگی خویش از حرکت مشروطه‌خواهی سهم مهمی در پیروزی این جنبش و در نتیجه در برقرار کردن حکومت مدرن در ایران داشته باشند. به باور بسیاری از مردم تبریز این شهر در هشتاد سال گذشته (یعنی پس از برقرار شدن حکومت مدرن در ایران) به اندازه تهران از نظر اقتصادی رشد نکرده است و امروز هم می‌بینیم که اقتصاد آذربایجان (با وضعیت اقتصادی ترکان بازار تهران اشتباه نشود) جایگاهی را که در دوران انقلاب مشروطه داشت، در سیستم اقتصادی ایران ندارد.

وضعیت کردستان، یا بلوچستان و یا خوزستان احتمالاً بسیار بدتر از آذربایجان است. این شکاف میان مناطق پیرامونی و مرزی ایران با تهران یا مرکز از نظر اقتصادی، به نوبه خود زمینه رشد ملی‌گرایی‌های قومی دارای نیروی گریز از مرکز را ایجاد می‌کند. خصوصاً اینکه در مرزهای مجاور هریک از قومیت‌های غیر فارسی زبان در ایران معمولاً کشورهایی قرار دارند که مردمانشان با وجود همزبان بودن با مردم آن منطقه، از نظر اقتصادی در وضعیت بهتری قرار دارند (آذربایجان و ترکیه در مورد آذربایجان ایران) و مقایسه میان وضعیت اقتصادی این مناطق با آن کشورها خواه‌ناخواه تا حدی بر احساس تبعیض دامن می‌زند.

مسئله دومی که در ایران، در میان اقوام نیروی گزیز از مرکز ایجاد کرده و زمینه رشد ملی‌گرایی‌های اقلیت شده است، مسئله جایگاه نوشتاری زبان‌های غیر فارسی (خصوصاً ترکی و کردی) در کشور است. می‌توان ادعا کرد اینکه یک زبان از حالت شفاهی دربیاید و جایگاه نوشتاری و رسمی یا نیمه رسمی در کشوری پیدا کند، بسیار در عزت نفس قومی که به آن زبان سخن

می‌گویند، و در پاسداشت میراث فکری و ادبی آن مهم و موثر است. برعکس اگر زبانی در مقایسه با زبان رسمی صرفاً حالت شفاهی داشته باشد، باعث کم شدن حس غرور و عزت قومی می‌شود که بدان سخن می‌گوید. در واقع یکی از فرق‌های مهم جوامع روستایی با جوامع شهری در آن است که در اولی زبان صرفاً حالت شفاهی و مکالمه‌ای دارد و وارد نوشتار و سیستم آموزش و پرورش نشده است.

بر این اساس وقتی آموزش نوشتاری زبان‌های ترکی و کردی (به عنوان مثال) در مدارس ایران وجود نداشته باشد و نشر کتاب در این زبان‌ها با محدودیت‌های مختلف روبه‌رو باشد، در عمل به تبعیض میان این اقوام و فارس زبان‌ها دامن زده شده است. به نظر می‌رسد برای غلبه بر این مشکل باید در کنار فارسی که زبان مشترک کشور است، و آموزش آن متضمن حفظ وحدت و تمامیت ارضی ایران (و در نتیجه لازم و اجباری)، زبان‌های غیر فارسی عمده اقوام ایرانی در مدارس تدریس شوند، و تدریس به شکل دوزبانه در زبان فارسی و یکی از آن زبان‌ها انجام شود. این مدل باید لااقل در مناطقی که اقوام در آن‌ها در اکثریت‌اند، صورت پذیرد.

وقتی آموزش نوشتاری زبان‌های ترکی و کردی (به عنوان مثال) در مدارس ایران وجود نداشته باشد و نشر کتاب در این زبان‌ها با محدودیت‌های مختلف روبه‌رو باشد، در عمل به تبعیض میان این اقوام و فارس‌زبان‌ها دامن زده شده است. به نظر می‌رسد برای غلبه بر این مشکل باید در کنار فارسی که زبان مشترک کشور است، و آموزش آن متضمن حفظ وحدت و تمامیت ارضی ایران (و در نتیجه لازم و اجباری)، زبان‌های غیر فارسی عمده اقوام ایرانی در مدارس تدریس شوند.

از دوران مشروطه به این سو که ایران به تبع از اروپا مدل دولت- ملت را برای متجدد شدن برگزید، زبان‌های غیر فارسی اقوام (مانند تمام دولت- ملت‌های دنیا) هیچ جایگاهی در اداره رسمی کشور یا سیستم آموزش و پروش نداشتند. در ایران پس از انقلاب هم هیچگاه اصل ۱۵ قانون اساسی که در آن اجازه تدریس زبان اقوام در مدارس داده شده، ضمانت اجرایی نداشته است. برای غلبه بر این مشکل به نظر می‌رسد باید ترس‌ها را کنار گذاشت، و با مسئله زبان به‌جای برخورد امنیتی برخورد فرهنگی کرد، و در گسترش و تقویت زبان‌های اقوام به صورت نوشتاری کوشید، تاجایی که این زبان‌ها هم به‌تدریج به نوبه خود حامل اندیشه علمی و فلسفی شوند، یعنی رشد کنند و امروزی شوند. البته که این کار محتاج برنامه‌ریزی بلندمدت و عالمانه و آموختن از تجربه‌های دنیا در این زمینه است.

سوم آنکه ظهور ملی‌گرایی‌های غیر فارس‌زبان گریز از مرکز را می‌توان به ناهنجاری تاریخ کلاسیک ایران، خصوصاً آنچه در کتاب‌های تاریخ و ادبیات مدارس تدریس می‌شود، مربوط دانست. برای غلبه بر این مشکل با ایجاد حس احترام نسبت به اقوام غیر فارس زبان ضرورت دارد که این تاریخ‌ها بازنگری شوند و به کل از نو نوشته شوند. در تاریخ‌نگاری کلاسیک ایرانی، خصوصاً در شکل عامیانه و شوونیستی آن، ترک‌ها مهاجم و بیگانه‌اند و ورود آن‌ها به ایران یکی از عوامل جدی عقب‌ماندگی و انحطاط فکری این کشور است، کردها یا بلوچ‌ها یا گیلک‌ها یا ازشان خبری نیست یا اگر هستند در درجه‌های ضعیفی از اهمیت‌اند، و عرب‌ها قومی پست و بدوی و ورودشان عامل بدبختی ایران محسوب می‌شود.

این مسئله حس تبعیض و تحقیر در اقوام ایجاد می‌کند و باید اصلاح شود. تاریخی که در گفتمان‌های رسمی بدان اتکا می‌شود، باید به گونه‌ای بازنویسی شود که در قومیت‌ها حس غرور و افتخار (و نه سرافکندگی و شرم) از هویت خود ایجاد کند و روی تکثر گشوده باشد. این البته پروژه‌ای است که ابتدا باید ایران‌شناسان و تاریخدانان بدان همت گمارند، تا در مرحله بعدی وارد افکار عامه نیز شود.

لزوم اصلاح معنای مدرن بودن در فرهنگ عامه ایرانی

گویا از دوران رضا شاه به بعد مدرن بودن مساوی عضویت در طبقه متوسط ساکن شمال تهران تعریف شده است و اینکه مردم فارسی را با لهجه تهرانی صحبت کنند.

تاریخی که در گفتمان‌های رسمی بدان اتکا می‌شود، باید به گونه‌ای بازنویسی شود که در قومیت‌ها حس غرور و افتخار (و نه سرافکندگی و شرم) از هویت خود ایجاد کند و روی تکثر گشوده باشد. این البته پروژه‌ای است که ابتدا باید ایران‌شناسان و تاریخدانان بدان همت گمارند، تا در مرحله بعدی وارد در افکار عامه نیز شود.

در دوره پهلوی (که عقبه آن در طبقه متوسط دوران جمهوری اسلامی امروز هم زنده است) صحبت کردن به زبان فارسی با لهجه تهرانی و داشتن سبک زندگی خاص شمال تهرانی گویا معیاری شد برای مدرن بودن در میان عامه. احتمالاً از آن دوران است که اگر مثلاً فارسی را با لهجه ترکی صحبت کند، به او به عنوان روستایی و غیر مدرن نگاه می‌شود و احیاناً مورد تمسخر قرار می‌گیرد. چنان که از تاریخ سروده شدن شعر «الا تهرانیای» شهریار می‌توان حدس زد از همان دوران است که مسخره کردن یا حقیر دیدن غیر فارس زبان‌ها در تهران، و نیز جوک‌های قومیتی، رواج داده شده است. بر این اساس مدرنیته دوران پهلوی، با همه برخی مزایایی که برای ایران داشته، بسیار ناموزون بوده، و نوعی حس تحقیر را در میان قومیت‌های غیر فارس زبان ایران ایجاد کرده است. این حس تحقیر و تبعیض تا امروز هم در بسیاری موارد بازتولید می‌شود و ادامه می‌یابد.

شاید چون درباریان و خانواده شاه در کاخ‌های شمال تهران که آب و هوایش خوش بود می‌زیستند، نوعی پیوند عوامانه در فرهنگ عامه ایرانی میان مدرن بودن و شمال شهر تهرانی بودن برقرار شد. از قضا این مفهوم از تهرانی بودن ربطی به زندگی سنتی بسیاری از مردم تهران، مثلاً مردم بومی منطقه شمیرانات ندارد که در آغاز دوران جدید زندگی آن‌ها هم به عنوان مثال تفاوتی جدی با زندگی روستایی در روستاهای آذربایجان یا فارس نداشته است. بروز ملی‌گرایی‌های اقلیت‌ها (ترک و کرد و عرب...) در ایران نشان می‌دهد تعریفی از مدرنیته که در دوران پهلوی از سوی رسانه‌ها و مجلات و سینما و تلویزیون در میان مردم رواج داده شد، و در آن مفهوم دختر یا پسر «شمال تهرانی بودن» به عنوان معیاری برای مدرن بودن ضرب زده شد، امروز دچار بحران جدی شده است و به خوبی نشان داده با تکثر قومی و زبانی و فرهنگی در ایران ناسازگار است. این مفهوم عامیانه از تجدد

باید با مفهومی فلسفی از آن، به عنوان مثال آن چیزی که مصطفی ملکیان در نظریه عقلانیت و معنویت از آن دفاع می‌کند، جایگزین شود. بگذارید بکوشیم براین اساس یکی از علل اصلی محبوبیت ملی‌گرایی ترکی در آذربایجان ایران را توضیح دهیم.

فردی را در نظر بگیرید که در یکی از روستاهای آذربایجان از پدرومادری ترک‌زبان به دنیا می‌آید و زبان مادری‌اش ترکی است. همین فرد وقتی بزرگ می‌شود و به سن جوانی می‌رسد، چون زبان مادری‌اش ترکی است، به طور طبیعی هرقدر هم تلاش کند مشکل است فارسی را با لهجه شمال تهران صحبت کند (همانطور که کسی که در منطقه‌ای فارس‌نشین به دنیا بیاید، یادگرفتن زبان ترکی با لهجه درست برای او مشکل‌تر از یک کودک آذربایجانی است). به علاوه در نظر بگیرید که به رسمیت شناخته شدن )آنچه فلاسفه سیاسی چون چارلز تیلور recognition مطرح می‌کنند (برای یک جوان و در کل هر فرد انسانی بسیار مهم است. فرهنگ عامیانه ایران امروز از جوان شهرستانی آذربایجانی می‌خواهد برای مدرن شناخته شدن (و درنتیجه بهره‌برداری از مزایای آن چون دوست دختر داشتن) و در نتیجه مورد احترام اجتماعی واقع شدن و مسخره نشدن، فارسی را با لهجه تهرانی صحبت کند. جوان آذربایجانی (مانند اکثر جوان‌های دیگر ایران) در روزگار کنونی عطش مدرن بودن و بهره‌مندی از فواید آن را دارد. حال در نظر بگیرید که به عنوان رقیبی برای ملی‌گرایی ایرانی، به واسطه برخی رسانه‌ها (اینترنت، کانال‌های ماهواره‌ای) رقیبی وجود دارد به عنوان ملی‌گرایی ترکی آذری که به شما که مثلاً ترک روستایی در مرند یا اهر هستید می‌گوید تو بدون اینکه یک کلمه فارسی بلد باشی می‌توانی کاملا مدرن باشی، یعنی دوست دختر داشته باشی، مورد احترام باشی، و غیره (یعنی بسیطترین مزایای مدرن بودن در فرهنگ امروز) و با این حال این فارس‌ها تو را از حقوق زبانی‌ات محروم کرده‌اند. این رقیب محتملاً به جوان آذربایجانی می‌گوید: «بیا به دامان من که حق تو را از این اشغالگرایان فارس بگیرم». در تحلیل جامعه‌شناختی ما هیچ بعید نیست این جایگزین به مذاق جوان ترک آذربایجانی که ایران تنها در صورت‌بندی شوونیستی و ضد تکثر آن، یا در شکل حکومت دینی‌دارای بحران مشروعیت، برای او تعریف شده است، خوش بیاید و در نتیجه او جذب ملی‌گرایی ترکی آذری شود (که در جمهوری آذربایجان پس از فروپاشی شوروی ایدئولوژی رسمی حکومت است] ۳[). به نظر می رسد از نظر جامعه‌شناختی، این یکی از رازهای گسترش گرایش‌های جدایی‌طلب در میان جوانان ترک آذری در ایران است. کافی است سری به اینترنت بزنیم و بکوشیم بر اساس شواهدی که از شبکه‌های مجازی به دست می‌آوریم، نظریه خود را تست کنیم.

به نظر می‌رسد تنها راه حل غلبه بر این مشکل بازتعریف معنای مدرنیته در ایران به شکلی کاملاً جدید و فلسفی (مدرنیته مساوی تعقل، و جرئت در به کارگیری خرد خویش)، و شکستن اسطوره غلط مدرن مساوی تهرانی بودن یا فارس بودن در میان عامه مردم ایران است. باید فضای اجتماعی و سیاسی ایران را به گونه‌ای تغییر داد که جوان ترک، کرد، عرب، بلوچ و گیلک، از ترک یا کرد یا عرب و گیلک بودن خود احساس غرور کند، و هیچ تضادی میان این هویت‌ها و ایرانی بودن خویش حس نکند و میان این‌ها همبستگی حس کند. این کار صورت نمی‌پذیرد، مگر آنکه تبعیض‌های اقتصادی به طور جدی کاهش یابند و زبان‌های ایرانی غیر فارسی به همراه تاریخ این اقوام، در کنار زبان و تاریخ ادبیات فارسی وارد برنامه درسی مدارس شوند. حتی فرزندان فارس زبان هم چه بسا بهتر است لازم باشد در مدارس یکی از زبان‌های ایرانی غیر فارسی را در کنار زبان فارسی به شکل اجباری بیاموزند تا از مزیت دو زبانه بودن بهره‌مند شوند و هموطنان خود را همدلانه‌تر درک کنند.

پانویس:

۱ -ترجمه بسیار خوبی از این کتاب به زبان ترکی توسط انتشارات Yapi Kredi با عنوان Isaiah berlin« le konuşmalar منتشر شده است. در زبان فارسی هم این کتاب ترجمه شده و با عنوان در جستوجوی آزادی موجود است.

۲ -فعلا به ذهن نگارنده این سه عامل میرسد. ممکن است با تحقیق عمیقتر بتوان عوامل نابرابری دیگری را به لیست سهگانه مزبور اضافه کرد.

۳- بنا بر دلایل مختلفی همچون جنگ قرهباغ و اشغال بخش مهمی از خاک جمهوری آذربایجان توسط ارمنستان، ملیگرایی ترکی آذری در جمهوری آذربایجان بسیار پرشور وحرارت است. اینکه مرتفعترین پرچم ملی در جهان در سالهای اخیر در باکو برفراشته شده است را شاید بتوان سمبلی بر این امر دانست.

# روز زبان مادری

ضیاء صدرالاشرفی- روزهایی که ازطرف «نهادهای بین‌المللی» و یا به صورت «بین‌المللی» گرامی داشته می‌شوند، عموماً جهت یادآوری و وسعت و تعمیق بخشیدن به یک خواست انسانی برآورد نشده، یا برای مقابله با ظلم عریان و مزمن، یا خطر فراگیری است که ابعاد بین‌المللی داشته و از چهارچوب مسائل ملی یا منطقه‌ای فراتر می‌روند.

هرچند شان نزول و علت بعضی از این روزهای جهانی، یا ریشه در مبارزات یک ملت داشته یا توسط افراد انسان‌دوست و خیرخواه مطرح شده و سپس مقبولیت جهانی یافته‌اند. از آن جمله است: روز جهانی زبان مادری، روز جهانی زنان، روز جهانی کودک، روز جهانی کارگر، روز جهانی محیط زیست، روز جهانی مبارزه با تبعیض نژادی، روز جهانی آب آشامیدنی سالم، روز جهانی باسوادی (مبارزه با بی‌سوادی)/ و...

همه می‌دانیم که بشریت «روز جهانی زبان مادری» را از (۲۱فوریه‌ی سال ۱۹۵۴) مرهون و مدیون مبارزات مردم بنگلادش، به خاطر زبان مادری‌شان است. کشور کنونی بنگلادش بعد از استقلال پاکستان به رهبری محمدعلی جناح از هند، با هزار و ۶۰۰کیلومتر فاصله، به عنوان پاکستان شرقی نامیده شد. رهبران پاکستان غربی، برخلاف رهبران خردمند کنگره‌ی هند، آزادی و برابری از جمله دین و زبان را همراه با سیستم فدرال واقعی در کشور خود ایجاد نکردند، بلکه پاکستان غربی به بهانه‌ی وحدت دینی (مسلمان بودن اکثریت) می‌خواست با داشتن جمعیتی کمتراز ۵۰میلیون، آن‌هم مرکب از هشت زبان مختلف، کشور ۷۵میلیونی بنگلادش را از خواندن، نوشتن، تحصیل، تدریس و دفاع حقوقی در دادگاه‌ها به زبان مادری خودشان، با سرکوب پلیسی محروم کند و آنها را اردوزبان سازد!

عمر این ستم زبانی، بیش ازهفت سال طول نکشید. کشور کنونی پاکستان بعد از استقلال (در سال ۱۹۴۷ با هند از انگلستان) و سپس جدایی از آن کشور، با شورش دانشجویی و سراسری بنگلادش برای حفظ هویت زبان مادری و انسانی خود روبه‌رو شد، و سرکوب پلیس و جنایت‌های غیر انسانی¬ هم به‌جایی نرسید و استقلال بنگلادش را که از حمایت بی‌دریغ هند هم برخوردار بود به ناچار به رسمیت شناخت. پاکستانی‌ها پس از این تجربه‌ی تلخ، فهم و شعور آن را داشتند که سنت قاعد اعظم خود محمدعلی جناح را در تحمیل زبان اردو در داخل کشور باقیمانده‌ی پاکستان، تا حدی کنار بگذارند و با ایجاد سیستم فدرالیسم و آزادی زبان‌های مادری از قبیل پشتونی و بلوچی و ... در کنار زبان مشترک انگلیسی و اردو بقا وهمزیستی خودخواسته‌ی پاکستان را تضمین کنند.

تبدیل زبان رسمی و انحصاری اردو به زبان مشترک، در واقع تضمین‌نامه‌ی استقلال پاکستان کنونی شد و بر تنش‌های اقتصادی ناشی از فقر و بی‌کاری و اختلافات دینی، عشیرتی و تاریخی، تنش‌های زبانی فرهنگی را هم اضافه نکرد. از بیست و یکم نوامبر سال ۱۹۹۹، سازمان ملل متحد (یونسکو) نیز ۲۱ فوریه را روز بزرگداشت زبان مادری اعلام کرد و به رسمیت شناخت.

ولی از رسمیت بین‌المللی، به رسمیت ملیِ زبان‌های مادری محکوم در ایران، و از رسمیت قانونی و ملی، به رفع تبعیض اجتماعی و فرهنگی در کشور یعنی بر افتادن «پان فارسیسم» راه به نسبت طولانی باقی مانده است.

مسلماً احیا و استقرار آزادی ۷۰زبان‌های مادری محکوم از تحصیل در ایران همانند سایر آزادی‌های بشری نظیر آزادی (وجدان، اندیشه، بیان، دین، عقیده‌ی سیاسی و ...) تنها به همت زنان و مردان و به آگاهی، فعالیت، اراده، موقع‌شناسی و خرد آنها بستگی دارد. هشت زبان زیر حداقل بیش از دوملیون نفرند: بلوچی، ترکی آذربایجانی، ترکی قشقایی، ترکمنی، عربی، کردی، گیلکی، طالشی، لری- لکی، مازندرانی. نگاه کنید به وب‌سایتwww.Ethnologue.com/iran

البته اینها تنها بر اساس آمار سال ۱۹۹۸ است، زیرا به همت ملی‌گرایان افراطی داخل و خارج، فارس‌ها ناگهان از۳۵ در صد یعنی ۲۲ملیون نفر در مقابل ترک‌های آذربایجانی ۳۷در صد (۲۳و نیم میلیون نفر) با جذب وحل آماری لرها و لک‌ها (چهار میلیون و ۲۰۰هزار نفر) و مازندرانی‌ها و گیلک‌ها (هر یک سه ملیون و ۶۰۰هزارنفر) معجزه‌آسا، به ۵۱درصد (در آمار) خود را رسانیدند. یعنی اکثریت هستند و کسی حق چون و چرا در نظام‌شان را ندارد! برای آسودگی خاطر محمود احمدی‌نژاد، تعداد ترک‌های آذربایجانی را به نه میلیون نفر رسانیده و در آمار نسل‌کشی انجام دادند که یادآور بلوچ‌کشی خسرو اول انوشیروان دادگر، درشاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی است.

انسان‌های معتقد به دموکراسی (آزادی‌خواه، برابری‌طلب یعنی تبعیض‌ستیز و سکولار) لازم است تا پایان دادن به تبعیض فرهنگی زبان انحصاری و جانشین فارسی و تبدیل آن به زبان مشترک در کنار رسمیت (عدم ممنوعیت) و آزادی سایر زبان¬های موجود در ایران دست از فعالیت نشویند. سلطه‌ی زبان انحصاری حاکم را نظیر سلطه‌ی مذهب سیاسی شده‌ی انحصاری و حاکم به تاریخ خواهند سپرد. هر زبان انحصاری و جانشین، مبدل به زبان قاتل می‌شود و دریغ است که زبان فارسی و تاریخ آن را انحصارطلب‌ها یعنی آزادی‌کش‌ها و برابری‌ستیزها ومدافعان تبعیض، با انحصارطلبی خود بیش از این آلوده سازند. در حالی که زبان فارسی در ادبیات خود دارای پیام‌های انسانی به بشریت است:

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی

سخن من به مناسبت روز جهانی زبان مادری، با توجه به اوضاع و احوال «آزادی‌کشی» و «برابری‌ستیزی» ۸۶ساله در ایران به ناچار دارای دو مخاطب و لذا شامل دو قسمت است:

اول: خطاب به همدردان و دارندگان زبان‌های مادری محکوم، که از آغاز سلطنت توأم با حکومت پهلوی۱۳۰۴(۱۹۲۵) تا به امروز زیر بار تحقیر، جذب و حل شدن، یا مقاومت قهرمانانه، متحمل جنایات و رنج‌های غیر قابل توجیه از نظر وجدان بشری شده‌اند.

هرچند دمکراسی به معنی آزادی و بقا و رشد اقلیت‌ها در حاکمیت اکثریت نسبی معنی می‌دهد، اما در ایران از سال ۱۳۰۴ شمسی (۱۹۲۵میلادی) یعنی درست ۸۶سال پیش زبان‌های مادری «اکثریت» اهالی این کشور، محکوم و ممنوع شده و آزادی و رسمیت خود را از دست داده است.

ممنوعیت تحصیل به زبان مادری برای اکثریت ایرانیان غیر فارسی زبان، به وسیله‌ی هیئت حاکمه‌ای که خود را تا به امروز وکیل سرخود و نماینده‌ی اقلیت ۲۲میلیون نفری ملیت فارسی‌زبان و نیز سمبل به اصطلاح «ملی‌گرایی مثبت» ایرانی قلمداد می‌کرده و می‌کند، صورت تحقق یافته است تا خود ملت فارس.

امروز صاحبان زبان‌های محکوم در ایرانِ که نزدیک به ۸۰میلیون نفر جمعیت دارد، حدود ۵۵میلیون نفر می‌شود. در حالی که بنا به نشریه‌ی شماره‌ی یک «فرهنگ ایران» در فروردین ۱۳۳۲ در کشور ایران ۲۰۰ زبان و لهجه وجود داشته است.

یعنی تقریباً در عرض ۶۰سال، از حکومت سلطنتی محمدرضاشاه تا به امروز حدود ۱۳۰ زبان و لهجه در ایران قربانی سیاست تکـزبانی و تک فرهنگی دولتی یعنی پان فارسیسم شده است: بیش از دوزبان در هر سال! سیاستی که به‌جای «ملی‌گرایی مدرن» متکی به آزادی‌های قانونی و برابری انسانی (رفع هرگونه تبعیض زبانی، جنسی، دینی و اعتقادی در میان) شهروندان جهت حفظ منافع ملی‌شان، متأسفانه ناظر به جذب و حل زبانی آنها در فرهنگ و زبان فارسی با از خودبیگانگی و تحقیر و اهانت بوده است؛ از ترک آذربایجانی، کرد، لر و عرب گرفته تا برسد به ترک قشقایی، لارستانی، بلوچ، ترکمن، مازندرانی، گیلک و تالشی ... در دوره‌ی پهلوی تحت اوامر هر دو پادشاه دیکتاتور، سعی شد تا ملی‌گرایی قومی متکی به زبان انحصاری فارسی، با ملقمه‌ای از «ملی‌گرایی ایلی» ناظر بر تبار و نژاد پاک و والا ولی موهوم آریایی را در کناراساطیر شاهنامه‌ای و زرتشتی، احیا کرده و به جای ملی‌گرایی مدرن ناظر بر آزادی قانونی و برابری انسانی شهروندان برای دفاع از منافع خود جا بیاندازند. زیرا سر سودایی دیکتاتورها طاقت فهم و تحمل آزادی‌های قانونی و برابری انسانی شهروندان را نداشت. همچنان که بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز آنان که به زبان انحصاری فارسی در کنار مذهب انحصاری و حاکم شیعه معتقدند، اندیشه و رویکردی مغایر با اصل آزادی و برابری انسانی شهروندان ایرانی دارند. شه و شیخ می¬خواستند و می¬خواهند تا از گلستان چندفرهنگی و زیبای ایران، جامعه که چه عرض کنم، مرتع و گله‌ای یکدست فراهم سازند و مردم تنها دین و زبان مورد پسند و رسمی اعلان شده‌ی آنها را بلد باشند و هم¬چون گوشت چرخ کرده، تمایزی در بین‌شان وجود نداشته باشد.

مسلماً دیر یا زود این سیاست نابودکننده‌ی زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون در ایران جای خود را به شکوفایی و غنای فرهنگ‌ها خواهد داد. اگر نتواند از مسیر همبستگی آزاد یعنی فدرالیسم که مورد نظر من فدرالیست است بگذرد، متاسفانه از راه جدایی فرهنگی و سیاسی یعنی «تجزیه» یا «استقلال» خواهد گذشت. لذا بر انسان‌های صاحب اراده و آگاه بر حقوق بشری خویش، واجب است که برای آزادی زبان مادری و برابری و شکوفایی فرهنگ‌ها در ایران کوشا باشند و با ملی¬گرایی قومی حاکم که متکی به زبان انحصاری فارسی و مذهب انحصاری شیعه‌ی سیاسی شده است مبارزه کنند:

الف – خودمان باید زبان مادری خویش را پاس بداریم و به فرزندان خود صحبت کردن، خواندن و نوشتن آن¬را یاد دهیم.

تا زمانی که آزادی تحصیل، تدریس و دفاع حقوقی برای همه‌ی زبان¬ها در کشور ایران فراهم شود، این قصور فردی و خانوادگی را نمی‌توان برهیچکس، بخصوص آنان که متوجه عمق و وسعت فرهنگی پان‌فارسیسم شده‌اند بخشید.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم، نیک اختری را

ب – ضروری است تا «انجمن دفاع از آزادی زبان‌های محکوم در ایران» تأسیس شود و با همه‌ی زبان‌ها و لهجه‌های محکوم ارتباط نزدیک و هماهنگ برقرار سازیم.

درسطح بین‌المللی نیز باید سرکوب و تحقیر زبان‌های مادری در ایران را مطرح سازیم.

پ- مبارزه با پان فارسیسم در واقع نجات خود زبان فارسی از «آلت فعل» شدن سیاسی است که از دوره‌ی پهلوی تاکنون به مدت ۸۶سال است که ادامه یافته است. یعنی از سال ۱۹۲۵ تا ۲۰۱۱.

مبارزه با پان شیعیسم جمهوری اسلامی ایران در واقع نجات دین اسلام و مذهب شیعه از دست کسانی است که به جای تهذیب اخلاق مؤمنین، همچون ابزاری از مذهب شیعه، برای منافع شخصی و گروهی خود استفاده می‌کنند.

ایران کشوری‌ست کهنسال و همواره از آغاز تمدن ایلامی در این سرزمین (۲۸۵۰ قبل از میلاد) تا حکومت پهلوی دارای سه زبان اداری بوده بی آن‌که کسی به زبان مادری فرد یا قوم و ملتی کاری داشته باشد: در دوره‌ی ایلام زبان‌های سومری، ایلامی و اکدی و در دوره‌ی هخامنشی باز سه زبان: ایلامی (دولتی)/ بابلی (بین‌المللی) و پارسی باستان (سلطنت و قشون) رایج بود.

بعد از اسلام نیز این سنت متکی بر خرد سنتی جهت تفکیک قوا، همچنان ادامه یافت و از قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری باز سه زبان عربی (زبان دین، علم، فلسفه و تجارت)، فارسی (زبان دولت و دیوان و شاعران) و ترکی (زبان قوم غالب، اشرافیت و قشون) در کنارهم وجود داشتند. از زمان رژیم پهلوی زبان فارسی از شکل زبان مشترک (اهل دیوان) و یکی از سه زبان اداری کشور، به صورت زبان انحصاری، رسمی، حاکم و در نتیجه زبان جانشین و سیاسی تغییر چهره داد، این تغییر با عکس‌العمل طبیعی افراد آگاه به زبان‌های محکوم و معدودی از فارس‌زبانان روبه‌رو شده است.

زبان مادری هرکس که در آن آیه‌های مهر و محبت زمزمه شده است، با هر زبان اکتسابی بعدی (ازجمله فارسی برای غیر فارسی زبانان) یک فرق اساسی دارد. زبان مادری تنها یک وسیله‌ی ارتباطی و مبادله‌ی افکار نیست، وسیله‌ی بیان و رشد و شکوفایی احساسات عمیق انسانی هم هست. زبان مادری، «قلب و دل» است در مفهومی که قدما به عنوان مرکز احساس و عشق و الهام از آن مراد می‌کردند.

کسانی که به زبان‌های مادری دیگران و کشتن فرهنگ‌های دیگر بی‌توجه هستند، نه تنها با لطف و مهر و عشق مادری نسل کنونی، که با فرهنگ‌های نسل‌هایی که در قرن‌های گذشته زیسته و فرهنگ آرینی کرده‌اند سر ستیز دارند. کشتن یک زبان و فرهنگ، کشتن یک تاریخ و بخشی از تمدن و فرهنگ بشری وبه بیان دیگر کشتن بشریت است.

# زبان مادری و نظام آموزشی تک زبانه

**در گفت‌وگو با شاهد علوی، عضو پیشین انجمن صنفی معلمان کردستان**

**محسن کاکارش**

بر اساس برخی آمارها، ازجمله گزارش مرکز پژوهش‌ها، در سرشماری سال ۸۵ (به نقل از شیرزاد عبداللهی، نویسنده و پژوهشگر)، نزدیک به ۴۰ میلیون از ۶۸ میلیون «جمعیت بالای شش سال در ایران»، یا بی‌سوادند یا حداکثر سوادشان در حد دوره راهنمایی است و ۹ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر (۱۵/۴ درصد) از ایرانیان کاملاً بی‌سوادند. همچنین طبق آمارهای موجود، بیشتر شهروندان بی‌سواد یا کم سواد در مناطق اقلیت‌نشین سکونت دارند.

به گفته علی باقرزاده، رئیس سازمان نهضت سوادآموزی ایران، استان‌هایی مانند سیستان و بلوچستان، آذربایجان غربی و کردستان دارای بیشترین آمار بی‌سوادی در کشور هستند. آیا تک زبانه بودن نظام آموزشی ایران را می‌توان به‌عنوان یکی از دلایل کم سوادی و بی‌سوادی در ایران دانست؟

میزان موفقیت یک دانش‌آموز در فرآیند آموزش جدای از استعدادها و محدودیت‌های فردی تابعی از فرهنگ اجتماعی اوست که در پیوند با زبان مادری‌اش شکل می‌گیرد. تمرکزگرایی آموزشی و همسانی منابع آموزشی بدون لحاظ کردن تفاوت‌های زبانی و فرهنگی دانش‌آموزان در نظام آموزشی تک زبانه ایران ناقض اصل عدالت آموزشی و ازجمله عوامل اصلی ناکارآمدی سیستم آموزش در ایران است.

در اصل پانزدهم قانون اساسی ایران بر تدریس زبان اقلیت‌ها تاکید شده، اما تاکنون این اصل قانونی به اجرا درنیامده است. جدا از آن تلاش‌ها برای تدریس به زبان مادری در ایران نتیجه‌ای در پی نداشته است. در آخرین دور انتخابات ریاست جمهوری، حسن روحانی به اقلیت‌ها وعده داد در دوران ریاست جمهوری او زبان مادری در مدارس و دانشگاها تدریس شود. در بند چهار بیانیه شماره سه آقای روحانی آمده بود: «تدریس زبان مادری ایرانیان (کردی، آذری، عربی و ...) به طور رسمی در سطوح مدارس و دانشگاه‌ها در اجرای کامل اصل ۱۵ قانون اساسی«.

آیا کلید حل مشکلات مناطق اقلیتی در دست حسن روحانی است و می‌تواند به وعده‌هایش جامه عمل بپوشاند؟ آیا اجرای اصل پانزدهم قانون اساسی در دولت وی امکان‌پذیر است و اساساً این اصل قانونی پاسخگوی مطالبات اقلیت‌ها هست؟ به مناسبت بازگشایی مدارس، در گفت‌وگو با شاهد علوی، عضو پیشین انجمن صنفی معلمان کردستان به این موضوع پرداخته‌ایم.

برخی‌ها معتقدند که نظام آموزشی ایران به دلیل تک‌زبانه بودن، یک نظام ناکارآمد است. آیا صرفاً به خاطر تک زبانه بودن، می‌توان نظام آموزشی ایران را یک سیستم ناکارآمد تلقی کرد؟

شاهد علوی: اگر بپذیریم کارآمدی در هر سیستمی در نسبت با موفقیت آن در نیل به اهداف و خروجی‌های سیستم تعریف می‌شود، به نظرمی‌رسد باید نظام آموزش و پرورش ایران را نظامی ناکارآمد تلقی کرد. قاعدتاً یکی از اهداف نظام آموزشی در ایران فراهم کردن امکان آموزش عمومی برای تمام افراد بین سنین هفت تا هجده سالگی است. آموزشی که متضمن جامعه‌پذیری کودکان و آماده کردن آن‌ها برای ورود مستقل به اجتماع، بازار کار یا آمادگی برای ورود به دانشگاه است. آمار بالای دانش‌آموزانی که به دلیل کاستی‌های فرآیند آموزش و عملکرد نامطلوب سیستم آموزشی دوره تحصیلات عمومی را به پایان نمی‌رسانند و از ادامه تحصیل بازمی‌مانند به معنی ناتوانی نظام آموزشی در نیل به اهداف و در نهایت ناکارآمدی آن است. حال پرسش این است که ناکارآمدی نظام آموزشی تک زبانه در ایران آیا ارتباط معناداری با تنوع زبانی در بطن جامعه دارد؟

شاهد علوی

مطالعات موردی که آمار بالای ترک تحصیل در مناطق غیر فارس زبان در ایران را نشان می‌دهد و مطالعات کلان‌تر که بر آموزش رسمی به زبان مادری به عنوان زبان اول آموزش همچون پیش شرط آموزش موفق در دوره عمومی تاکید می‌کنند تائیدی بر این مدعاست که تک زبانه بودن نظام آموزشی ایران یکی از دلایل بنیادی ناکارآمدی این نظام اموزشی است. میزان موفقیت یک دانش‌آموز در فرآیند آموزش جدای از استعدادها و محدودیت‌های فردی تابعی از فرهنگ اجتماعی اوست که در پیوند با زبان مادری‌اش شکل می‌گیرد. تمرکزگرایی آموزشی و همسانی منابع آموزشی بدون لحاظ کردن تفاوت‌های زبانی و فرهنگی دانش‌آموزان در نظام آموزشی تک‌زبانه ایران ناقض اصل عدالت آموزشی و ازجمله عوامل اصلی ناکارآمدی سیستم آموزش در ایران است.

گفته می‌شود اگر مدارس به زبان‌های غیر از فارسی در مناطق اقلیت‌نشین دایر می‌شد باز والدین فرزندان‌شان را در مدارس فارسی ثبت‌نام می‌کردند. گویا زبان‌های غیر فارسی قدرت و قابلیت کافی برای آموزش را ندارند. این نگاه درباره مناطق اقلیت‌نشین تا چه اندازه درست است؟

شکاف‌های اجتماعی بیش از هر چیز محصول نابرابری‌های اجتماعی و همداستانی بخشی از اجتماع با قدرت مستقر برای انکار حقوق بخشی دیگر از اجتماع است؛ ازجمله بدیهی‌ترین و بنیادی‌ترین حقوق انکار شده بخش‌های بزرگی از جامعه ایران حق آموزش به زبان مادری است.

این ادعا که زبان‌های غیر فارسی در ایران زبان‌های آموزشی نیستند ادعایی بی‌بنیاد و در خوشبینانه‌ترین حالت از سر ناآگاهی است. زبان‌های کردی، ترکی، عربی و بلوچی و ترکمنی از جمله زبان‌های غیر فارسی در ایران هستند که در خارج از مرزهای سیاسی ایران در کشورهای مختلف زبان آموزش، تجارت و سیاست هستند. قاعدتاً خود را مرکز عالم امکان دیدن و چشم بستن بر واقعیت‌ها و تحولاتی که در کنار گوش ما در جریان هستند موجب می‌شود ناسیونالیست متعصب ایرانی شعری بگوید که در قافیه‌اش بماند. سال‌ها کاربرد زبان‌های مورد اشاره همچون زبان آموزش در خارج از ایران بی‌بنیادی ادعای کسانی را نشان می‌دهد که زبان‌های غیر فارسی در ایران را فاقد قابلیت لازم برای بدل شدن آن‌ها به زبان آموزش می‌دانند.

مایلم اینجا نکته‌ای را یاداوری کنم، این میل سرکش برای سخن گفتن از طرف مردمی که هنوز امکان به زبان آمدن نیافته‌اند بیماری رایج در میان سیاستمداران در همه جای عالم است و سیاسیون ایران هم از مبتلایان حاد آن هستند، اما آنچه در ایران شگفتی‌آور است ابتلای برخی از روشنفکران و چهره‌های صاحب نظر ایرانی به این بیماری است. از کسانی که مدعی هستند اقلیت‌های ملی و قومی غیر فارس در ایران حتی در صورتی که حق انتخاب داشته باشند مدارس تک زبانه فارسی را ترجیح می‌دهند باید پرسید بر اساس چه مطالعه‌ای چنین ادعایی را مطرح می‌کنند؟

اینگونه اظهار نظرها نیاز به مطالعات گسترده میدانی و نظرسنجی‌های معتبری دارد که در کشور ما محلی از اعراب ندارند. تقویت علایق هویت‌طلبانه در میان اقلیت‌های ملی و قومی غیر فارس در ایران که تنها یک نشانه آن را می‌توان در رای بالای مناطق کردنشین و ترک‌نشین به کاندیداهایی دید که بر مطالبات هویتی- زبانی مردم تاکید می‌کنند از جمله شواهد قابل اعتنایی است که خلاف ادعای ناسیونالیست‌های ایرانی را در خصوص محبوبیت مدارس تک زبانه نشان می‌دهد.

فکر نمی‌کنید تدریس به زبان‌های مختلف در ایران به مرور موجب ایجاد شکاف یا کاهش همبستگی در بین مردم در مناطق مختلف شود؟

این تصور که تدریس به زبان‌های مادری و چند زبانه کردن نظام آموزشی موجب ایجاد شکاف بین اقلیت‌های ملی و قومی در ایران خواهد شد یا به شکاف‌های موجود شدت و عمق خواهد بخشید تصوری نادرست و ناشی از فهم سنتی از وحدت ملی است. وحدت زبانی مقدمه و پیش شرط ضروری وحدت ملی نیست و تنوع زبانی نیز لزوماً به افتراق و شکاف‌های اجتماعی منتهی نخواهد شد. در واقع آنچه به شکاف‌های اجتماعی دامن خواهد زد و آن‌ها را متراکم می‌کند نه تنوع زبانی و به رسمیت شناخته شدن حق آموزش به زبان مادری که تحمیل آمرانه یک زبان واحد به گروه‌های انسانی دارای زبان‌های متمایز است. نتیجه چنین تحمیلی نه وحدت ملی که همبستگی کاذب گروه‌های انسانی است که وحدت‌شان با کمترین فشار بیرونی در هم خواهد شکست. تجربه‌های در دسترس کشورهای دیگر نشان داده است که هیچ تضادی بین به رسمیت شناخته شدن حق آموزش به زبان مادری در یک کشور با حفظ یگانگی و وحدت ملی در آن کشور وجود ندارد. شکاف‌های اجتماعی بیش از هر چیز محصول نابرابری‌های اجتماعی و همداستانی بخشی از اجتماع با قدرت مستقر برای انکار حقوق بخشی دیگر از اجتماع است.

باور به اینکه ایران کشوری چند قومیتی است و زبان فارسی نه زبان ملی که زبان قوم فارس است و بنا به برخی زمینه‌های تاریخی و انتخاب‌های آشکارا سیاسی به زبان رسمی بدل شده است و همه اقلیت‌های ملی و قومی غیر فارس حق دارند از زبان مادری خود در مناسبات اجتماعی، مراجع رسمی و نظام آموزشی بهره بگیرند پیش شرط اراده سیاسی است که می‌تواند برای اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی برنامه‌ریزی کند.

ازجمله بدیهی‌ترین و بنیادی‌ترین حقوق انکار شده بخش‌های بزرگی از جامعه ایران حق آموزش به زبان مادری است. لذا در ارتباط با این بحث خاص آنچه به شکاف‌های اجتماعی دامن می‌زند نه تدریس به زبان‌های مادری که تداوم تائید آشکار یا سکوت موافق ملت فارس در قبال سیاست‌های دیگر ستیز نظام حاکم در حق اقلیت‌های ملی و قومی غیر فارس در ایران است.

منظور شما از تجربه کشورهای دیگر کدام کشورهاست. می‌توانید به طور نمونه به آنان اشاره کنید؟

هندوستان با سه زبان رسمی سراسری و بیست و دو زبان رسمی منطقه‌ای، کانادا با دو زبان رسمی، بلژیک با سه زبان رسمی، اسپانیا با یک زبان سراسری و سه زبان منطقه‌ای رسمی، نروژ با دو گویش زبانی، سوئیس با چهار زبان رسمی، اتریش با یک زبان سراسری و سه زبان منطقه‌ای رسمی، سوئد با یک زبان رسمی و چهار زبان به رسمیت شناخته شده منطقه‌ای، افغانستان با دو زبان سراسری و دو زبان منطقه‌ای رسمی، ایتالیا با بیش از دوازده زبان که به جز ایتالیایی و زبان آلمانی در ایالت تیرول جنوبی بقیه زبان‌ها در مناطقی که زبان مادری بیشتر ساکنان آن است دارای وضعیت نیمه رسمی هستند، پاراگوئه با دو زبان رسمی، بولیوی با چهار زبان رسمی، قرقیزستان با دو زبان رسمی، قزاقستان با دو زبان رسمی، کوزوو با دو زبان رسمی سراسری و چهار زبان رسمی منطقه‌ای، آفریقای جنوبی با یازده زبان رسمی، تانزانیا با دو زبان رسمی، اسرائیل با دو زبان رسمی، عراق با دو زبان رسمی و سریلانکا با دو زبان رسمی از جمله کشورهای چند زبانه دنیا هستند که نظام‌های آموزشی چند زبانه دارند.

در قانون اساسی و به تبع آن نظام آموزشی هند ۲۲ زبان را به رسمیت شناخته شده‌اند و به عنوان زبان آموزش به کار می‌روند. زبان رسمی سراسری در اسپانیا کاستیانا یا همان اسپانیولی است، اما علاوه بر این زبان، زبان‌های کاتالان، گالیسی و باسک در ایالت‌ها و مناطقی که زبان مادری ساکنان آن است زبان رسمی و ملی است و در نظام آموزشی نیز به کار می‌رود. با اینکه تقریباً ۹۸ درصد اتریشی‌ها آلمانی زبان هستند، اما زبان آموزشی در ایالت‌هایی که اقلیت‌های زبانی بیشتر در آنجا ساکن هستند به زبان اکثریت دانش‌آموزان هر مدرسه بستگی دارد. در افغانستان زبان‌های فارسی دری و پشتو زبان‌های رسمی سراسری است و در هر ولایتی زبان بیش از ۶۶ درصد از مردم زبانی دیگر غیر از این دو زبان باشد آن زبان به عنوان زبان رسمی سوم و زبان آموزش در آن ولایت به رسمیت شناخته خواهد شد. در عراق نیز زبان‌های کردی و عربی زبان‌های رسمی است و در مناطقی که ترکمان‌ها یا ارامنه سریانی اکثریت دارند زبان آن‌ها به عنوان زبان رسمی سوم در آن منطقه تلقی می‌شود و علاوه بر این آن‌ها می‌توانند در مدارس خاص به زبان خود درس بخوانند.

غیر از اصل پانزدهم در قانون اساسی، حسن روحانی رئیس‌جمهور ایران درباره تدریس زبان مادری وعده‌هایی داده است. فکر می‌کنید در دولت یازدهم گامی برای تدریس به زبان مادری برداشته شود؟

من درابتدا یادآوری کنم آنچه در اصل ۱۵ قانون اساسی ایران آمده است، تدریس زبان‌های محلی و قومی در کنار زبان فارسی است و نباید فراموش کنیم که تدریس زبان مادری در کنار زبان رسمی یا آنچه به غلط زبان ملی خوانده می‌شود به معنی چندزبانه کردن نظام آموزشی و به رسمیت شناخته شدن حق آموزش به زبان مادری نیست. البته اجرای کامل اصل ۱۵ قانون اساسی گام مثبتی است که باید از آن استقبال کرد، اما من به عملی شدن وعده‌های حسن روحانی چندان خوشبین نیستم. اجرایی کردن اصل ۱۵ قانون اساسی به اراده‌ای بالاتر از شخص رئیس جمهور و دولت او بستگی دارد چرا که اساساً بخش عمده سیاستگذاری در حوزه اقلیت‌های ملی در ایران در دست نهادهای فرابخشی و فرا دولتی است. آنچه باید از حسن روحانی توقع کرد تلاش جدی برای اجرای این اصل است که متاسفانه من چنین اراده‌ای در ایشان و دولت‌شان نمی‌بینم. باور به اینکه ایران کشوری چند قومیتی است و زبان فارسی نه زبان ملی که زبان قوم فارس است و بنا به برخی زمینه‌های تاریخی و انتخاب‌های آشکارا سیاسی به زبان رسمی بدل شده است و همه اقلیت‌های ملی و قومی غیر فارس حق دارند از زبان مادری خود در مناسبات اجتماعی، مراجع رسمی و نظام آموزشی بهره بگیرند پیش شرط اراده سیاسی است که می‌تواند برای اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی برنامه‌ریزی کند. من چنین نگاه و ارده‌ای را در دولت و رئیس جمهور جدید غایب می‌بینم.

احمد هاشمی: پنج استدلال مخالفان آموزش به زبان مادری در ایران

احمد هاشمی، کارمند پیشین وزارت خارجه

امسال هم روز 21 فوریه/ 2 اسفند که از طرف سازمان یونسکو به عنوان "روز جهانی زبان مادری" نامگذاری شده، واکنش های متفاوتی را از طرف جامعه ایرانی به همراه داشت: از سویی، فعالان فرهنگی غیرفارسی زبان، از این مناسبت برای مطرح کردن گلایه های خود در راستای رفع محدودیت آموزش به زبان مادری استفاده کردند و از سوی دیگر، برخی از نخبگان فارسی زبان، با مخالفت با مقوله آموزش به زبان مادری، توجه به آنرا به عنوان یکی از نشانه های عقب ماندگی، قوم پرستی و قبیله گرایی دانستند و دولت ایران هم برخی فعالان فرهنگی قومی را که بر گرامیداشت این روز پافشاری می کردند، دستگیر کرد. در جوامع دموکراتیک، موضوعاتی از قبیل حق تحصیل کودکان به زبان مادری، آموزش چندزبانه و حق انتخاب زبان تحصیلی دانش آموزان، توسط قانون تضمین گردیده است ولی در ایران، حتی بسیاری از روشنفکران و نخبگان جامعه، آموزش به زبانی غیرفارسی را نه ضروری و نه مفید می دانند. استدلال ها و بهانه جویی های مختلفی در سطح دولتی و در میان نخبگان ایرانی وجود دارد که در اینجا به پنج استدلال رایج در مخالفت با آموزش زبان مادری (در در این نوشتار، با تکیه بر زبان ترکی) اشاره می شود.

یک- زبان های محلی، بَدَوی و غیرپیشرفته هستند!

یکی از استدلال های رایج مخالفان آموزش زبان های غیرفارسی که بطور تحقیرآمیزی آنها را زبان های محلی می نامند، این است که به تعبیر آنها مثلا زبان ترکی زبانی ناقص و فاقد ادبیاتی مدون و غنی است و می توان آن را در یک ترم دانشگاهی تدریس کرد چرا که بغیر از منظومه "حیدر بابای شهریار" و چند قطعه شعر پراکنده، زبان ترکی چیز دیگری برای عرضه ندارد. طرف مقابل اما معتقد است گویش های مختلف زبان ترکی به علت گستردگی جغرافیایی و تعداد بالای متکلمان آن، از غنای ادبی و نوشتاری قابل توجهی برخوردار است و آثار محمود کاشغری (ترکستان چین)، اورهان پاموک، برنده جایزه ادبی نوبل و ناظم حکمت (ترکیه)، فضولی، نسیمی و شهریار (آذربایجان) و چنگیز آیتماتوف (قزاقستان)، پژواکی از این غنای ادبی هستند. افزون بر این، اگر در ایران ترک ها قادر به توسعه زبان و ادبیات ترکی و ایجاد آثار ادبی برجسته ای در دوران معاصر نبوده اند بجای زیر سوال بردن توانمندی ذاتی این زبان، باید به شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر دو دوره پهلوی و جمهوری اسلامی خرده گرفت. اکنون آنچه ضرورت دارد تلاش برای جبران مافات است نه اینکه این سرکوب زبانی و ادبی، دستاویزی برای سرکوبی بیشتر شود.

دو- کسی از زبان های غیرفارسی استقبال نمی کند

این عبارت توسط مخالفان آموزش به زبان مادری به وفور شنیده می شود که "اگر مدارس ترکی در ایران تاسیس شود کسی از آن استقبال نخواهد کرد" و شهروندان ترک زبان، همچنان فرزندان خود را به مدارس فارسی زبان خواهند فرستاد. ولی از نظر موافقان آموزش به زبان مادری، این پیش فرض، فاقد پشتوانه علمی و تجربی است چرا که اولا ایده مدارس ترکی، هنوز به بوته آزمایش گذاشته نشده و چنین حکمی قصاص قبل از جنایت خواهد بود. در ثانی موضوع گرایش به یادگیری زبانی که تضمین کننده موقعیت های برتر شغلی و اجتماعی باشد می تواند برای زبان فارسی هم مصداق داشته باشد یعنی در صورتیکه مردم تهران بتوانند بین مدارس انگلیسی زبان و فارسی زبان انتخاب کنند ممکن است بسیاری از آنها فرزندان خود را به مدارس انگلیسی زبان بفرستند تا فرزندانشان در آینده از موقعیت های شغلی بهتری برخوردار باشند. در اینجا، استقبال از زبان انگلیسی نمی تواند به معنی بی رغبتی نسبت به زبان فارسی و کنار گذاشتن آن باشد زیرا زبان مادری فراتر از یک رسانه و ابزار ارتباطی صرف بین افراد است. زبان مادری بخشی عمده ای از فرهنگ و عصاره هویت، پیشینه و شناسنامه یک فرد و یک ملت است و از این رو، در اغلب کشورها، آموزش به زبان مادری الزامی و اجباری است و به بهانه اینکه ممکن است ملتی از زبان مادری خود استقبال نکند نمی توان نسل جوان آن ملت را از یادگیری زبان مادری خود محروم کرد.

سه- زبان مادریتان را در آموزشگاه های خصوصی یاد بگیرید!

یکی دیگر از استدلال هایی که صورت می گیرد این است که مثلا اگر ترک ها به یادگیری زبان مادری خود علاقمند هستند می توانند در خانه به این زبان صحبت کنند و یا درخواست تاسیس مدارس خصوصی کرده و زبان مادری خود را در آنجا بیاموزند. استدلال طرفداران آموزش به زبان مادری این است که درخواست صدور مجوز و تاسیس مدارس خصوصی برای آموزش زبان مادری با پیچیدگی های بوروکراتیک زیادی روبرو است. بعلاوه، اینکه بطور مثال درآمدهای حاصل از منابع نفتی موجود در مناطق عرب نشین کشور برای گسترش زبان و ادبیات فارسی هزینه شود ولی از عرب های اهواز خواسته شود خودشان در آموزشگاه های خصوصی، زبان مادریشان را یاد بگیرند نه عادلانه است و نه عاقلانه.

چهار- زبان مادری، اسم رمز تجزیه طلبی

شاید بتوان گفت اصلی ترین سد پیش راه آموزش زبان مادری غیرفارسی زبانان، پیوند دادن یادگیری زبان مادری به تجزیه طلبی و به خطر افتادن تمامیت ارضی کشور است. شاید نتوان در خصوص میزان درستی و یا نادرست بودن این مدعا سخن گفت ولی بطور حتم و یقین می توان گفت در عصر انفجار اطلاعات و تسهیل ارتباطات، دیگر گرایش به رویکرد "یک کشور، یک زبان" و سرکوب زبان های غیررسمی و توسل به سیاست های یکسان سازی قومی و زبانی که به ادبیات سیاسی منسوخ پیش از جنگ جهانی دوم تعلق دارد کارآمد نخواهد بود و منجر به تقویت جنبش های جدایی طلبانه خواهد شد. با این وجود، کشورهایی مانند ایران همچنان از بکارگیری بیش از یک زبان در نظام آموزشی خود هراس دارند و آن را مقدمه ای برای تجزیه طلبی می دانند. آنها همواره تکرار می کنند "فعلا شرایط برای تدریس زبان های مادری مناسب نیست" و بجای حل مساله فقط صورت مساله را پاک می کنند.

پنج- همه قربانی استبداد هستیم، پس آموزش زبان مادری ممنوع!

یکی از کلیشه های رایج در توجیه مخالفت با آموزش زبان های غیرفارسی در سیستم آموزشی ایران این است که ما همگی قربانی استبداد در ایران هستیم و مسائل مهم تر از آموزش به زبان مادری هم وجود دارد. بنابراین، غیرفارسی زبانان نباید بخاطر ممنوعیت تحصیل به زبان مادری، لب به اعتراض بگشایند! مدعای طرف مقابل یعنی طرفداران آموزش زبان مادری، این است که در اینکه همه اقوام/ملیت های ایرانی از سیاست های ضد فرهنگی جمهوری اسلامی در رنج و عذاب هستند تردیدی وجود ندارد ولی این موضوع برای غیرپارسی زبانان دارای عوارض زیانبار مضاعفی می باشد. از نظر آنان، زبان رسمی و مسلط (فارسی)، با برخورداری از حمایت های دولتی، زمینه رشد و شکوفایی خود را هموار کرده ولی زبان ترکی در ایران در بیشتر موارد، به زبانی محاوره ای تقلیل داده شده است. بنابراین، در یک نتیجه گیری کلی می توان گفت برای مخالفان آموزش زبان مادری، مساله هژمونی و جایگاه انحصاری زبان فارسی به عنوان قوام و دوام دهنده هویت ایرانی و وحدت سرزمینی، بیش از هر چیز دیگری دارای اهمیت می باشد و از این منظر می توان حق اولیه آموزش به زبان مادری را نادیده گرفت و یا آن را به آینده نامعلوم موکول کرد. دیدگاه مقابل اما بر این باور است که همانطور که نمی توان حقوق اولیه ای از قبیل حق زندگی و تغذیه را به سرنگونی یک رژیم استبدادی، گشایش سیاسی و هر وضعیت دیگری منوط و مشروط کرد، برای حق اولیه آموزش به زبان مادری نیز نمی توان و نباید هیچ قید و بندی متصور شد.

روز جهانی زبان مادری و مسئولیت تاریخی کنشگران فارس

درددلی با دوستان فارس‌زبان درباره رنجی که «ما» می‌بریم

اصغر زارع کهنمویی

۱ -تنها ده روز به روز جهانی زبان مادری مانده است. دوم اسفند برای «ما» مبدأ یک «تاریخ جدید» است. «ما» قومیت‌های ایرانیِ محروم از آموزش زبان مادری اکنون یک روز بزرگ در تقویم حیات اجتماعی خود ثبت کرده‌ایم و هر سال به‌مثابه یک میعاد بزرگ به بزرگداشت آن می‌پردازیم. فیس‌بوک اگرچه محل آمد و شد صاحبان تریبون‌های رسمی هست اما بیشتر، خانه روایت‌ها و قصه‌های کسانی است که خارج از این صحیفه، تریبونی ندارند. نگاهی جامعه‌شناختی به صفحه‌های فیس‌بوکی «ما» بیندازید تا ببینید چه تعداد انسان ایرانی از چندین روز گذشته به پاسداشت این روز جهانی پرداخته‌اند.

۲ -بخش بزرگی از ایرانیان عضو فیس‌بوک، تجربه مهم و متفاوتی درباره زبان مادری ما داشته‌اند. آن‌ها حداقل یک روز فیس‌بوک خود را که باز کرده‌اند، متن‌هایی دیده‌اند به الفبای عربی اما به زبان ترکی نوشته شده است. نمی‌دانم یک فارس‌زبان وقتی این متن‌ها را می‌بیند چگونه با آن مواجه می‌شود؛ اما حداقل خروجی این تجربه زیسته برای آنان این است که در این کشور، «دیگری» وجود دارد و وجود خود را با تمام وجود عرضه می‌کند.

۳» -ما» ایرانیانی هستیم که از آموزش مادری خود محرومیم و با این تجربه زیسته تلخ، در کنار شما زندگی می‌کنیم یعنی برای دستیابی به موقعیت‌های تحصیلی، اقتصادی، شغلی، اجتماعی و… با شما رقابت می‌کنیم، با شما دوستی می‌کنیم، با شما ازدواج می‌کنیم، با شما گریه می‌کنیم، با شما می‌خندیم، با شما انقلاب می‌کنیم و در کنار شما می‌جنگیم. همیشه تاریخ، همه دردهای شما، دردهای ما نیز بوده است چه بسا ما برای دردهای شما بیشتر از شما اشک و خون داده‌ایم. «ما» دردهای مشترک را فریاد می‌زنیم؛ اما ما دردهایی داریم که شما با آن بیگانه‌اید و هیچ زمانی علاقه‌مندی خود برای حس دردهای خاص ما نشان نمی‌دهید. اجازه بدهید از شما برای این عدم همدلی، گلایه کنیم. رنج محرومیت از زبان مادری، رنج عمیقی بر تن و جان ما است شما اگرچه با این درد بیگانه‌اید اما کمترین تلاشی هم برای همدلی و همدردی نمی‌کنید.

۴ -آموزش زبان مادری در مدارس اگرچه مطالبه جدی ما آذربایجانی‌ها است اما به دلیل پیوند عینی و عاطفی «ما» با تمام ایران، باید به مطالبه شمای غیرترک نیز تبدیل شود. مگر نه این است که حداقل بنی‌ایرانی عضو یک پیکر است؟ مگر نه این است که برای نگهداری خرمشهر ما همزمان یا حتی زودتر از بقیه بدان رسیدیم، مگر این شما نبودید که برای کمک به زلزله قره‌داغ صدها کیلومتر را هروله کردید؟ مگر شما نیستید که وقتی نام آذربایجان را می‌شنوید، قد راست می‌کنید و بدان افتخار می‌کنید؛ همین شما هم‌وطن فارس‌زبان من، آیا می‌دانید من رنجی به‌مراتب جانکاه‌تر از زلزله آذربایجان را تحمل می‌کنم؟ می‌دانید به خاطر محرومیت از آموزش زبان مادری چه بر فرزندان ما می‌گذرد؟ چرا سکوت کرده‌اید؟

۵ -من از رنجی سخن می‌گویم که اگر برایش مرهم نگذاریم، می‌تواند به یک بیماری مهلک و مخرب اجتماعی در آذربایجان بدل شود بیماری‌ای که انسان آذربایجانی را ضعیف و ضعیف‌تر می‌کند. بخش بزرگی از جمعیت کشور را ترک‌ها تشکیل می‌دهند اگر این انسان به گواه روانشناسان و جامعه‌شناسان بزرگ به دلیل محرومیت از آموزش زبان مادری، تضعیف شود، قطعاً ایران بزرگ‌ترین خسران تاریخی خود را متحمل خواهد شد. اجازه بدهید صراحتاً بگویم، اگر تبریز از گذشته پرشکوه تاریخی خود فاصله گرفته، اگر دیگر دانشوران بزرگی چون میرزاحسن خان رشدیه، فتحعلی آخوندوف و… از آذربایجان برنمی‌خیزند، اگر از مکتب تبریز خبری نیست و صدها اگر دیگر؛ دلایل قابل تأمل بسیاری دارد که باید ریشه آن‌ها را در سیاست‌های قومیتی جستجو کرد اما یک دلیل بسیار جدی این عصر فترت، محرومیت چندین نسل آذربایجانی از آموزش زبان مادری است. اگر آذربایجان در دهه‌های نخست قرن حاضر شمسی مصدر فرهنگ و اندیشه بود، در کنار هزار و یک عامل جدی، یک دلیل نیز، عدم دخالت آمرانه و ایدئولوژیک نهاد قدرت در امر آموزش و عدم محرومیت کودکان از آموزش زبان مادری بود.

۶ -همه این‌ها را نوشتم تا بگویم، پیگیری حق آموزش زبان مادری در مدارس وظیفه انسان فارس‌زبان ایرانی هم هست. روشنفکران، نخبگان، اندیشه‌وران، هنرمندان و روزنامه‌نگاران فارس‌زبان باید بسیار جدی‌تر از «ما» ی آذربایجانی برای تحقق حقوق زبانی ما تلاش کنند. آنان اگر «ما» را از خود می‌دانند، آنان اگر می‌خواهند انسان آذربایجانی در کاهش رنج‌های آنان شریک شود، آنان اگر می‌خواهند انسان ایرانی قدرتمندتر شود، آنان اگر می‌خواهند ایران را یکپارچه و متحد ببینند، باید به «رنج» ویرانگر هم‌وطنان ترک خود بیندیشند و برای کاهش این رنج مدام، آموزش زبان مادری را با صدایی بلندتر از آذربایجانی‌ها مطالبه کنند. حداقل به خاطر جان‌فشانی‌های ما در همیشه تاریخ، یک هدیه دوستانه به ما بدهند. ما تنهایی نمی‌توانیم این مطالبه مهم را به فرجام برسانیم به ما کمک کنید. این آزمونی بزرگ و تاریخی برای کنشگران فرهنگی امروز فارس است. من نگران آنم که آنان رفوزه این آزمون شوند.

۷ -مخاطبان خاص این نوشته، دوستان شخص خودم هستند، دوستان بسیاری که در سیزده سال حضورم در پایتخت ایران همسفره، هم‌عقیده، همکار، همراه، همسفر، همکلاس، هم‌اتاق و... بوده‌ایم و هزار و یک مصدر مشترک دیگر داشته‌ایم. به دوستان نازنین فارس‌زبانم که مرا از نزدیک می‌شناسند، می‌گویم؛ آیا شما نمی‌خواهید برای کاهش رنج‌های من فکری بکنید؟ دوستان نازنینم، شما تلاش‌ها، پویش‌ها، پیگیری‌ها، مجاهدت‌های همزبانان مرا (و حداقل خود مرا) برای تحقق این حق طبیعی برای آموزش زبان مادری به کودکانمان، دیده‌اید و می‌بیند و هم شما می‌دانید که ما و من چقدر «ایران» را دوست داریم و می‌دانید که ما و من چه نسبت عاطفی‌ای با «زبان فارسی» داریم؛ بگذارید صراحتاً از شما گلایه‌ای بکنم؛ چرا تاکنون به جز چند عزیز انگشت‌شمار، تلاشی برای کاستن این رنج بسیار تلخ، نکرده‌اید؟ شما را دیده‌ام که چگونه برای رنج‌های کودکان فلسطینی آه کشیده‌اید و دیده‌ام که چگونه برای روزهای تلخ افغانستان گریسته‌اید، شما را دیده‌ام که چگونه برای بی‌گناهان عراقی عزا گرفته‌اید، دیده‌ام که چگونه برای فاجعه شارلی نوشته‌اید، من روح بلند، دل رحیم، جان رنج‌آشنا، قلب رئوف و وجود نیک‌اندیش شما را می‌شناسم و چون این‌گونه می‌شناسمتان، در حیرتم از سکوت شما برای رنجی که من سال‌ها است آشکارا آن را روایت می‌کنم نه تنها از زبان خودم که از زبان بزرگ‌ترین زبان‌شناسان، جامعه‌شناسان، روانشناسان و حقوقدانان سرزمینم همان‌ها که شما سخنانشان را بر دیده می‌گذارید. خدایا شما دوستان نازنینم بله تو همکلاسی، هم‌دانشکده‌ای، همکار، همسفره، همسفر، همراه، همدل، همدم، هم‌درسِ من؛ تو چرا برای کاهش رنج من همراه نمی‌شوی؟

۸ -می‌خواهم یک حس بسیار تلخ را بازگو کنم. اجازه بدهید به عنوان کسی در سال‌های گذشته، متون بسیاری را برای تحقق حقوق زبانی از جمله آموزش زبان مادری در مدارس منتشر کرده، بگویم؛ «ناامید» شده‌ام. بسیار تلخ است اگر بگویم من هیچ اراده‌ای نه در نهادهای متعلق به قدرت و نه در نهادهای متعلق به عرصه عمومی برای اجرایی کردن حق آموزش اجباری زبان مادری در مدارس نمی‌بینم. اجازه بدهید بگویم، برای من این ناامیدی آن‌قدر عمیق است که فکر می‌کنم عمر من فرا می‌رسد و هیچ‌وقت نمی‌بینم کودکان غیرفارس، زبان مادری خود را در مدارس آموزش ببینند (همراه و همچون زبان فارسی) در اوج ناامیدی، تنها یک راه برای تحقق این حق می‌بینم و آن، به وجود آمدن اراده‌ای جدی در دل نهاد قدرت و پیگیری مصرانه در عرصه عمومی است. ماشین این اراده زمانی راه می‌افتد که هم‌وطنان فارس‌زبان ما که در بخش‌های مختلف عرصه عمومی و حتی نهاد قدرت، صاحب نفوذ و دارای قدرت تأثیر هستند، به «ما» بپیوندند. اگر فارس‌های روشنفکر، روزنامه‌نگار، اندیشمند، آکادمیسین، هنرمند، رمان‌نویس، معلم، روحانی، سیاستمدار و... به کمک ما نیایند، زبان مادری ما به مدارس نخواهد رفت. ...

## نقش زبان مادری در توسعه صلح و تفاهم

مجید حقی

در قانون اساسی مشروطه هویتهای محلی و زبانی جزو مسائلی بودند که امنیت ملی را بهخطر میانداختند. از آن روز به بعد رژیمهای حاکم بر ایران مسئله هویت منطقهای، ملی و قومی را به عنوان مسئلهای امنیتی نظاره کرده و با خواست حق تحصیل به زبان مادری و آموزش فرهنگهای ایران بسان تهدیدی علیه تمامیت ارضی ایران برخورد شدهاست. نتیجه آن افزایش نیروی گریز از مرکز و از بین رفتن حس همبستگی و حقوق شهروندی برابر، بین میتها و اقوام ایرانی است .

از طریق آموزش به زبان مادری می توان اعتقادات، ذهنیتها و تفسیرهای اختلاف برانگیز گذشته را به بهترین وجه به خدمت انسانیت در آورد. ضمن اینکه در طول تاریخ بهخاطر اختلافات و ظلم و ستمهایی که از طریق حکومتهای سرکوبگر و ظالم باعث شدهاست که ذهنیتی منفی و ضد هم بین افراد، اقوام و ملل تشکیل شود، اجداد ما جملگی نهایت سعی خود را کردهاند تا سهمی در توسعه انسانی این جهان داشته باشند و گامی جلوتر از نسل گذشته جهت رسیدن به انسانیت برداشته شود. در همه این تلاشها علاوه بر محیط آموزش که بسیار مهم است، استفاده از زبان مادری به فراگیری کودکان و دانش آموزان به شیوه بهینهای کمک میکند. در پنجاه سال گذشته مسئله آموزش به زبان مادری در آموزش و پرورش و آموزش زبان یکی از بحثهای داغ حوزه پداگوژی کوردکان بوده است. اصل اموزش به زبان مادری از سال ۱۹۵۳ در کنوانسیون سازمان جهانی یونسکو به عنوان یکی از اصول اموزش برجسته شده است. در بیانهی کنوانسیون مذکور آمدهاست که در محیط آموزش کودکان باید درس خود را با اموزش به زبان مادری شروع کنند، چرا که آموزش به زبان آشنا، انتقال بین خانه و مدرسه را آسانتر میکند .

این سند همچنین تاکید میکند، که آموزش کودکان در سالهای اولیه به زبان مادری پایه و اساس قویتری برای سواد آموزی و ترویج انتقال دانش بین دانش آموزان، کسب مهارتها و ارزشهای علمی را فراهم میکند. آموزش زبان مادری از نظر یونسکو وسیلهای است برای بهبود کیفیت تحصیل با استفاده از دانش و تجربه دانش اموزان و والدین انها .

این امر باعث بهبود وضعیت دانش آموز در امر خواندن، داستاوردهای آموزشی، ارتباطات بهتر با همسایگان و جامعه گستردهتر میشود. علاوه بر این زبان یکی از مهمترین مولفههای هویت انسان در جوامع چند فرهنگی است. وقتی بچهای متولد میشود به او

نامی داده میشود. این اسم از زبانی سرچشمه میگیرد که بچه در کودکی حرف زدن به آن زبان را یاد میگیرد. از این رو زبان یک ابزار هویت، عزت نفس و فرهنگ است .

سیاستهای جمهوری اسلامی در زمینه زبان مادری و اصل پانزدهم قانون اساسی این رژیم، مثل شمشیر دولبه کار میکند. از طرفی با استفاده از تبلیغ حق " استفاده از زبان‌های محلی و قومی" تلاش میکند با توسعه روابط اجتماعی گروهی و حس تعلق خاطر در چهارچوب وعدههای عملی نیافته مربوط به این اصل قانون اساسی رژیم، ملیتهای غیر فارس ایران را حول سراب شعارهای رنگارنگ خود جمع کند و با این کار در رقابتهای انتخاباتی به عنوان وسیلهای برای جذب آنها برای شرکت در انتخابات استفاده کند، از طرف دیگر هرگونه اقدام سازمانها و دست اندرکاران اموزش زبان مادری را زمینهای برای حاشیهسازی آنها میداند. زیرا بر اساس ماده دوم قانون مطبوعات در جمهوری اسلامی، نشریات و کتب موظفند "مرزبندیهای کاذب و تفرقه انگیز" قومی و منطقهی را نفی کنند. بازگشت به اصل امنیتی بودن هویتهای فرهنگی و زبانی، همان اصلی که از دوران مشروطه وارد فرهنگ سیاسی ایران شد.

در کشوری کثیر المله و چند فرهنگی مثل ایران سیاستهای اموزشی باید برای همه مردم کشور اطمینان حاصل کند که تمام زبانها از جمله زبان ملیتها و اقلیتهای قومی دیگر در مدارس قابل دسترسی بوده و دانش آموزان حق تحصیل به این زبان را از روز اول پا گذاشتن به مهد کودک و آمادگی دارا باشند .

آموزش زبان مادری کلیدی است برای بازکردن قفل آموزش، پیشرفت و توسعه برای همه. از آنجایی که ما در جهانی چند زبانی زندگی میکنیم مردم از زبانهای مختلف برای ارتباطات اجتماعی استفاده میکنند. امروزه این روش عادی زندگی است. با این حال نظام اموزش ایران این واقعیت چند زبانه بودن مردم ایران را نادیده میگیرد .

بچهها، جوانان و بزرگسالان خواهان یادگیری چیزهایی هستند که مربوط به زندگی و نیازهای آنان با زبان خود و از طریق خودشان باشد. از انجایی که یکی از اهداف اموزش و پرورش توسعه پایدار است، بدون اموزش زبان مادری در کشورهای چند زبانه چنین هدفی نه تنها قابل دسترس نیست، بلکه باعث عمیق ترش شدن اختلافات و شکافهای اجتماعی و سیاسی میشود که جلو پیشرفت کلیت جامعه را میگیرد. جامعهای که خیابانهای ان پر از افراد مسلح باشد، جامعهای که دانش اموزان با بازدید بدنی وارد مدارس و دانشگاهها میشوند، نمیتواند جامعهای پیشرفته و باثبات باشد.

بررسی ها نشان می دهد که انسان به زبانی که می فهمد فکر می کند.حداقل شش سال از اموزش به زبان مادری لازم است تا بچهها بتوانند اصول اولیه یادگیری خواندن و نوشتن و مطالب مربوط به علوم را درک کنند. بررسی برنامههای اموزشی ۴۰ کشور مختلف نشان میدهد که تنها کمتر از نیمی از آنها اهمیت تدریس کودکان به زبان مادری خود در سالهای اولیه اموزش می شناسند و اغلب کشورهای مذکور جزو کشورها توسعه نیافته هستند. در کشوری چند فرهنگی معلمین لازم است بتوانند به هردو زبان مادری و زبان مشترک کشور آموزش دهند و نیازهای زبان مادری را درک کنند .

آموزش در عصر شبکههای ارتباطاتی؛ کیفیت، عدالت، برابری و یادگیری مداوم یک نیاز ضروری امروزی است. لازم است که در چنین آموزشی احترام کامل به حقوق شهروندی همه مردم از جمله حق استفاده از زبان مادری و تدریس ویادگیری و ارتقاء تنوع زبانی احترام گذاشته شود. سیاستهای آموزش جامع زبان مادری نه تنها منجر به پیشرفت تحصیلی میشود، بلکه به تساهل، انسجام اجتماعی و در نهایت صلح در کشور کمک میکند. آموزش به زبان مادری و توسعه زبان ملیتها و اقلیتهای قومی در ایران، آموزش معلمان به اهمیت زبان مادری باعث پر شدن شکافهای اجتماعی و فرهنگی بین مردم ایران میشود

بیش از شش ملیون مهاجر ایرانی در خارج از کشور هستند و با وجود شبکههای ارتباطاتی اکنون باید روشنفکران فارس تبار به پیشرفت قابل ملاحظهای برای درک لزوم آموزش زبان مادری و تدریس در آن رسیده باشند. چنین پیشرفتی به وسیله بازتابهای آموزشی بدست آمده از تحقیق در زمینههای مختلف و از جمله یادگیری زبان مادری، باعث میشود که ارتباط و درک بین مردم ایران از هر ملیت و قومی که باشد به سطح بهتری ارتقاء یابد و زمینه درک مشترک و مبارزه مشترک برای رسیدن به آیندهای مشترک پدید اید. این امر زمانی شدنی است که روشنفکران فارس تبار مسئولیت عدالت در اموزش و پرورش به زبان مادری را پذیرفته و متعهد به پیشبرد عدالت آموزشی در همه سطوح شوند. در چنین صورتی تفاوت زبانی و فرهنگی و هویتی محلی – ملی نه تنها تهدیدی علیه تمامیت ارضی نخواهد بود، بلکه به فرصتی برای همزیستی مسالمت آمیز و داوطلبانه تبدیل شده که باعث رشد کمربند امنیتی جامعه خواهد شد .

* مجید حقی – فنلاند

## در رد استدلال های مخالفان تدریس زبان مادری در ایران

قهرمان قنبری

مخالفت با تدریس زبانهای مادری غیرفارس زبانها در ایران مبتنی بر دلایلی است که بیشتر ناشی از باورهای اشتباه و سوتفاهمات و یا سواستفاده های آگاهانه و یا ناآگاهانه ناشی از این باورها است. در این نوشتار سعی خواهم کرد که نادرستی بعضی از مخالفتها را آشکار کنم .

1 - زبان فارسی اساسی ترین رکن وحدت ملی در ایران است که باعث میشود ملیتها و اقوام مختلف حول محوری اساسی ایران متحد شوند و تدریس زبانهای غیرفارسی در ایران خدشه ای اساسی به این عنصر وحدت آفرین وارد می کند .

این استدلال با اینکه شدیداً فریب زا است اما هیچ نشانه ای از حقیقت را در خود حمل نمی کند. در مرحله اول توهینی به میلیونها غیرفارس است که زبان مادری شان فارسی نیست اما به ایران و سرنوشت مردمان ایران علاقمند هستند و برای اعتلای آن همچون و یا بیشتر از هموطنان فارس شان تلاش می کنند. در مرحله دوم دفع و راندن میلیونها غیرفارس از مفهوم کشور و حقوق شهروندی ایران است این دفع آگاهانه و نا آگاهانه، شهروندان غیرفارس را در استاتوس شهروند درجه دوم قرار می دهد. نکته اصلی این تعریف اشتباه از شهروندی و مفهوم ایران ریشه در باور اشتباه تقدس بخشیدن به دو عنصر شیعه و فارس در تشکیل کشور ایران دارد. در این باور ماقبل عصر مدرن دین شیعه و زبان فارسی دو عنصر مهم تشکیل دهنده ایران است که باعث وحدت ملی ساکنان ایران زمین است. در حالی که در باور مدرن حقوق شهروندی و اتحاد حول این حقوق است که به دولت و

ملت روح یکپارچگی می بخشد. این باور اشتباه مغایر با وحدت ملی برپایه شهروند محوری ساکنان ایران است و آگاهانه باعث نزول شهروندان غیرشیعه و غیرفارس به جایگاه درجه دوم میشود. تقدس بخشیدن مضاعف به عنصر شیعه و فارس بخودی خود باعث رشد نیروی گریز از مرز غیر شیعه و غیرفارسها میشود و بر خلاف ادعای وحدت بخش مدعیانش، باعث به خطر افتادن وحدت ملی میشود. نکته مهم دیگر و یا دیگر تناقض مهم این ادعا این است که بسیاری از افرادی که بخاطر فقدان آموزش کافی فارسی نمی دانند و یا غیرشیعه هستند از قدیم دوستدار ایران بوده اند و در جایی که لازم بوده است از قربانی کردن جان خود برای ایران مضایقه نکرده اند. یعنی نتیجه این تناقض ما را به این نکته می رساند که زبان فارسی در باور این افراد به ایران و سرنوشت ایران هیچ تاثیری نداشته است و تقدس بخشیدن به عنصر زبان فارسی خود توهینی به بیشمار افراد غیرفارسی است که به زبان فارسی چندان مسلط نیستند اما به وحدت ملی ایران باوری عمیق دارند و هر هزینه ای را در این راه متحمل میشوند .

2 - تدریس زبان مادری اقوام غیرفارس باعث ضعیف شدن زبان فارسی و به حاشیه رانده شدن زبان فارسی میشود .

این استدلال از اساس اشتباه است چونکه در کنار زبان فارسی می توان چندان زبان را یاد گرفت بی آنکه باعث به حاشیه رانده شدن زبان فارسی و یا هر زبان دیگری شود. چیزی که باعث ضعیف شدن یک زبان میشود بیشتر شیوه های اشتباه آموزش آن زبان است نه یادگیری همزبان چند زبان. نکته مهمی که ما کم و بیش در زندگی خود با آن مواجه هستیم این است که شیوه های آموزش زبان بصورت عام در ایران اشکالات بیشماری دارد که باعث میشود در کل زبانهایی که ما یاد می گیریم ناقص و سرشار از اشتباه باشد. برای این ادعا میشود بصورت عام از ساعتهای انشا و نگارش و ادبیات فارسی مدارس ایران مثال آورد که از قدیم الأیام حتی معلمانش هم این ساعتها را جدی نمی گیرند و این هم باعث میشود که در کل فارغ التحصیل و شهروندان ایران در کل عاجز از خواندن و یا نوشتن صحیح متنی ساده باشند. یعنی شیوه کنونی از اساس اشتباه است و دلسوزان زبان فارسی بیشتر از آنکه نگران خدشه وارد شدن به زبان فارسی بخاطر آموزش زبانهای غیرفارسی باشند باید خواستار تصحیح شیوه های صحیح زبان آموزی بشوند که با بکار بستن این شیوه ها نه تنها زبان فارسی رشد و اعتلا می کند بلکه در کنار آنهم چندین زبان دیگر هم میتوان به راحتی آموخت بدون آنکه نگرانی تضعیف یکی بخاطر دیگری بود. تناقض دیگر این ادعا در این است که این مخالفان تدریس زبانهای غیرفارسی ناخواسته وحدت ملی و تشکیل دولت ملی ایران را محدود به آموزش زبان فارسی می دانند. مثلاً تا صد سال پیش که آموزش در ایران همگانی نبود و در نهایت وظیفه آموزش به عهده مکتب خانه و منحصر به علمای دین بود آموزش بیشتر مبتنی بر زبان عربی بود و محدود انسانهایی که آموزش می دیدند بیشتر تمرکزشان بر زبان عربی بود در حالی که اکثریت آموزش دیدگان بعد از یکی دوسال آموزش در مکتب فقط قادر به خواندن حمد و سوره بودند و نمی توان گفت با معیار امروزی باسواد محسوب می شدند. البته به این قضیه می توان این نکته را اضافه کرد که خود مکتب روندگان محدود بودند و جمعیت بزرگی از مردم ایران حتی رنگ مکتب را هم نمی دیدند. یعنی تا صد سال پیش که خود فارس زبانها هم داخل این موضوع می توان حساب کرد که بیش از نود درصد مردم ایران عاجز از خواندن و نوشتن به زبان فارسی بودند و اصولاً اکثریت جمعیت ایران تصوری از فارس و زبان فارسی نداشتند که حالا بخواهد نقش اساسی را در وحدت و یکپارچگی کشور ایجاد کند. یعنی این دوستان با محدود کردن وحدت ملی ایران به زبان فارسی در نهایت خود معادله تشکیل ایران و وجود حس همبستگی که روح ایرانی نامیده میشود به هشتاد سال اخیر محدود می کنند در حالی که خودشان در تبلیغاتشان سابقه این روح را مسبوق به هزاران سال میدانند .

3 - تدریس زبانهای مادری باعث رشد تمایلات تجزیه طلبانه و گریز از مرکز میشود. مثلاً این نظریه بر این اصل استوار است که تدریس زبانهای مادری غیرفارسها باعث خودآگاهی قومی و ملی آنها میشود و آنها را توانا می کند که با خواندن مطالبی که توسط همتباران آنطرف مرزشان نوشته میشود بنوعی سرنوشت خود را از ایران جدا سازند. مثلاً یکی از دلایلی که در صد سال اخیر باعث شده است تغییر الفبای نوشتاری زبان فارسی به الفبای لاتین به نتیجه نرسد استفاده ترکیه از الفبای لاتین است،

محمد علی فروغی در نامه به وزارت معارف وقت شدیداً توصیه می کند چون الفبای ترکیه به لاتین تبدیل شده است از تبدیل الفبای فارسی به لاتین بخاطر آذربایجانیهای ایران شدیداً خودداری شود.(۱)

در رد این استدلال میشود اینگونه سخن را آغاز کرد که در جوامع استبدادی و سیستم های استبدادی حاکمان شدیداً از اعطای آزادی به مردم خودداری می کنند. در این نوع حکومتها و سیستمها که میشود گفت با گوشت و خون ما آمیخته است اینگونه به ما القا میشود که مردم بصورت عام ظرفیت پذیرش آزادی را ندارند و ممکن است با اعطای آزادی به آنها کل سیستم و کشور از هم بپاشد. این سرنوشت تحمیل شده از حاکمان بماست و تا حدی ما را هم الوده کرده است و عموم عامه مردم هم "آگاهی" را بنوعی باعث فروپاشی جامعه میدانند. در بهترین حالت در جوامع استبداد زده آگاهی بخشی را بصورت قطره ای تجویز می کنند که باید چنان آهسته و آرام به جامعه تزریق شود که باعث شوک و فروپاشی جامعه نشود. این ترس و وحشت از اعطای آزادی به عموم مردم را در حکومت پهلوی هم میتوان به راحتی مشاهده کرد و حکومت اسلامی هم دایماً در حال پراکندن وحشت عمومی به جامعه در صورت اعطای آزادی نشر افکار عمومی است. در مورد زبان مادری هم همان تاکتیک استفاده میشود ولی چون مردم و یا مخالفان حکومت هم با این ترس بزرگ شده اند این وحشت را براحتی قبول می کنند. نکته اساسی در رشد تمایلات تجزیه طلبانه در اقوام در رشد خودآگاهی آنها و یا توانایی آنان به خواندن و نوشتن به زبان مادری شان نیست، بلکه بیشتر در محروم کردن آنها از آموزش به زبان مادری شان است. تجزیه طلبی خوب یا بد محصول روندی است که در آن فرد یا ملیتی همراه با انکار و تحقیر از حقوق اساسی خود محروم میشود و نه بالعکس. مسله مهم دیگر که بر تجربه شخصی خود من استوار است این است که اتفاقاً با آموزش زبان مادری و توانایی خواندن به زبان مادری باعث میشود که تصور ذهنی تقدیس شده زبان در ذهن انسان شکسته بشود. بطور مثال وقتی فردی توانایی این را پیدا کرد که به زبان تورکی کوردی و یا عربی بخواند در نهایت با خواندن بدون واسطه متون نوشته شده در کشورهای همسایه و همتبار تصور این مدینه فاضله در ذهنش خواهد شکست و اتفاقاً آگاه خواهد شد که این کشورها هم مدینه فاضله نیستند و همانند کشوری که شهروند آن هستند سرشار از بی عدالتی و بی قانونی هستند و اصولاً فقط همزبانی ارزش ریسک إلحاق را ندارد. یعنی ناتوانی از خواندن این امور بیشتر از انکه به وحدت ملی ایران کمک کند این وحد ملی را خدشه دار می کند و باعث میشود که عموم گویشوران زبانهای غیرفارسی تصوری بهشت گونه از کشورهای همتبار خود داشته باشند. نقص دیگر این استدلال توجیه ظلم و ستم حال با تصوری توهم آمیز اثبات نشده در آینده است. یعنی حامیان این استدلال با عطف به باور توهم آمیز خود که راست و یا ناراست بودنش به اثبات نرسیده است محرومیت مضاعفی را به مردمان و هموطنان خود تحمیل می کنند که این محرومیت ریشه اصلی همان چیزی است که توجیه کنندگان ظلم ستم به ان متوسل میشوند. تجزیه طلبی و تجزیه خواهی سوای آنکه بد یا خوب باشد نه در ریشه در خودآگاهی که ریشه در انکار و محرومیت تحمیلی دارد. مثالی که این حضرات مثلاً در مورد الفبا استفاده می کردند شدیداً ناراست بود و اتفاقاً در زمانی که الفبای مورد استفاد در قلمرو عثمانی مانند الفبای مورد استفاده فارسی عربی بود و تورکهای ایران که توانایی خواندن داشتند براحتی می توانستند هر دو زبان را به یکسان بخوانند تمایلات تجزیه طلبی در بین تورکهای ایران در حد صفر بود و اصولاً همان تورکها راست و اشتباه از بانیان ناسیونالیسم ایرانی بوده اند. یعنی بر خلاف ادعای حامیان این استدلال آگاه شدن نمی تواند بخودی خود باعث تمایلات تجزیه طلبانه شود. نکته آخر این مسله هم در این باور خرافی نهادینه شده است که مردم اشتباه انتخاب می کنند و ما باید از اشتباه آنها جلوگیری کنیم. یعنی عده محدودی که خود را نخبه می دانند وظیفه هدایت این مردم را به بهشت برین را بر عهده می گیرند و در این راه از به کاربردن خشونت را اِبا نمی کنند. مثلاً در انتخابات تقلب می کنند و یا اصولاً اعتقادی به انتخابات آزاد ندارند چونکه نتیجه این انتخابات مغایر افکار مقدس آنهاست و در نهایت آنها فکر می کنند در اینده به ضرر انتخاب کننده است پس آنها را از انتخاب محروم می کنند و یا حق ازادی بیان آنها با عطف به اینکه به ضرر خودشان است از آنها دریغ می کنند در این نوع سیستم به صورت عام به مردم به صورت گوسفند نگریسته میشوند و حاکمان خود را شبانی می پندارند که وظیفه ارشاد این گوسفندان را به مدینه فاضله بر عهده دارند. این مدل که برگرفته از مدل الهی پیغمبر و باورمندان دینی است هر

گونه اعطای آزادی را مخل و مضر به احوال خود درخواست کنندگان می دانند و برای خاطر خود آنها با توسل به خشونت ازادی را از درخواست کنندگان آن دریغ می کنند. در قضیه زبان مادری هم مخالفان با ارجاع به آینده ای نامعلوم آگاه شدن گویشوران زبان و توانا شدنشان را به نوشتن به زبانی که به ان سخن می گویند را باعث رشد تجزیه طلبی می دانند و بهمین خاطر این حق اساسی و انسانی را از آنان دریغ می کنند. این استدلال با اینکه صددرصد نادرست است در صورت اینکه بر فرض محال صددرصد هم صحیح باشد باز محروم کردن میلیونها انسان از حقوق اولیه شان با توسل به این استدلال نه اخلاقی است و نه به نفع آینده مردمان ایران است. واقعیت این است که اگر واقعاً در پروسه ای دمکراتیک ملتی نخواهد به حیات خود در جغرافیای ایران ادامه دهد نه میتوان آنرا به زور نگه داست و نه نگه داشتن آن به زور مفید به حال آینده ایرانی و ایران است. این مسله به این شبیه است که حکومت اسلامی کنونی از سرنگونی و از صندوق رای بخاطر اینکه احتمال رای نیاوردنش در پروسه رقابت می ترسد و با توسل به خشونت از حکمفرمایی صندوق رای جلوگیری می کند. ما اکثراً در این نکته هم نظر هستیم که توسل به خشونت توسط حکومت اسلامی کنونی در نهایت باعث دشمنی کنونی بسیاری از مردم ایرانی با مفهوم اسلام و حکومت اسلامی شده است، یعنی در نهان اصرار بر ادامه حکومت اسلامی با توسل به خشونت، مشروعیت ایدولوژی اسلامی جمهوری اسلامی ایران را از درون پوک کرده است و اگر واقعاً کسی در حکومت دلسوز اسلام باشد بخاطر آینده اسلام با استمرار این حکومت مخالفت می کند. بحث این پاراگراف را میتوان چنین جمع بندی کرد که مفهوم ایران احتیاج به این دارد که نه با خشونت و انکار قسمتی از ساکنانش که با تایید و اعطای برخوردار بودنشان از حقوقشان دل آنها را بدست آورد. دلسوزان و علاقمندان به وحدت ایران باید این نکته را در یاد داشته باشند که خشونت و استمرار انکار و تاکید بر ناآگاهی کاربرد زمانی محدودی دارد و ممکن است در صورت اتفاق افتادن مناقشه ای زخم سر باز کند که منجر به حوادثی خلاف میل خواست آنها بشود در حالی که اعطای حقوق شهروندی و دفاع از این حقوق مساوی بدست اوردن محبت قلبی میلیونها شهروند کشورشان است که هر حادثه ای غیرمترقبه هم روی بدهد باز کاری بر خلاف وحدت ملی انجام نخواهند داد .

4 - مسله دیگری که مسولان یا مخالفان با عطف به آن به مخالف با زبان مادری می پردازند این است که کار آموزش به زبان مادری زمان بر است و بخاطر اینکه منابع لازم موجود نیست و ایجاد این منابع مستلزم صرف بودجه ای عظیم است بهمین خاطر این طرح عملی نیست و یا عملی شدن آن مستلزم اختصاص بودجه ای کلان است که در حال حاضر ممکن نیست .

این دلیل هر چند فریبنده است ولی مستدل نیست چونکه دولت همیشه با کمبود بودجه مواجه است و همه دولتها در تمام نقاط جهان بودجه خدمات عمومی را با این بهانه کاهش و یا قطع می کنند. اما واقعیت این است که در اینجا خصوصاً دولت ایران میلیاردها دلار صرف اشاعه تروریسم در کشورهای همسایه و رقابت تسلیحاتی و موارد غیرلازم دیگر می کند که در مواجه با آموزش زبان مادری حتی اولویت دهم مردم هم نیست و اصولاً این هزینه ها نه لازم است و نه مردم از صرف این هزینه ها راضی هستند. یعنی اینکه دولت می تواند میلیونها و میلیاردها دلار صرف امور غیرلازم بکند ولی نمی تواند هزینه آموزش زبان مادری را متقبّل کند، خوب در اینجا واقعیت این است که ما فقط با بهانه و ارجاع به آینده ای نامعلوم مواجه هستیم وگرنه با یک دهم پول دزدی و رانت های آقازاده های حکومت در یک سال میتوان برای تدریس همه زبانهای اقلیتها و اقوام غیرفارس زبان منابع و امکانات ایجاد کرد .

5 - این همه اقوام چگونه خواهند توانست باهم ارتباط برقرار کنند اگر همه اقوام به زبان خود آموزش ببینند؟ ایران تشکیل شده از صدها قوم است که هر کدام زبان خود را دارند و اگر قرار باشد هر کس به زبان خود آموزش ببیند یک تورک با کورد و

یا عرب و فارس چگونه با هم صحبت کنند؟ اصلاً اگر اینطور باشد همه دور خود قفسی می کشند و خود این اقوام نمی توانند مثلاً در شهری دیگر کاری بیابند و یا مهاجرت بکنند و این مقدمه تجزیه کشور است .

اما واقعیت چیست؟ واقعیت این است که هیچ کس منکر سود وجود زبان مشترک در بین اهالی یک مملکت و در اینجا خصوصاً ایران نیست. زبان فارسی چندین سال است در ایران این نقش را بازی می کند و استمرار این امر هم لازم و ضروری است. یعنی آموزش زبان مادری بمعنای حذف آموزش زبان فارسی بعنوان زبان اشتراکی و ارتباطی ایرانیان با همدیگر نیست و کسی هم نه دشمنی با زبان فارسی دارد و نه اینکه می خواهد با آموزش زبان مادری خودش از اموزش زبان فارسی پرهیز کند. این مسله بیشتر ناشی از تئوری توهم است و دیگر اینکه مخالفان تدریس زبان مادری چنان از مرتبه بالایی با خواستاران تدریس زبان مادری صحبت می کنند که به خود زحمت نمی دهند بپرسند که آیا شما می خواهید کلاً زبان فارسی از آموزش حذف شود و یا منحصر به آموزش به فارس زبانها بشود و یا می خواهید در کنار زبان فارسی زبان مادری خودتان را هم اموزش ببینید؟ شاید این سوتفاهم و یا شاید هم فرار به جلویی ماهرانه باشد تا با توسل به این موارد با حقوق ملی خواستاران زبان مادری مخالفت بشود در حالیکه تدریس زبان مادری هیچ تناقضی با تدریس زبان فارسی به عنوان زبان اشتراکی ندارد و این زبان هم لازم نیست جنبه تقدس پیدا بکند، یعنی ما زبانی را لازم داریم که افراد غیرهمزبان بتوانند با آن باهم برای سعادت خود و مردمان این سرزمین همفکری و ارتباط برقرار بکنند و این زبان تابحال فارسی بوده و استمرارش هم بخاطر اینکه ما کم و بیش به ان مسلط شده ایم اشکال ندارد. هر چند خود این مسله میتواند مورد سوال و بازنگری قرار بگیرد و نباید شکل تقدس ایمانگونه مذهبی بخود بگیرد و به کسی که خواستار تغییر و یا بازبینی شد مانند مذهبی لقب مرتد داده و حکم به اعدامش داده شود .

6 - این زبانها قابلیت اموزش و علم آفرینی را ندارند و نمی شود با این زبانها ریاضی و فیزیک و یا فلسفه را تدریس کرد .

این نظر که نژادپرستانه است و مبتنی بر این باور است که بجز زبان فارسی دیگر زبانها در مرتبه پَست قرار دارند در پِی تحمیل تحقیر به روح روان میلیونها انسان است. این نظریه بخودی خود نژادپرستانه و شدیداً بی ادبانه است چه اینکه بسیاری از این زبانها در کشورهای همسایه سالهاست که بعنوان زبان علم تدریس میشوند و اتفاقاً با این زبانها موفقیتهای جهانی که تابحال زبان فارسی موفق به کسبش نشده را کسب کرده اند. وانگهی بسیاری از علوم در مناطق ما ترجمه از غرب هستند و این علوم را همانطور که می توان به زبان فارسی ترجمه کرد به زبانهای غیرفارسی هم میتوان ترجمه کرد. در ثانی در صورت وجود وجود برخی نقائص و کاستی ها در این زبانها بعنوان ساکنان این کشور حاکمان وظیفه دارند برای پاسداشت فرهنگ بخشی از مردمانش اگر گروهی تابحال بخاطر نبودن دولت همتبار ملی و یا کم بودن گویشوران ادبیات و یا نوشتارش قاعده مند نشده است سرمایه گذاری کرده و ادبیات و گرامر این گروه قومی را قاعده و نظم بدهند. یعنی این بیشتر از بی توجهی و بی مسولیتی دولتی است که قومی از مردم کشورش نگارش و ادبیات خاص خودش را ندارد و دولت با بی توجهی و فشار نظاره گر نابودی زبان و فرهنگ آنان است. اثبات هموطن بودن فقط در انتظار داشتن از یک خلق برای جانفشانی در مواقع حساس نیست، بلکه دولت هم وظیفه ای نسبت به شهروندش دارد که پاسداشت از زبان و فرهنگ او کمترین کاری است که موظف به انجام دادنش است .

البته در آخر یاداوری این نکته را ضروری می دانم که همه این امور و باورها از مسله ای اساسی تر دیگر ناشی میشود و آن این است که در سالها حکمرانی استبدادی در این کشوری که ما ساکنش هستیم باورهای اشتباه بی شماری شکل گرفته است که باعث

تداوم بدبختی امروزه و یا آینده ماست. مثلاً باور اینکه اسلام بطور عام و شیعه گرایی بطور خاص امری مقدس است و سوال و خدشه در این مورد مساوی ارتداد منجر به قتل و مرگ است مسله ای است که نه انسانی است و نه مبتنی بر علم و انسانیت است. اما خوب شمشیر اسلام برا است و هزار و چهارصد سال است با توسل به این باورهای دگماتیست و خرافی ذهن انسانها را با توسل به برانگیختن احساسات اسیر خود کرده است و جهان را و باورمندانش را مجبور کرده است که با بدبختی دست و پنجه نرم کنند! یعنی حکمرانی اسلام نه منطقی است و مبتنی بر شعور و احساسات انسانی است و نه جهان و زندگی خوبی را برای باورمندانش به ارمغان دارد، اما واقعیت این است که با همه غیر منطقی، غیرانسانی و غیر علمی بودنش هنوز ساده ترین تشکیک در مورد اسلام خطر قتل را به دنبال دارد. اما چرا تقدس زبان فارسی را با دین اسلام مقایسه می کنم در حالی که انصافاً جنایتهایی که با نام اسلام انجام میشود با حق کشی هایی که بنام زبان فارسی انجام میشود غیرقابل مقایسه است. شباهت این دو و باورمندانش در شباهت باورمندان هر دو به تقدس سوبژکتیف زبان فارسی و دین اسلام است. یعنی واقعیت اینکه مخالفان تدریس زبان مادری با برانگیختن احساسات مردم بدون اینکه گفته هایشان حامل دلایل مستندی باشد مدعیات خود را به کرسی می نشانند و با فرافکنی خواستاران تدریس زبان مادری را تجزیه طلب، بیگانه پرست و یا کسانی معرفی می کنند که خواستار ناامنی و بی ثباتی کشور هستند. در حالی که با توسل به وطن پرستی احساساتی و برخورداری از رانت حکومتی و رسانه ای موافقان و حتی مخالفان حکومت هیچگونه شواهدی را برای اثبات ادعاهای خود ارایه نمی کنند. کسانی که زبان فارسی را تقدس می بخشند همانکاری را می کنند که دین گرایان با دین می کنند. یعنی سرنوشت انسانها برایشان مهم نیست، مهم چیزی است که اینها در ذهن خود از آن ساخته اند. در واقع تقدس گرایی ارضای ذهنی انسانی پوچ گرا است که برای فرار از پوچی زندگی، خود را در چیزی خود ساخته یا دیگر ساخته غرق می کند و با توسل به این باور به زندگی خود معنا می بخشند و چون با عدم این باور زندگی شان به یکباره فرو می ریزد هر روز در این باور افراطی تر شده و حاضر به انجام هر کاری هستند که شامل هر گونه حق کسی و خشونت هم میشود تا خدشه ای به باورشان وارد نشود. بهمین خاطر است که باورمندان به تقدس زبان فارسی سرنوشت میلیونها انسان غیرفارس زبان برایشان مهم نیست و درد و رنجی که آنها از انکارشان را تحمل می کنند را امری طبیعی می شمارند که برای هدف والا که همان زبان فارسی است تحمل این درد و رنج اشکالی ندارد .

## زبان چگونه تعریف وچگونه فرا گرفته می شود؟ وعناصر تشکیل دهنده آن چیستند؟

مقدمه :

زبان سیستمی است پیچیده که ازکلمات، اعداد، ونشانه ها(سمبل ها) تشکیل یافته اند که با ترکیب معنی دارآنها، می توان با دیگران ارتباط کلامی وعاطفی و فکری برقرار کرد. علاوه برآن، زبان ابزارتفکر، خیال و سایرفعالیت های ذهنی ماست. زبان و سخنگویی، درپرورش هوش، استعدادها وشخصیت اجتماعی ما، نقش اساسی دارد .

ساختار زبان و عناصر تشکیل دهنده آن :

ساختار زبان، تقریبا در بین ملت های مختلف جهان دارای خصوصیات یکسان است (Ciccarelli.S). تمام کودکان معمولی درهنگام تولد گریه می کنند که یک بازتاب (Reflex ) عمومی وعادی است. اولین مرحله زبان آموزی صدا سازی است وبعد ترکیب صداها که درچند ماه اول دوره نوزادی آموخته می شوند. حدود 5 تا 7 ماهگی اولین کلمه ساخته می شود یعنی اولین کلمه برای کودک مفهوم ومعنی دار می شود. اگر کودک را با نام خود صدا کنیم آن را تشخیص می دهد. سن 7 تا 11 ماهگی برای کودکان دوره بسیار حساسی است چرا که کودکان در این سن بین صداها و کلمات جهان شمول (Universal Linguist ) به صداها وکلمات مشخص زبان خانوادگی آشنا می شوند وآن را تشخیص می دهند .

اگر در این دوره با دو زبان متفاوت آشنا شوند هردو زبان را به یک شکل فرا می گیرند و درونی می کنند. که درحقیقت کودک با دو زبان مادری آشنا می شود که به آن اصطلاح Dual Mother Languages را بکار می برند .

در 12 تا 18 ماهگی آرام آرام ترکیب دو کلمه برای ایجاد یک مفهوم ( مثل: بابا آب) شکل می گیرد. یک کودک عادی در این دوره، بین 30 تا 50 کلمه را می فهمد و می تواند آنها را بکار ببرد. از 18 ماهگی به بعد جملات کوتاه برای ارتباط کلامی با

نزدیکان ظاهر می شوند. کودکان معمولا در2 تا دو نیم سالگی سخن گفتن را شروع می کنند. در ابتدا بیشتر با خودشان صحبت می کنند و سپس با دیگران. چرا که درهمین دوره آرام آرام هویت فردی وشخصیت متمایزاوشکل می گیرد .

کودکان برای سخن گفتن از 3 مرحله مشخص می گذرند. در مرحله اول گرفتن صداها و اصوات از محیط زندگی است. در مرحله دوم درونی کردن این صداها و اصوات مختلف است که از طریق اعصاب حسی شنیدن، دیدن و حتی لمس کردن، به سیستم عصبی مرکزی یعنی نخاع و مغزوارد شده و در بخشی از مغزجایگزین می شوند و آرام آرام معنی دار می شوند. این مرحله را سخن گفتن درونی یا ( Impressive Language) می گویند. مرحله نهایی سخن گفتن، یا ( Expressive Language) است که فرم بیرونی سخنگویی است .

سرعت و چگونگی گذاراین مراحل به عوامل مختلفی ارتباط پیدا می کنند مثلا سطح تحصیلی و نقش مادرو سیستم آموزشی او- فقر یا غنای زبانی و فرهنگی خانواده- عوامل ارثی یا محیط قبل از تولد - تک زبانه یا چند زبانه بودن خانواده ومحیط اجتماعی نزدیک به کودک. میزان تعامل روزانه با کودک نیز تاثیر زیادی در این یاد گیری های اولیه دارند ...

متخصصین زبان شناسی از جمله نوآم چامسکی ( Noam Chomsky(2002- 2006 معتقد است که :" نوزاد انسان، دارای استعداد مادرزادی زبان آموزی است. این فیلسوف ودانشمند که ازپر آوازه ترین زبان شناس دانشگاه هاروارد در آمریکاست، روی Language Acquisition Devices یا سیستم های تعبیه شده زبان اموزی کودکان تکیه می کند که کودکان به طور فیزیکی و روانی دارای سیستم ها ی مادرزادی هستند که زبان آموزی را برای آنها ممکن می سازد ".

این توانایی ارثی به کودک کمک می کند تا زبان محیط خود را فرا بگیرد، درونی کند و به آن معنا بدهد. یادگیری زبان ابتدا درارتباط تنگاتنگ با مادراز طریق تقلید و سپس در متن خانواده، مدرسه و اجتماع، از طریق تقلید کردن و آموزش مستقیم تدریجی وبا کمک سیستم های یاد گیری مبتنی برپاداش و تنبیه، فرا گرفته می شوند .

زبان مادری یا زبان اول و ارتباط آن با مغز

چرا زبان مادری مهم است وچه ارتباطی با رشد مغز و شخصیت دارد؟

سرو مغزکودک جزاولین ارگان بدن است که رشد می کند و اندازه آن درهنگام تولد، تقریبا نصف اندازه کل بدن است. چون مسیر رشد کودک ازبالا به پایین وازدرون به بیرون است، لذا سروقلب اولین بخش های بدن هستند که رشد می کنند و این تکامل و رشد، درسالهای اولیه بسیارسریع تروحساس ترهستند. لذا مغز کودک نسبت به سایراعضائ بدن رشد بسیار سریعی دارد و بیشترآماده گرفتن و تولید تصویرهای ذهنی است. در هنگام تولد مغز کودک یک چهارم رشد طبیعی خود را کرده است و در 2 سالگی 50% رشد طبیعی خود را پشت سر گذاشته و در7-8 سالگی حدود 90% مغزیک بزرگسال رشد کرده است ودر نوجوانی کامل می شود.(یعنی به وزن 1350-1500 گرم می رسد) .

مغز کودک در دوره نوزادی، ازبلیون ها نورون مغزی تشکیل شده است. رابطه رشد مغز کودک با توانایی های ذهنی و زبانی کودک یک رابطه همبستگی است. یعنی هردو باهم رشد می کنند. بدین معنی که رشد یکی باعث رشد دیگری نیست بلکه رابطه هر دو برهمدیگر، یک رابطه تاثیر و تاثر متقابل است نه یک رابطه علت و معلولی. یعنی این که رشد مغز و ارتباطات بین نورون های مغز بر رشد زبان آموزی کمک می کنند و آموختن زبان نیز به نوبه خود به رشد مغز و توانایی های هوشی و توانایی های یاد گیری کودک اثرمی گذارند .

تصویر زیر رشد سنی کودک دررابطه با رشد ارتباطات سلول های مغزدردوران نوزادی(Infancy)را نشان می دهد. می توان به وضوح دید که ارتباطات بین سلولی مغز کودک در 2 سال اول زندگی بسیار سریع و تکاملی و رو به پیچیدگی است .

ارتباطات نورونی مغز کودک در هنگام تولد- یکماهگی- سه ماهگی- 1/5سالگی و دو سالگی که سن سخن گفتن است. این تغییرات فیزیکی (Structural)است. همراه با این تغییرات نورونی، عملکرد (Function )مغزهم تغییرمی کند .

این نمودار از کتاب درسی دانشگاهی رشد کودک از شرکت.Mc Graw Hill سال 2011 گرفته شده است .(

گسترش خزانه لغات، حافظه کلامی، درک مفاهیم و کاربرد لغات در بیان فعالیت های ذهنی و احساسات، درارتباط کلامی و اجتماعی با دیگران تحت تاثیر رشد مغزاست وهرچه مغزوسیستم مرکزی اعصاب رشد می کند کودک درخانه، مهد کودک و مدرسه هم بهتر یاد می گیرد و نسبت به افکارواحساسات و نیازهای خود آگاه تر می شودو آنها را بیشتر و بهتر در کنترل گرفته و سازماندهی می کند. این یادگیری های جدید نیز به نوبه خود، رشد مغز و فعالیت های ذهنی کودک وهوش عمومی و شخصیت اورا تکامل می بخشند .

ویگوتسکی(1962,1978,1987 ) نشان می دهد که "آموختن کلمه به کودک کمک می کند تا درذهن خود به آن کلمه معناهای بسیار بدهد مثلا همین که کودک واژه ماما یا Mommy را یاد میگیرد مفاهیمی چون گرما، غذا، آرامش، امنیت، لالایی وحتی خواب و .. و.. در ذهن او ساخته و پرداخته می شوند ".

این مفاهیم درحافظه دراز مدت کودک زمینه ساز تفکر، تخیل، خلاقیت و هوش می شود که در تطابق اجتماعی وسازگاری با محیط زندگی کودک نقش اساسی دارد. همین پروسه هم کم وبیش درافراد مهاجر و تبعیدی که وارد فرهنگ و حوزه زبانی متفاوت می شوند، نیز اتفاق می افتد .

مهاجران و تبعیدی های ایرانی دراروپا وآمریکا با چنین تجربیات مشابهی رو برو می شوند. آنها نیز برای بقا زندگی و سازگاری اجتماعی، ابتدا کلمات جدید انگلیسی یا فرانسوی را می آموزند و به آنها مفهوم ومعنا می دهند. هرچه گستره این کلمات و مفاهیم بیشتربشوند، شخص را در سازگاری مجدد در حوزه فرهنگی و زبانی جدید آماده تر می کنند ودوران یاس و تنهایی را کوتاه تر می نمایند. چرا که زبان از مهمترین عناصر تشکیل دهنده تفکر، روابط اجتماعی، فرهنگ و زندگی است .

دانشمندانی که روی مغز وزبان ورابطه این دو مطالعه کرده اند، به نتایج جدیدی دست یافته اند که واقعا شنیدنی هستند. این گروه ازمحققین ثابت می کنند که زبان مادری یا زبان اول، بخش متفاوتی ازقشر فوقانی مغز را اشغال می کند وآن بخش از مغز که مرکز آموزش زبان مادری یا ( زبان اول) است، در رابطه با ضربه های مغزی مقاوم تراست. زبان دوم در بخش دیگری ازقشر فوقانی مغز (Cortex) متمرکزمی شود. لذا آسیب های مغزی سبب اختلال شدید در یکی از این دو زبان می گردد. در سکته های ایسمیک مغزی، آسیب وارده برناحیه زبان دوم رایج تراست. و شخص آسیب دیده معمولا در ابتدا تواناییهای زبان دوم را از دست داده و فراموش می کند. درحالی که هنوز قادراست با زبان اول خود یعنی زبان مادری صحبت کند .*

بعضی از روان شناسان کودک ازاین هم جلوتررفته اند و ثابت می کنند که زبان مادری از دوران سوم حاملگی بخصوص بین هفته های بیست وچهارم تا تولد شروع می شود چرا که مغز جنین در این دوره می تواند به محرک های صوتی مادروکیفیت صدای اطراف مادر واکنش نشان دهد. دکتر Nelson و همکارانش در سال 2006 و2011 با وصل کردن128 الکترود ظریف و حساس، درمغز کودک تازه متولد شده، امواج مغزی آنها را مورد مطالعه دقیق قراردادند و مشاهده کردند که کودکان نوزاد به درستی می توانند صدای مادر را از صداهای دیگر تشخیص دهند و حتی این کودکان درخواب نیزمیتوانند چنین واکنش های مغزی را نشان دهند. با توجه به این که مغز کودک با 100 بلیون سلول عصبی فقط یک چهارم یعنی 25% رشد خود را طی کرده، ولی هنوز نخاع بخشی از کار مغز را انجام می دهد و باز تاب های (Reflexes)مختلف کودک را سازمان می دهد ...*

روان شناسان ژاپنی هم به این پدیده توجه کرده اند واز آن فراتر می روند و می گویند که در دوره بارداری صدای موسیقی آرام، صحبت کردن ملایم مادر با جنین و قصه خواندن ولالایی او، روی سیستم عصبی – مغزی کودک اثر می گذارد واولین رابطه عاطفی کودک با مادریعنی attachment را به وجود می آورد که بعدها زمینه مناسب برای آموزش زبان مادری و یادگیری های دیگر می شود *.

زبان آموزی کودکان شامل 5 بخش مجزاست که روی همدیگر اثر می گذارند :

1. گوش کردن Listening
2. درک کردن Comprehension
3. سخن گفتن Language
4. خواندن Reading
5. نوشتن Writing

شنیدن و گوش کردن از ماه های پنجم و ششم حاملگی شروع میشود و از زمان تولد تا 18 ماهگی سایر حس ها به کمک کودک می آیند مثل لمس کردن، چشیدن، بوییدن، دیدن و با چشم، شئی متحرک را دنبال کردن وحتی تقلید کردن شکلک های مادر. نرون های عصبی که در تمام بدن پراکنده هستند، این محرک های حسی را گرفته و به سرعت ( 100 متر در ثانیه) آنها را از از طریق سیستم گسترده شبکه عصبی، به شکل امواج الکتریکی و سپس به شکل شیمیایی، اول به نخاع و سپس به قسمت زیرین مغز Amygdalaیا قسمت بادامی شکل مغزکودک می رسانند و باعث واکنش های عاطفی و احساسی کودک می شوند. در اوایل 18 ماهگی قسمت های میانی مغز (Midbrain )و قشر فوقانی مغز (Cortex )سریع رشد می کنند و ارتباطات نورون های مغزی بیشتر وبیشتر برقرار می شوند. ذخیره سازی این حس ها آرام آرام شروع می شوند وکودک در 5 ماهگی اسم خود را تشخیص می دهد ودر یک سالگی حدود 50 کلمه ودر2 سالگی حدود 200 کلمه را در مغز خود ذخیره کرده است و این کلمات عمدتا کلماتی هستند که با زبان مادری کودک و درارتباط تنگاتنگ با مادر یا نزدیکان کودک، فرا گرفته می شوند (Santrock, General . Psychology. 2010 pp.114-117).

در این دوره است که پایه های زبان آموزی کودک شروع می شود. کودک در ارتباط تنکاتنگ با مادر صدا سازی را از مادر تقلید کرده وآنها را با هم ترکیب کرده و صداهای با معنی می سازد. اول صدای ( ما) یا (نا) تا به (ماما) یا ( ننه و نا نا) می رسد. تمام این پروسه آن طور که ویگوتسکی، (Vygotsky )روان شناس معروف روسی می گوید درفضای خانواده، درارتباط تنگاتنگ مادر- کودک (Zone of Proximal Development) شکل می گیرد و آموزش زبان اول یا زبان مادری آموخته می شود. ابتدا تک صدایی بعد دو صدایی و بعد چند صدایی و بالاخره کلمه و سپس معنی دادن به کلمه و چندی بعد ترکیب دو یا سه کلمه بدون

فعل برای رساندن یک مفهوم جا می افتد. مثل : ماما آب و یا ننه سو. در حدود 18 ماهگی یا کمی کمتر، اولین جمله کامل به زبان می آید و کودک آرام آرام به کاربرد وترکیب جملات آشنا شده، لهجه و گویش مادری را در محیط تقلیدی- آموزشی خانواده فرا می گیرد وحنجره و سیستم صدا سازی خود را با آن ها تطبیق می دهد .

شاید جالب باشد تا خوانندگان وعلاقمندان را به این نکته توجه بدهم که : 70 تا 80 در صد مشاهدات بالینی و طبیعی روان شناسان کودک، چنین نشان داده اند که اولین واژه به کار رفته در فرهنگ ها و زبان های مختلف واژه "ماما"،" ننه "و"مامی" و مادر " "motherبوده است نه" بابا" یا "آتا "وِیا . Daddy" چرا که معمولا، مادر از هر کس دیگر به محیط حسی کودک نزدیکتراست اما اگرپدراین نقش را داشته باشد اولین کلمه با پدر یا بابا و Dad و Daddy شروع خواهد شد .

برای همین است که اولین زبان را زبان مادری یا mother tongue نام نهاده اند نه زبان پدری یا طایفه ای -کشوری یا ملی. از 3 سالگی به بعد، کودک به اشکال پیچیده ترزبان آشنا می شود و با کاربرد کلمات و جملات، همخوانی نهاد و گزاره یاهمراهی فاعل و فعل، و به نقش صفت و قید آشنا ترشده و پا را از محدوده خانواده بیرون می گذارد .

گذار از محیط خانواده به بیرون خانواده، و ورود به مهد کودک و مدرسه، از حساسترین تغییرات محیط اجتماعی و پروسه اجتماعی شدن کودک و هویت یابی کودکان است. اما این گذاربرای کودکانی که ازحوزه زبان مادری به حوزه زبانی- اجتماعی دیگری می روند، بسیار پرتنش تر، نا آشنا تر وگاهی ترس آورترخواهند بود. کودک به ناگهان احساس می کند که محیط جدید، بسیارنا آشناست واو مهارت های کلامی واجتماعی لازم را برای تطابق وهمنوایی با محیط جدید را ندارد. مشکل آن وقت دو چندان می شود که معلمین ویا کودک یاران جدید، ازفرهنگ و زبان کودک بیگانه بوده و آموزش های لازم را جهت آسان ترکردن ولذت بخش کردن این گذاراسترس زا را نداشته باشند. در چنین حالتی کودک، ازمحیط جدید دلزده و نسبت به آموزش زبان دوم، مقاوم و حتی فراری می شود .

شاید به همین دلیل است که درصد کودکان فراری از مدرسه یا ترک تحصیل کرده ها دراستان های حاشیه ای و قومی 10 برابر کودکان تهرانی، اصفهانی و شیرازی هستند .

کودکانی که ازابتدا پروسه زبان آموزی را در یک زمان با دو زبان شروع می کنند ویا با یک مادردو زبانه زندگی می نمایند، گذارآرام تری را از خانه به مدرسه تجربه می کنند. دراین حالت، کودک به طور مساوی با دو زبان صحبت خواهد کرد محیط زبانی مدرسه نا آشنا ودرد آورنخواهد بود. در چنین حالتی بنا به تحقیقات دکتر آلن دیویس*، کودک توانایی آن را خواهد داشت تا فقط از یک قسمت قشر فوقانی مغز ( Cortex)جهت جایگزینی لغات و حافظه استفاده کند و این گونه کودکان درکل در توانایی های تفکر و استدلال ازکودکان تک زبانه همسن، پیشرفته ترعمل می کنند چرا که هر زبان سمبل ها و مفاهیم مختلفی را در خود دارند و کودک دو زبانه قبل ازاستفاده از کلام، این مفاهیم را درذهن خود مقایسه و حلاجی کرده و سپس بیرون می دهد. قدرت استدلال و مقایسه کردن در این کودکان بطور معنی داری پیشرفته تر است. کودکان دو زبانه و یا سه زبانه دیر ترازکودکان یک زبانه به سخن گویی می رسند و گاهی تا دو نیم سالگی و حتی تا 3 سالگی حرف نمی زنند که البته طبیعی است به شرطی که کودک مفاهیم لغات را درک کرده و دستورات والدین را بفهمد و نام اشیا را با اشاره نشان دهد .

شاید جالب باشد تا به این نکته نیزاشاره کنم که آسوری های مقیم رضاییه ازهمان اوایل تولد کودک، همزمان 3 یا 4 زبان مختلف را با کودکان خود صحبت می کنند و کودکان درشرایط مساوی آموزش زبان، تورکی، آسوری، فارسی و ارمنی را به یک میزان وبا مهارت مشابه یاد می گیرند .

روان شناسان کودک و زبان شناسان نیزتاکید می کنند که : در دو سه سال اول زندگی، انعطاف پذیری (Flexibility)مغز به کودکان این امکان را فراهم می کند تا چندین زبان را دریکجا و به یک میزان یاد بگیرند و ازنظرعلمی هیچکدام زبان دوم نخواهند بود .

انجمن توانایی های شنیداری، گفتاری و زبان آموزی درآمریکا، نیز چنین نتیجه گیری کرده است که مهارت درآموزش زبان دوم و یا سوم، زمانی آموخته می شود که کودک درآموزش زبان اول به مهارت نسبی رسیده باشد. یعنی آموزش صداها، کلمات جمله ها در زبان اول، امکانی است سریعتر برای آموزش زبان دوم. مثلا در این مورد خاص، کودکان قشقایی اول زبان مادری خود ترکی قشقایی را فرا می گیرند وهرچه تواناتر باشند بهتر می توانند زبان دوم یعنی فارسی را یاد بگیرند که دراین صورت زبان فارسی به زبان ملی یا زبان دوم تبدیل می شود واگرکودک درهردو زبان اول ودوم مهارت بیشتری پیدا کند وازسنین جوانی به آموختن زبان انگلیسی که زبان سوم و یا زبان جهانی است، روی آورد، در این زبان نیزمهارت پیداخواهد کرد .

باید دراین جا تاکید شود که پروسه زبان آموزی درارتباط تنگاتنگ با پدیده اجتماعی شدن یاSocialization کودک و پروسه فرهنگی شدن یا acculturationوهمراه است و اگر محرک های محیطی زبان محدود شوند، پروسه زبان آموزی خزانه لغات هم محدود خواهد شد. یعنی که هیچ کودکی درخلا زبان را یاد نمی گیرد. زبان آموزی، بخصوص زبان دوم و سوم درمتن جامعه (Context)ودربرخورد روزانه برای حل مشکل و سازگاری و تطابق با نیاز های اجتماعی آموخته می شوند. بنابراین معلم ها و سیستم آموزش و پرورش این پدیده اجتماعی شدن را در چهارچوب روش ها و برنامه های دقیق و سیستماتیک اجرایی می کنند .

تحقیقات Pollak وهمکارانش در 2010 نشان می دهند که رشد مغز کودک و ارتباطات سلولی بخش های 4 گانه مغز در دوران کودکی یعنی تا 3 سالگی بسیار حساس اند و سریع رشد می کنند .

محرومیت های حسی دراثر فقر فرهنگی- آموزشی واقتصادی باعث محدود شدن رشد کورتکس ( cortex)مغز می شود ودر توانایی های ذهنی و یادگیری کودکان اخلال ایجاد کرده و باعث عقب افتادگی می گردد .

شاید بیراه نباشد که این فرضیه را چنین تعمیم دهیم که: فقر فرهنگی، ناتوانی زبان درخلق مفاهیم جدید، می تواند عاملی در نارسایی تفکروپایین بودن بهره هوشی افراد یک جامعه نقش اساسی داشته باشند .

دو تصویر بالا برگرفته ازاسکن های مغز دوکودک است(2011). تصویر دست چپ، تصویر مغز یک کودک عادی است که در محیط عادی بزرگ شده و نقاط قرمزو نارنجی درسطح غشا مغزی نشان ازفعالیت مغز، جریان خون و اکسیژن و سوخت وسازبیشتراست. اما تصویر دست راست مربوط به کودکان پرورشگاهی درکشور رومانی است که سالها بدون توجه و محرومیت های حسی ( دیداری- شنیداری و...و....و...) در گوشه ای افتاده بودند و بطورمعنی داری مغزهای عقب افتاده داشتند .

دراین نمودارخطی، رابطه سن و پیچیدگی قسمت های مختلف غشا مغزی (cortex )وارتباطات سیناپتیک مغزنشان داده شده اند(2011 ). کرتکس بینایی دریک سالگی، کرتکس شنوایی در 3 تا 5 سالگی و توانایی های استدلال در 7تا 8 سالگی بیشترین رشد خود را می کنند .

در آمریکا وزارت آموزش و پرورش، معلم های خاص دوزبانه را تربیت می کنند تا به محض ورود مهاجرها، کودکان آنها را برای مدتی در کلاس های مخصوص زبان آموزی ثبت نام کنند واین معلمان متخصص که بهE.S.L یا (English as Second Language)شناخته می شوند درمدت 6 ماه تا یکسال، به این کودکان و یا نوجوانان تازه وارد انگلیسی می آموزند وآنها را آرام آرام به کلاس های عادی می برند و معمولا برای هریک، کودکی را نیزمسئول می کنند تا دانش آموز تازه وارد را در کلاس، زمین بازی و یا در ناهارخوری راهنمایی کند تا بر ترس و تنهایی خود غلبه کرده و با محیط ، زبان و فرهنگ جدیدآشنایی و تطابق پیدا کند .

بر اساس این داده های علمی و تجربی است که آموزش پرورش ایالتی کالیفرنیا سالهاست سیستم آموزش پیش دبستانی ودبستانی را همزمان با دو زبان اسپانیولی وانگلیسی شروع کرده و کودکان درسه سالگی تحت آموزش معلمان آموزش دیده دو زبانه به فرا گیری دو زبان در یک زمان مشغول می شوند که این سیستم آموزشی را آموزش وپرورش دو زبانه (Dual languages) نام نهاده اند واین محصلین را کودکان دو زبانه یا(Bilingual) می نامند .

به هرحال، از هر طریق که نگاه کنیم چه ازدیگاه روان شناسان کودک و چه از دید گاه متخصصین مغز واعصاب به همان نتایجی می رسیم که روان شناسان مشهوری چون : پیاژهPiaget ، اسکینرSkinner، ویگوتسکی Vygotskyو زبان شناس معروف معاصر، نوام چامسکی Noam Chomsky بدان رسیده اند. البته با تفاوت هایی: پیاژه روی واکنش متقابل کودک روی دنیای بیرون انگشت می گذارد و او معتقد به فعال کردن سیستم های حسی- حرکتی کودک است و اسکینر روی محیط خانه و محرکهای بیرون که با تقویت و پاداش همرا ه هستند و ویگوتسکی روی نقش مادر و دیگر بزرگسالان که راهنمای کودک هستند وازطریق آموزش کلمات، به زبان آموزی وفرهنگی شدن کودک تکیه می کند .

نتیجه گیری :

با توجه به داده های علمی و تجربی و آزمایشگاهی متعددی که در دست داریم ( که قسمتی از آنها به اجمال در این جا بیان شده)، می توانیم چنین نتیجه گیری کنیم که : آموزش زبان مادری در بین اقوام، ملیت ها و گروه های اجتماعی در کشور ما ایران، نا قص و به شکلی آگاهانه و یا نا آگاهانه متوقف شده است .

یعنی آموزش زبان اول که پایه و اساس یادگیری زبان رسمی ما ( فارسی) و زبان بین المللی ما ( انگلیسی) است ، در همان اوان کودکی درجا زده است وهرگز به سطح عالی ترفرا گیری زبان یعنی خواندن و نوشتن و ارتباطات نوشتاری نرسیده است. زبان های کردی، ترکی، بلوچی، عربی، آسوری، کلدانی، قشقایی، وده ها لهجه و زبان دیگردرحد شفاهی یا شنیداری مانده اند وکمتربه خواندن ونوشتن و تولید فکررسیده اند .

این زبان ها امکان حیات و تولید زبانی و پایایی فرهنگی را ازدست داده و راه استحاله در زبان فارسی را می پیمایند .

هنوز به درستی روشن نشده است که: این پروسه انحلال زبان های دیگرتا چه میزان آگاهانه، سیستماتیک و با برنامه است وتا چه میزان ناشی ازنا آگاهی وعدم مسئولیت ملی برنامه ریزان کشورمی باشد .

لازم است که با تکیه برمطالعات میدانی و مشاهدات دقیق علمی، به این تراژدی که منجر به تحلیل رفتن فرهنگ های دیگر می شود پاسخ شایسته و راهکارهای بایسته ای فراهم شوند .

البته، زبان فارسی هم به نوبه خود در تولید فرا آورده های فکری، هنری وعلمی، نا رساترو ناتوان ترمی شود. وهمچنان مورد هجوم زبانهای مسلط تر انگلیسی، فرانسوی و عربی قرار گرفته است .

آمارهای مسئولین حکومت جمهوری اسلامی نشان می دهند که حدود 20 ملیون ایرانی زیر خط فقراند. فقر اقتصادی باعث فقر فرهنگی می شود و فقر فرهنگی در ارتباط است با فقر زبانی .

با تکیه بر آمار وزارت آموزش و پرورش درسال 1393 حدود 10 ملیون از کودکان واجب التعلیم این کشورازامکان تحصیل رایگان و رشد شخصیت و رشد مغزی خود محرومند .

به همین دلیل است که از 10 ملیون بی سواد بزرگسال وغیر محصل ایران درحال حاضر، اکثریت قریب به اتفاق آنها به اقوام و ملیت های ایران تعلق دارند .

وزارت آموزش و پرورش ایران، آمارتکان دهنده ای را ازسال 1391 در دست دارد که نشان می دهد که "20 ملیون از جمعیت بالای 6 سال ایران، بی سواد مطلقند و یا به قول قدیمی ها کوره سوادی دارند" نسبت بی سوادی این توده عظیم انسانی درمناطق غیر فارس زبان ایران واستان های مرزی ایران و اقوام و ملیت های غیر فارس، بسیار تکان دهنده و مایوس کننده است.چرا که به گفته وزیر کشور ایران نزدیک به ۱۵ درصد جمعیت کل ایران «در مناطقی زندگی می‌کنند که شرایط اولیه زندگی را ندارند و کسی اعمال نظر به این مناطق نداشته است ".

مرتضی میرباقری گفته است یکی از علت‌هایی که به بروز این مسائل منجر شده، نظام برنامه‌ریزی در ایران است. در عین حال از ۳۱ استان، و ۱۲۰۰ شهر در کشور، امکانات تنها در شش استان، و ۲۰۰ شهر متمرکز شده‌است .

این گونه تبعیض های آموزشی به اتحاد و وفاق ملی اقوام وملیت های ساکن ایران آسیب های کاری وارد کرده و نه تنها، میثاق جهانی مجمع عمومی سازمان ملل را در برسمیت شناختن زبان مادری و آموزش آن را زیر پا نهاده (که خود جمهوری اسلامی در سال 2008 آن را امضا کرده است) بلکه، اصل 15 قانون اساسی جمهوری اسلامی را نیزنا دیده گرفته است که:" استفاده از زبان های محلی و قومی را در مطبوعات و رسانه ها آزاد دانسته وتدریس زبان های مادری را در دانشگاه ها به رسمیت می شناسد ".

آموزش زبان مادری، درراستای بالا بردن ذخیره هوشی کودکان ما ودرجهت تقویت (زبان ملی) ما فارسی است و می تواند درراستای تقویت تمامیت ارضی میهن ما باشد .

بی توجهی عمدی و یا نا آگاهانه براین ضرورت فرهنگی، مصداق تبعیض غیر قانونی و درخدمت اختلال دراتحاد ملی ماست که هم جرمی است سیاسی وآموزشی وهم فرهنگی .

حکومت های فارس چه دردوران پهلوی ها و چه در دوران جمهوری اسلامی، به بهانه تمامیت ارضی محدودیت نا عادلانه و تبعیض آلودی را درحق این زبانها به اجرا درآورده اند وغافل ازآنند که ادامه این سیاست ها وبرنامه ریزی های تبعیض آلود، ضربه های جبران ناپذیری را بر تمامیت کشورو وفاق ملی ما فرود خواهد آورد .

وزارت آموزش و پرورش ما نتوانسته است تمام کودکان این سرزمین را پوشش آموزشی داده و انسان اندیشه ورز و فرهنگی و مدارا جو پرورش دهد. لذا این وزارتخانه ازوظیفه اصلی خود شانه خالی کرده است و آکاهانه و یا ناآکاهانه، باعث ضعیفتر و نا رسا تر وآلوده تر شدن زبان فارسی یا (زبان ملی) ما هم شده است .

وقت آن رسیده تا چشم ها را بازو وجدان های خفته را بیدار کنیم. طبل نفاق افکنی و تبعیض قومی و زبانی را در کشور ایران به پایان برسانیم ودست دوستی واحترام متقابل را به سوی اقوام تحقیر شده و زبان های فراموش شده دراز کنیم و با یک پوزش خواهی ملی، به تمام مردم این مرزوبوم که قربانی سیاست های نا آگاهانه و نا عادلانه مرکز گرایان شده اند، اطمینان دهیم که آنها نیز مثل ما ایرانی هستند و دارای حقوق مساوی شهروندی .

باید درعمل ثابت کنیم که آماده جبران فرصت های بر باد رفته کودکان فراری ازمدرسه و اجتماع هستیم و با تلاش مضاعف بخواهیم که به این درد های کهنه التیام ببخشیم و چنان برنامه ریزی کنیم که در یک فرصت زمان بندی واقعی ومشخص، کودک بلوچ در حد یک کودک اصفهانی، شانس آموزش مساوی و قبول شدن دردانشگاه وامکان دست یابی به شغل و کسب و کارمشابه را داشته باشد و کودک قشقایی درحد یک کودک شیرازی سعدی بخواند ودر همان حال، از خواندن ماذون و شهریار، به همان قدر لذت ببرد که یک کودک شیرازی با خواندن سعدی .

امروز سیاست ملی و ایرانی ما در رفع این تبعیض های کهنه، معنا پیدا می کند نه در جنگ با عربستان و یا اسراییل وسرشاخ شدن با این و آن ویا لشکرکشی به اینجا و آنجا .

آخر کجای این کارعیب دارد اگر ایرانیان ترک زبان با باز نگری الفبای واحد تورکی بخواهند در کنار آموختن زبان فارسی، امکان این را داشته باشند تا زبان مادری خود را در سطح خواندن و نوشتن و فکر کردن نیز فرا بگیرند؟ آموزش زبان تورکی با مواد درسی واحد و سراسری و کتاب های درسی واحد تحت آموزش معلمان تربیت شده دو زبانه، قابلیت اجرا شدن در سرزمین هایی که اکثریت تورک زبان دارند عملی است و فرهیختگان تورک که هم به زبان تورکی و هم به زبان فارسی و نحوه تدریس آن آشنایی دارند می توانند مسئولیت های آموزشی، تکنیکی، مشورتی واجرایی این مهم را به دوش بکشند. لذا دراین صورت آموزش زبان تورکی می تواند چون زبان های انگلیسی، فرانسه یا عربی به عنوان زبان اختیاری دوم درسطوح ابتدایی تا دانشگاه تدریس شود. بدیهی است که دست اندر کاران آموزش وپرورش کشور، هیات وزیران، نمایندگان مجلس، سازمان برنامه و بودجه ودرحقیقت تمامی بدنه دولت، مسئولیت عمده را جهت جا انداختن چنین فلسفه آموزشی و تهیه بودجه و کادرهای اجرایی چنین طرح عملی (کوتاه مدت - دراز مدت) و عدالتمندانه را به عهده دارند و نمی توانند از مسئولیت این ضرورت مسلم ملی و شهروندی شانه خالی کنند .

ما را و ایران را بشارت باد به چنین روزهای روشن .

اشکبوس طالبی – معلم عشایری قشقایی - پریروز

معلم دبیرستان ودانشگاه درتبریز - دیروز

و مدرس و تحلیلگرروان شناسی و کودکان استثنایی در آمریکا - امروز

مریلند- بهمن ماه 1394 شمسی

منابع :

1 . A. Davies, Bilingual Education and Bilingualism; 2003

2 . American Speech-Language-Hearing Association 1997-2013

3 . MIT Encyclopedia of Cognitive Sciences, Cambridge, MA; MIT Press. 80-81

4 . Junque. C. P. Vendrell and J. Vendrell, Aspects of Bilingual Aphasia; Oxford; Pergamon; 1995

5 . John W. Santrock, Life Span Development 13 Edition; 2010; McGraw Hill; USA

6 . Vygotsky. L. S. (1934/1062). Thought and Language. Cambridge, MA:MIT Press.

7 . Chomsky.N.( 2006).Language and Mind(3rd ed.).New York: Cambridge University Press.

8 . Chccarelli.S. (2013).General Psychology(4th ed.).NJ: Pearson Com.

9 . Nelson, C. A. (2011).Brain Development and Behaviors. Rudolph's pediatrics (22nd ed.). New York: Mc Graw Hill.

10. سیری در تاریخ زبان و لهجه های تورکی. دکتر جواد هیات

11. گزارش آ قای علی باقر زاده معاون وزارت آموزش و پرورش اسفند 1391 روزنامه مهر

12. گزارش آقای مرتضی میرباقری قائم مقام وزیر کشور در دولت روحانی. بهمن ماه 1394

## زبان مادری

قهرمان قنبری

در زمانه ای که کل منطقه در حال سوختن و تبدیل شدن به خرابه است و اجساد و درد و رنج روزمره کودکان حسی از رحم و دلسوزی را بر نمی انگیزد و انسانها بیشتر از آنکه به خاطر ویژگی ها و توانایی های اختصاصی شان مورد قضاوت قرار بگیرند بیشتر به خاطر ویژگی های نژادی و دینی شان کُشتِه ، تجاوز، از خانه رانده و یا به بردگی گرفته می شوند، نوشتن از زبان مادری شاید بی تفاوتی به درد و رنج افسار گسیخته انسان عصر حاضر و خصوصاً منطقه تعبیر شود. شاید خواندن و نوشتن به زبان مادری یا زبانی که به قول غلامحسین ساعدی "با آموزش آن در یک سال احساس آدم بودن کردم" یا مجادله در عمل به آن در مقایسه با جسد شناور "آلان ها" یا روح و تن زخمی هزاران زن ایزدی مورد تجاوز قرار گرفته یا میلیونها انسان آواره شده از وطن که در شرایط زیستی ماقبل مدرن زندگی می کنند امری چندان مهم نباشد. اما مسئله ای که به تامل مان وا می دارد نه خود زبان، بلکه بیش از آن خودِ جنایت و نفرت مذهبی و قومی به وجود آمده است !

تامل دراین که همسایگان و آشنایان دیروزی چرا امروز این چنین وحشیانه همدیگر را می دَرَند و به همدیگر تجاوز می کنند و همدیگر را از خانه و کاشانه شان آواره می کنند؟ آیا آنها از دیدن اجساد و زندگی فقیرانه و آوارگی همسایگان و نزدیکان و آشنایانشان دیروزشان متاثر نمی شوند و یا بهم نمی ریزند؟ تامل در جواب این سوال شاید بحثی مرکب باشد، اما می توان گفت که به قول ساعدی آنها و ما حسی از آدم بودن نداریم! تلقی ما از آدم بودن یا بردگی است و یا ارباب بودن، مگر برده یا ارباب تلقی از انسانیت می تواند داشته باشد؟ ارباب به هر قیمتی در پی تسلط بر برده و برده به فکر رهایی از سلطه ارباب می باشد. احساس و اخلاق در رابطه ی برده و ارباب حلقه مفقوده می باشد. ما همراه با زبانمان، حس آدم بودنمان را هم قورت داده ایم و انکار کنندگان نیزبه طریقی دیگر این حس را از دست داده اند. به همین سبب است که جنایت سیستماتیک امری مشروع است چون که

به واقع ما نه با تک تک آدمهایی برخوردار از روح و احساس بلکه با کالبدهایی کوپ گونه ی فاقد روح و احساس مواجهه هستیم که نسبت به هم هیچ گونه احساسی ندارند. کسانی که در جمع دوستی یا خانواده امروز به خاطر ته لهجه تحقیر می کنند و یا با هزاران دلیل آبکی آغشته به پول و حمایت "تحقیقات دولتی مستبد و خونریز" از ژنتیک و زبانشناسیی انکارت می کنند و یا کسانی که در شبکه های اجتماعی به صورت فله ای توهین و تحقیر نژادی و مذهبی می کنند، همانها هستند که یک روز بعد با چماق یا اسلحه بر سَرت می ریزند و از هیچ جنایتی در حق ات هم فروگذاری نمی کنند. واین چماق خوردگان و انکار شدِگان هستند که با کوله باری از عقده حقارت به هر قیمتی در پِی احقاق حقوق خود هستند و البته به احتمال یقین اینکه آنها هم از ارتکاب جنایت دریغ نخواهند کرد. قالبهای رفتاری یکسان است: انکارگر، انکار شده را به قالب رفتاری خود در می آورد، عصیان بردگان رومی به رهبری "اسپارتاکوس" و زنگیان به رهبری "علی ابن محمد" به همان اندازه ی رفتار تاریخی برده داران جنایت بار و وحشیانه بود .

منظومه حیدربابا

انکار شدگان از بحران عمیق روحی رنج می برند، این مساله را به راحتی می توان از ادبیات، طرز زندگی و غیره استخراج کرد. «حیدربابا»ی شهریار که پناه بردن به محیط ساده و خالص روستایی عاری از احساس حقارت، بیان سرخوردگی از همزیستی از زندگی شهری در کنار دیگر اقوام است از پرطرفدارترین شعرهای آذربایجان است. انکار شده در تلاش جانکاه برای همزیستی با انکار کننده یا از او فاصله می گیرد تا کمتر با او روبرو شده و تمسخر شود که نمود این مساله را می توان در چیزی که خجالتی، کم رویی یا غیر اجتماعی بودن دانشجویان تُرک در دانشگاههای کشور است را به وفور مشاهده کرد. حکایت تلخ دانشجوی علوم سیاسی صادق زیبا کلام " أفضل"را می توان به عنوان مثالی بر این ادعا ذکر کرد. ( ۱) یا انکار شده شلاق را از دست انکار کننده می رباید و با شلاق زدن خود، حس ارباب بودن را به خود القا می کند. او با انکار خود و نشان دادن همراهی و همدلی خود با انکار کننده می خواهد بر درد احساس حقارت خود مستولی شود. نمود این مساله را می توان در در بانیان تئوری ناسیونالیسم فارسی و مخالفان حقوق ملی زبانی اقلیتها در ایران که اکثراً تُرک زبان هستند دید. در ترکیه هم بانیان ناسیونالیسم ترکی و مخالفان حقوق ملی غیر ترکها اصلیتی ترکی و یا ترکیه ای ندارند و مشخصاً اصیلترین نظریه پرداز آن "ضیا گوک آلپ" اصلیت کردی دارد. انکارگر، انکار شده را به قالب رفتاری خود در می آورد. انکار شده بالاتر از خواست اولیه انکار کننده که آسیمیلاسیون وی است ضددموکراسی و مخالف انسانیت می شود. همانطور که اِنکار شده با اِنکار خود از انسانیت تهی شده است، اِنکار کننده با اِنکار دیگری خود را از انسانیت تهی کرده است. در ماهیت تهی شدن از انسانیت هیچ فرقی بین انکار کننده و انکار شده نیست، به همین خاطر که در تمایل قلبی به جنایت در صورت یافتن امکان ارتکاب آن، فرقی بین انکارشده و انکارگر نیست .

دقت باید کرد از احساس کبر تماشاگر بودن !

چون که زندگی نمایش نیست

این دریای فلاکت صحنه ای از یک درام نیست .

امه سزر .

وقتی به ارزش زبان مادری در احیای انسانیت انسان پی می بریم که بفهمیم چرا ساعدی گفت: «فقط یک سال احساس آدم بودن می کند»، فقط یک سالی که به زبان مادری اش درس خواند. ما در زمانه و مکانی زندگی می کنیم که انسانیت میلیونها انسان از آنها سلب شده است، ما چه انتظاری از انسانهایی می توانیم داشته باشیم که احساس آدم بودن نمی کنند، اشرف مخلوقات بودن انسان در مفاهیم دینی و قوه تعقل و تفکر داشتنش در مفاهیم غیر دینی وابسته به انسان بودن و احساس انسان بودن آدمی است. وقتی این احساس به بهانه های مختلف از او سلب می شود، خودبخود انسانیت او نشانه می رود. انکار کنندگان، تئوری انکار را برای همزیستی و برابری و برداری بیشتر توجیه می کنند اما آیا انسانهای غیر برابر قابلیت برادری و همزیستی را دارند؟ برادری و برابری فقط در شرایط انسانهای برابر امکانپذیر است، حتی انسانهای نابرابر قابلیت دشمنی جوانمردانه را هم ندارند. سعادت و خوشبختی ما بیشتر از آنکه احتیاج به آرمان کشورمحو، ایدئولوژی محور و یا دین محور و زبان محور داشته باشد محتاج ایدئولوژی انسان محور است. غایت زبان، ایده، دین یا کشور برای سعادت و خوشبختی انسان است، در حالیکه ما شاهد قربانی انسان و انسانیت انسانها برای اعتلای زبان، دین یا تحقق یک ایده هستیم. هر چند درک و فهم این مساله ( انسان محوری) در توان اکثریت بشریت است، اما جنایات و سبعیت امتداد یافته تاریخی تا عصر امروز نشان از پایبندی حاکمان به دین محوری، ملت محوری و ایده محوری دارد. دیر زمانی است که زمانش فرا رسیده که سعادت انسانها محور ایده باشد. زمانش فرا رسیده که زبان، دین و ایده قربانی انسانها و انسانیت شوند. از صدر تاریخ حاکمان و اِنکار کنندگان سخن گفته اند، دیر زمانی است که وقتش فرا رسیده به ندای محکومان و انکار شدگان گوش فرا داده شود. انسان وقتی فارغ از عذاب وجدان مرتکب جنایت می شود که انسانیت انسان مقابلش از او سلب شده است، برای صلح، سعادت و خوشبختی بشریت و کشوری که در آن زندگی می کنیم لازم است انسانیت انسانها به آنها إعاده شود .

قربانیان احتیاج دارند که بدانند تنها نیستند، احتیاج دارند بدانند که فراموششان نکرده ایم، احتیاج دارند بدانند که وقتی صدایشان خفه می شود، صدای ما از آنها دریغ نمی شود، آزادی آنها وابسته به آزادی ما و کیفیت آزادی ما به کیفیت آزادی آنها وابسته است .

از متن سخنرانی ائللی ویسل در مراسم اهدایی نوبل صلح سال ۱۹۸٦ .

امروز ما با حکومتی مواجه هستیم که سالها پیش با وعده آزادی و عدالت به روی کار آمد و البته بعدها فهمیدیم که منظورش از آزادی و عدالت، آزادانه و با عدالت بدون تبعیض قومی و مذهبی ظلم و سرکوب کردن بود. شاید درخواست احقاق حقوق زبانی از این حکومت خواسته ای غیر معقول باشد، به راستی که در زیر لوای این حکومت چه خواسته ای انسانی برآورده شده است که حقوق زبانی یا زبان مادری هم دومی اش باشد؟ اِنکار شدگان حتماً قادر به درک این موضوع هستند که حکومت فعلی و کلاً حکومتهایی که به دموکراسی و انسان محوری قائل نیستند، قادر به احقاق حقوق انسانی و زبانی نیستند! اما یک مساله است که بنیان اخلاقی جامعه و کلاً آینده همزیستی و امید به آن را خدشه دارمی کند و آن، این است که چرا روشنفکران و آزادیخواهان در این مساله سکوت می کنند، این سکوت است که به همدلی با حاکمیت در انکار و محرومیت زبانی تعبیر می شود. شاید در چرایی سکوت جواب داده شود که این مساله ای بغرنج است که مجادله کنندگان آن امروز دو سَر افراطی ناسیونالیسم ملی و قومی است. راست هم می گویند این مساله هر روز بغرنج تر می شود و ما شاهد تیزتر شدن نوک ناسیونالیسم ملی و قومی هستیم و یا میل به ناسیونالیسم ارتجاعی ملی و قومی هر روز شدیدتر می شود و این مسئله بیشتر از اینکه تقصیر ناسیونالیستهای افراطی هر چند طرف باشد بیشتر تقصیر سکوت همراه با عافیت طلبی روشنفکران آزادیخواه است. در حالیکه نزدیک به نیمی از مردم ایران از انسانیت خود محروم هستند و زبانشان را قورت داده اند و خود را فراموش شده احساس می کنند، اکثریت قشرآزادیخواه و روشنفکر جامعه، ندای خود را با هر بهانه و دلیلی از آنان دریغ می کنند. آیا در این صورت به انسانیت و آزادی امیدی است یا بالاتر از آن

به آینده امیدی است؟ شاید بعضی از خوانندگان این خواسته را تلاشی حقیرانه برای جلب توجه ترحم آمیز تعبیر کنند! اما بالاتر آن شاید تلاشی باشد برای رجعت انسانیت گمشده به پوسته انسانی مان باشد. کسانی که در بالکان، قفقاز و سوریه و عراق همدیگر را از خانه هایشان بیرون می کنند سالها در کنار همدیگر زندگی کرده اند، شاید اگر انسان بیشتر از آنکه وسیله بود هدف می شد و بالاتر از آن انسانیت انسان را والاتر از دگماتیسم های اعتقادی یا نژادی می دانستند، ما نه شاهد این همه درد و رنج بودیم و نه کابوسی از اتفاق این درد و رنج در آینده داشتیم. حس انسانیت، آزادگی ، غرور و آزادی اکثریت هر جامعه ای وابسته به بودن این حس ها در اقلیتهای همان جامعه است! آیا نشانه ای در روحیه جمعی جامعه ما از وجود آزادگی، غرور، انسانیت و شوق به آزادی مشاهده می شود؟ آیا اقلیتهای ملی و مذهبی یا نزدیک به نصف هموطنان ما احساس انسان بودن می کنند؟

- www.parsine.com ۱

## چرا آموزش به زبان مادری؟

مجید حقی

هر کودکی حق دارد با زبان و فرهنگ مادری خود آشنا شود. زبان مادری اولین زبانی است که انسان در مواجهه با انسان دیگر یاد میگیرد. کودک همان گونه که کلمات جدید را در طول زندگیش فرا میگیرد، در انجام کارها و شرایط نو از زبان مادری خود بهره می گیرد .

زبان به افراد نیرو و توانایی کاربری در محیط زیست را می دهد. زبان مادری زبان فکر، احساس و بخشی از هویت کودک است. زبان وسیله حفظ فرهنگ و توسعه آن است. فراگیری زبان مادری به دانش آموز کمک میکند تا با محیط زیست خود در تماس و گفتمان باشد. زبان مادری علاوه بر اینکه در خانواده و زندگی روزمره و گفتگو بین دوستان لازم است، برای توسعه فردی و تقویت قدرت آموزشی دانش آموز نیز یک ضرورت است. فراگیری زبان مادری همچنین به کودک کمک میکند تا در دوران جوانی بتواند در زندگی اجتماعی و فرهنگی محیط زیست و جامعه خود شرکت کند و در تولید فرهنگ جغرافیای زبانی ایفای نقش کند. در عصر فناوری اطلاعات دانش زبان مادری موجب میشود تا کودک سریعتر سواد و شیوه رفتار با شبکههای ارتباطاتی جهانی مانند اینترنت را کسب کند. دانش آموز میتواند از نگاه دیگری مسائل را بررسی کرده و با جهان خارج از کشور خود آشنا شود، بدین ترتیب دامنهی تفکر دانش آموز توسعه میابد. دانش آموز به زبان مادری خود میتواند مسائل را با زوایای وسیعتر درک کرده و بدین ترتیب دید مستقلی در رابطه با مسائل برای خود بوجود آورد .

از آغاز مدرسه، عدم آموزش با زبان مادری، دانش آموزان غیر فارسی زبان را با دو مشکل اساسی در رابطه با یادگیری مواجه میکند: دانش آموز علاوه بر ناچار شدن به یادگیری به زبانی که تا شش هفت سال پیش برایش ناشناخته بوده، باید نوشتن و مفهوم کلمات و مواد درسی رانیز فراگیرد؛ امری که موجب کندی فراگیری دانش آموزان غیر فارس زبان میشود. در کشورهای غربی بویژه اسکاندیناوی آموزش زبان مادری به دانش آموزان و کودکان مهاجر جزء دروس اجباری می باشد. پژوهشها در این کشورها نشان میدهد کسانی که به زبان مادریشان آموزش میبینند، قدرت فراگیری زبانهای دیگر را بهتر دارا هستند. کسی که زبان مادریش را فراگرفته است، ذهنش خلاقتر و منعطف تر بوده و فراگیری مواد درسی و موضوعات دیگر برایش آسانتر میباشد.

از نقطه نگاه قدرت سیاسی نیز، فراگیری زبان مادری در مدارس نیروی گریز از مرکز را ضعیفتر کرده و همبستگی و همگرایی ملی را در بین ملیتهای تشکیل دهنده کشور توسعه خواهد داد.

مجید حقی - فنلاند

## وقتی اعضای فرهنگستان چنین بیاندیشند چه انتظاری از دیگران می توان داشت!؟

صدیق بابایی

دوشنبه هفتم بهمن ماه ۹۲ مصادف با ۲۷ ژانویه ۲۰۱۴ آقای علی اصغر فانی وزیر آموزش و پرورش جمهوری اسلامی از تشکیل اطاق فکر برای بررسی جزئیات تدریس بزبانهای مادری در استانهای کشور خبر داد ، اما این وعده حسن روحانی با مخالفت آعضای "فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی " روبرو شد.

تاملی بر فرهنگ و فرهنگ سازی و در ارتبات با ظهارات ضدفرهنگی اعضاء فرهنگستان کشوری با قدمت هزاران ساله !!

مبنای استواری، دوام جوامع انسانی و پیشرفت تفاهمات و همزیستی در درجه اول مرهون رشد و توسعه فرهنگی بوده که از دیر باز شناخته شده است.

کمتر ملت و کشوری را میتوان یافت تلاش در ارتقای غنای فرهنگی خویشرا بفراموشی سپرده یا حد اقل توجه خود را معطوف به بازسازی افتخار آمیز هویت وهمچنین بخش مهمی از معرفه خویش نساخته باشد.

دیرزمانیست کشورهای مختلف جهان با هدف جلب مردم دیگر نقاط جهان از طرفی و شناساندن فرهنگ خویش بعنوان ثروت معنوی و الگوی غنای فرهنگی حداقل شهری را بعنوان پایتخت فرهنگی معرفی و از هیچ تلاشی برای اثبات واقعیت ریشه‌دار هویت اصیل خود با توسل بدین وسیله دریغ نمی ورزند .

پیداست که نخبگان امور و متخصصان فن در تامین و عرضه اسباب عملی نشان دادن این مهم نیز کوشا بوده و آمادگی صرف هزینه‌های لازمه را نیز از خود بروز میدهند .

در تعاریف فرهنگ آمده است، همسو با اعتقادات پایه‌ای، ارزشها، اخلاقیات و رفتار، جهت بخش نظام و سیستم های موجود در جامعه است.

ماهیت هر سیستم سیاسی، اسلامی، شاهنشاهی، لائیک. لیبرال و الی آخر را نمیشود خارج از فرهنگ آن سیستم که تنیدگی خود را در یکایک ارگانهایش خلال ارتباطات و پیوند با دیگران هویدا میسازد ارزیابی نمود.

بنا بر مقتضیات تاریخی ، جغرافیایی ، زبانی و دینی شکل بندی فرهنگ ، خودنمایی متناسب با گذشته‌و قابل اتکا جویبار تکامل را فرا راه آینده میگشاید .

تحول شگرف بشری و فراگیری آنرا همانطور که در اقتصاد و دیگر علوم تعیین کننده است بدون همسویی و همگامی در عرصه‌های فرهنگی نمیتوان خارج از تقص عمده و بازدارنده پنداشت .

البته نباید این واقعیت را منکر شد که باز دهی و پتانسیل هر فرهنگی صرف نظر از ریشه‌های تاریخی و ملی در چگونگی پرورش و بازیابی آن در زمانهای حال و آینده تابعی از سیاست و مهندسی سیاسی سیستم موجود خواهد بود. این مهم و بهره‌گیری هوشمندانه و تعاملات روزمره با دولتها و محافل سیاسی و اجتماحی چه در خارج و چه در محدوده داخل درجه توان و غنای محتوایی خود را هویدا خواهد ساخت .

بعنوان مثال میتوان فرهنگ اسلامی[ حد اقل آن سبک که در جمهوری اسلامی ایران معیار و الگو میباشد] ، را در چند دهه اخیر آیینه تمام نمای سیستمی دانست که نه تنها معتقدین به این باور را تحت پوشش قرار داده بلکه دیگران را نیز علرغم عدم تمایل ناچار به تبعیت از خود نموده است ! در حالیکه استخراج چنین روشی در تعارض با منشاء ذکرشده ( اسلامی – ایرانی) ، یا حد اقل مقوله ایرانی آن میباشد. توضیح آنکه بیشتر ساکنان ایران امروزی با چنین مشی روزانه‌ای در تعارض بوده و آنرا بیگانه با فرهنگ خویش میپندارند.

اینجاست که وجه تمایز در قضاوت بطرف تعالی و کسب جایگاه عامه پسند یا بر عکس آن عطف به زیر بنای گذشته را بمحک آزمایش گذاشته و در همین راستا جایگاه جهانی را رقم خواهد زد .

بست تواناییهای بلفعل و بلقوه در ارتباط با بارو‌ری فرهنگی با هدف خدمت به نشوو نمای جامعه مورد نظر طبق اصول شناخته شده الزامیست در خدمت تعالی جامعه در سطوح مختلف. این خود در تقابل با دیگران و رقابت تنگاتنگ بوده و در این رهگذر بعنوان نردبان اوج دادن ارزشهای مورد پذیرش و کسب جایگاه والای توام با احترام خواهد بود.

امروزه هویت های مقبول را در ارتباط با کار کرد فرهنگی ، در رفتار ، مواضع و برخورد با ـصالح خاص منطقه‌ای، جهانی و همزیستی و تفاهم بین المللی دانسته ، ستیز و عناد و پافشاری بر مواضع خشک ، لایتغیر و خود محور بین را خارج از گردونه فرهنگ ریشدار منطبق با اصول مردم ، کشورداری و جهان شمولی شمرده میشود.

برای آنانکه مقتضیات ملی و جایگاه جهانی را مد نظر دارند آسیب شناسی و پالایش فرهنگ خود را میبایست بر مبنای نیازهای مبرم و راهکارهائیکه پیوستگی و انسجام جامعه متنوع را شکل میبخشد مد نظر قرار داده از این طریق سکوهای پرش و ارتقاء جامعه و سیستم خویش را تعالی بخشند.

بنیاد نهادن ارگانهای صرفا" تشریفاتی تحت عنوان " شورای عالی فرهنگی " ، ایجاد شعب فراوان " خانه‌های فرهنگی" در اقصی تقاط جهان [بخوان خانه‌های پخش شله زرد و تطمیع و استخدام مزدور] ، تخصیص دادن هزینه‌های کلان بدین منظور بتنهایی قادر به ارتقاء سطح فرهنگ و کشش دیگران بطرف خود نبوده و نخاهد بود .

از طرف دیگر بسنده کردن به گذشته‌های دور تاریخی حالت قرار کرفتن کسیرا در موقعیتی تداعی مینماید که ، در سرمای زیر صفر فرار گرفته بتصور بودن در گرمترین نقطه کره زمین فشار سرمای موجود را از تن خود بزداید.

در مصوبه نقشه فرهنگی رژیم جمهوری اسلامی بند ۳ آمده است:

"قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مبنای نظری معتبر و ارزشهای فرهنگی اصیل اسلامی – ایرانی، تهیه و تدوین شده است. شاکله و مبنای هدف گذاری، سیاست گذاری و برنامه ریزی و مدیریت راهبردی فرهنگی کشور است".

پرسش در اینجا این است زمانی که قانون اساسی طبق تعریف فوق بدین صورت "تعیین کننده و شاکله و مبنای هدف گذاریست" ، و همسو رئیس دولت " تدبیر و امید " ! هم در ملاء عام بر اجرای آن بند از این قانون که سالیان دراز در ارتباط با تدریس زبانیکه زبان اقوامش مینامید و بفراموشی سپرده شده بمردم وعده داده است ، مسئول و اعضای فرهنگستان زبان با پشت بستن به کدامین معیار قانوونی ، فرهنگی ، اخلاقی و انسانی چنان اظهاراتی در رد مصوبه قانون اساسی ابراز میدارند که این روزها جز نشان از بی فرهنگی و بی احترامی به همان قانون نمیتوان از ان استنتاج دیگری داشت!!

مضافا" اینکه در بند ۲۰ فصل دوم از مبانی ، ارزشها و اصول ، مصوبه نقشه مهندسی فرهنگ در جمهوری اسلامی میخوانیم :

"برنامه اساسی جمهوری اسلامی : رسالتی فرهنگی است که با تعامل و تبادل فرهنگی با سایر فرهنگها تحقق مییابد ".

بند ۲۱ ، برنامه ریزی و راهبردی فرهنگی جامعه منطبق با ارزشهای اساسی مندرج در قانون اساسی حق مردم و از وظایف جمهوری اسلامیست ".

گفتار آقای حداد عادل ، مسئول فرهنگستان زبان فارسی ، سلیم نیساری ، محمد علی موحدی و مجتبایی اعضای این فرهنگستان با توجه به بندهای یاد شده و اصل ۱۵مصوبه قانون اساسی که در آن آمده است : " استفاده از زبانهای محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس در کنار زبان فارسی آزاد است ".

سئوالی که ایرانیهای معتقد به تاریخ و تمدن دیرین و فرهنگ سرشار این مرز و بوم بایستی بدان پاسخگو باشند اینست که ،

در کجای میثاق و تعهد فرهنگی اعضائ فرهنگستان زبان فارسی ، فرهنگ غنی مورد ادعای ایرانی ،مصالح کشور ، همزیستی انسانی و برادر وار با حقوق برابر باید نهفته باشد ؟ فرهنگی که اعضایش برخوردار از چنین تراوشات فکری هستند آیا میتواند جای مباهات و پشتیبانی باشد ؟ آیا میتوان آنرا در قالب فرهنگ ساکنان ایران جای داد ؟

بدون شک پیوستگی و انسجام آینده این جوامع در گرو چگونگی پاسخ بدین سئوال هاست.

سخنان اعضاء و رئیس فرهنگستان:

آقای مجتبایی؛ زبان مادری را در کشور امری وارداتی نامید و گفت، شکی ندارم که این موضوع از خارج ایران آمده است .

سلیم نیساری: عده‌ای فکر میکنند علاقه بیک قومیت یعنی تحصیل به زبان آن قوم، اما این موضوع بسیار خطرناک است.

محمدعلی موحدی: ما زبان معیاری داریم که زبان رسمی ماست. اگر دولت بخواهد آنرا فراموش کند و به حوزه زبانهای محلی وارد شود کار ما زار است.

حداد عادل: مواضب باشیم مبادا از کیسه سرمایه‌های ملیمان همچون زبان فارسی برای پیروزیهای موقت و بیحاصل جناحی خرج کنیم.

## جمهوری اسلامی و سیاست منع حق آموزش به زبان مادری

فواد محمدی

آغاز سال تازه تحصیلی در ایران یادآور تبعیضی سیاسی، انسانی و فرهنگی است که به درازای تشکیل دولت_ملت در ایران از سوی حاکمان ملت بالادست یعنی فارسها بر ملتهای دیگر ایران از انجمله، کورد، ترک، عرب، بلوچ و ترکمن که اکثریت سرزمین ایران را نیز تشکیل میدهند، تحمیل شده. ان تبعیض نیز عدم حق آموزش به زبان مادری در مدارس و دانشگاههای ایران است، که جمهوری اسلامی نیز همانند حکومتهای پیش از خود ان حق را از کودکان و جوانان ملتهای دیگر ساکن ایران گرفته و میگیرد. به همین مناسبت و در اینجا راقم این سطور سعی بر ان دارد نگاهی کوتاه به چند موضوع در این رابطه داشته باشد، از انجمله، آسیبهای روانی و اجتماعی عدم رعایت حق آموزش به زبان مادری و دلایل ادامه سیاست منع حق آموزش به زبان مادری از سوی حکومت اسلامی و همچنین تاثیرات احزاب کردی در رابطه با حفظ و گسترش و زنده نگه داشتن زبان کردی در کردستان ایران .

آسیبهای روانی و اجتماعی جلوگیری از حق آموزش به زبان مادری

واقعیت انست که بیشتر تحقیقات روان شناسی و جامعه شناسی تاکید بر تاثیرات منفی و فاجعه بار عدم خواندن به زبان مادری به ویژه در دوران کودکی بر انسانها دارند. به گونه ای که جلوگیری از خواندن به زبان مادری به مثابه ی مهمترین دلیل مبتلا شدن افراد جامعه به بحران هویت شناخته شده است. و همین خود موجب ایجاد احساس از خود بیگانگی و گمگشتگی در عمق وجود

کودکانی میشود که ناچارشان میکنند به زبانی غیر از زبان مادری خود بخوانند و بنویسند. این احساس گمگشتگی، خود میتواند نتایج فاجعه بار بیشماری داشته باشد که در اینجا به چند مورد ان اشاره میشود.

۱ _احساس شکست خوردگی ومورد تبعیض واقع شدن که به شکل نیروی گریز از مرکز خودنمایی کرده و یا خواهد کرد.

۲ _محروم کردن جامعه ازچند گانگی فرهنگی و زبانی مختلف که هرکدام میتوانست به غنای فرهنگ عمومی کشورکمک کند.

۳ _پایین آمدن انگیزه برای یادگیری و نیاز به پیشرفت و احساس بی اعتمادی به خود در رقابت با کودکان همسن وسال و گرایش به ترک تحصیل و جذب بازار کار شدن بی موقع . که در نهایت به عقب افتادگی فرهنگی منجر می شود.

۴ _گسترش احساس بیگانگی، خصومت، بیعدالتی ، مشکلات شخصیتی و مسئولیت ناپذیری در قبال جامعه و هویت ملی.

۵ _گسترش انواع الگوهای رفتار ناسازگار اجتماعی، گسترش انواع اعتیاد های ارزان و قابل دسترس، رفتارهای نا بهنجار روانی مثل : افسردگی ،نا آرامی ، بیقراری، دزدی، قاچاق، همسر آزاری، طلاق و ده ها رفتار نابهنجار دیگر که هریک به نوبه خود می تواند امکانات محدود خانواده را به تاراج برده، بر جمعیت بیکاران افزوده، و بر اقتصاد کشور آسیب جدی وارد بکند.

کوتاه میتوان گفت مسئله آموزش به زبان مادری، با توجه به رابطه بنیادینی که با شکل گیری شخصیت، خلاقیت، توانای یادگیری، رشد و پیشرفت در زمینه تحصیلات و به طور عام بر جامعه پذیری افراد دارد، مسئله ای بسیار مهم و جلوگیری از برخورداری افراد از ان حق باعث ایجاد مشکلات شخصیتی در افراد جوامع چند فرهنگی شده و حتی در افزایش گرایش به افکار فاشیستی و بنیادگرایانه تاثیرگذار است .

دلایل ادامه سیاست عدم حق آموزش به زبان مادری از سوی حکومت اسلامی ایران

دلیل اصلی ادعای حکومت اسلامی برای رعایت نکردن حق اموزش به زبان مادری انست که گویا رعایت نمودن ان حق موجب به خطر افتادن تمامیت ارضی ایران میشود. حکومت اسلامی بسیاری اوقات با سواستفاده از این تعبیر نه تنها هیچ اهمیتی به حقوق سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اقلیتهای ملی ساکن ایران نمیدهد بلکه از ان به مثابه ابزار سرکوب دادخواهی فعالان اقلیتهای ملی استفاده مینماید. اما نباید فراموش نمود که ایران از جمله کشورهای کثیرالمله و چند فرهنگی محسوب میشود که تاکنون در هیچ دوره ی تاریخی حق آموزش به زبان مادری را به رسمیت نشناخته است. محروم بودن از آموزش به زبان مادری، در کنار عدم توسعه فرهنگی و اقتصادی که ریشه در ناعادلانه بودن تقسیم درامدهای عمومی ایران دارد و از سوی حکومت اسلامی نیز پیش گرفته شده، نواحی را که بیشتر ساکنان انرا ملتهای غیر فارس تشکیل میدهند، از انجمله نواحی کرد، ترک، عرب یا بلوچ نشین را با فاجعه ای انسانی روبه رو نموده. نگاهی به آمارهای منتشر شده در مورد سطح سواد نشان دهنده انست که نزدیک به ۴۰ میلیون از ۶۸ میلیون جمعیت بالای ۶ سال ایران بی سواد یا کم سواد بوده و سوادشان نهایت تا سطح راهنمایی میباشد. بسیاری از ان شهروندان بی سواد یا کم سواد نیز در مناطق دور از مرکز و به عبارت دیگر غیر فارس زبانان میباشند .

تمامی این مسائل تاکیدی است بر این واقعیت که جمهوری اسلامی نیز برخلاف ادعاهای خود درباره مورد توجه قرار ندادن تفاوتهای ملی و زبانی و تلاش ان نظام در راستای اخوت اسلامی و امت واحده در دستگاههای تبلیغاتی خود. به سیاست اسیمیلاسیون زبانی و ژینوساید سفید خود ادامه میدهد. به گونه ای که در حکومت اسلامی نیز علاوه بر چشم پوشی از حق اموزش به زبان مادری و سرکوب فرهنگی، تمامی مسئولیتهای اصلی سیاسی و فرهنگی و نظامی کشور کثیرالمله ایران به افرادی از ملت حاکم و بالادست درون حاکمیت سپرده میشود. حتی ان میزان کم از حقوق فرهنگی ملتهای دیگر ایران که در بند ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده و میتوان گفت که ان هم ثمره مبارزه ملتهای دیگر ایران به ویژه ملت کرد است که در اوایل بر سر کار

امدن حکومت اسلامی بر ان تحمیل شد نیز به بهانه ی به خطر افتادن یکپارچگی کشور مورد بی توجهی قرار گرفته و تاکنون اجرای نشده است .

آشکار است که مهمترین مسئله برای مسئولان حکومت اسلامی اصل حفظ نظام است. نظامی که نه تنها تفاوتهای زبانی و ملی را به هیچ وجه به رسمیت نشناخته، حتی علاوه بر اسمیلاسیون و ذوب زبانی، فشار دینی و مذهبی را نیز برای حفظ کیان سیاسی خود بر ان افزوده. حتی فردی چون روحانی که در تبلیغات انتخاباتی خود صحبت از حقوق اقلیتها مینمود و ادعا میکرد که، من حق آموزش به زبان مادری را حق طبیعی افراد میدانم. در اولین جلسه سخنرانی خود بعد از پیروزی در انتخابات میگوید که مردم ایران یک ملت هستند و زبان و فرهنگ دیگر ملیتهای ساکن ایران را لهجه و خرده فرهنگ تعبیر نمود. این خود ماهیت واقعی حکومت اسلامی را اشکار مینماید چرا که این حرفها از زبان کسی بیان شده که خود را فردی میانه رو میشناساند و ادعای رعایت نمودن حقوق اقلیتها را نموده. کوتاه میتوان گفت که نگاه جمهوری اسلامی به حق آموزش به زبان مادری به مثابه ی مسئله ای سیاسی و فرهنگی نیست بلکه نگاهی امنیتی به ان دارد و با ان برخورد نموده و مینماید .

تاثیرات احزاب کردی بر حفظ و گسترش زبان کردی در کردستان ایران

با توجه به وضعیت ویژه ملت کرد در کردستان ایران و دیدگاه امنیتی حاکمان حکومتهای مرکزی ایران در مدت یک قرن گذشته به ویژه چند دهه اخیر حاکمیت جمهوری اسلامی و سرکوب خونین جنبش حق طلبانه کردستان که از آغاز اولین روزهای بر سر کار آمدن تازه به قدرت رسیدگان اسلامی در ایران در برابر کرد و مطالبات بر حقش شروع گشت. اهمیت و لزوم احزاب کردی در بسیاری موارد و در مورد حفظ و گسترش زبان کردی نیز به مثابه نمایندگان و مدافعان واقعی حقوق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ملت کرد در کردستان ایران را بیشتر بر ما اشکار مینماید. به گونه ای که بدون توجه به هواداری حزبی و تنها با نگاهی به تاریخ معاصر کردستان ایران این واقعیت بیشتر خود را مینمایاند.

در اینجا برای نمونه میتوان به چندین شاعر، نویسنده، پژوهشگر و شخصیت شناخته شده ادبی کرد، از جمله، جلال ملکشاه، ناصر حسامی، احمد بازگر، هیمن، هه ژار، حسن قزلجی، شیرکو بیکس، فرهاد پیربال، بختیار علی و شیرزاد حسن اشاره نمود. که در احزاب کردی بوده و حتی برخی از انها در همان محیط حزبی پرورش یافته و فضای هویت خواهانه ای که بر احزاب کردی و از ان طریق بر جامعه سایه افکنده، بر انان تاثیر داشته و انان نیز هر کدام در حد و توانای خود بر حفظ و گسترش و زنده نگه داشتن بیشتر زبان مادری در جامعه کردستان تاثیر داشته و دارند. نکته ی دیگری که در همین رابطه میتوان به ان اشاره نمود، این است که در چند سال گذشته و به خصوص پس از شروع به کار برنامه شبکه های ماهواره ای کردی که از سوی احزاب کرد تاسیس شده. نشانگر اهمیت و نقش تاثیرگذار احزاب کرد در حوزه زنده نگه داشتن و گسترش زبان کردی در جامعه کردستان است. همچنین بیشتر فعالان فرهنگی، مدنی و دانشجوی کرد در کردستان ایران کم تا بیش تحت تاثیر مستقیم یا غیر مستقیم احزاب کرد است که اقدام به تشکیل کلاسهای آموزش زبان کردی در شهرهای کردستان نموده و تاکنون نیز این روند باوجود تمامی موانع و مشکلاتی که از سوی حاکمیت سر راهشان قرار گرفته و میگیرد، ادامه دارد.

در پایان و با توجه به اغاز سال تازه تحصیلی، فعالان مدنی و دانشجوی کرد میتوانند به فکر راه اندازی جنبشی مطالبه محور برای نمونه تحت عنوان " جنبش آموزش به زبان مادری" باشند و انرا در دستور کار و برنامه هایشان قرار دهند. و احزاب کردی نیز میتوانند در این راه و برای پشتیبانی از چنین فعالیتهای تلاشهایشان را افزایش دهند .

اگر عضو یکی از شبکه‌های زیر هستید می‌توانید این مطلب را به شبکه‌ی خود ارسال کنید:

## از مونیسم زبانی تا استبداد سیاسی

شاهو حسینی

مقدمه:

مونیسم:

مونیسم یا اصالت وحدت یک اصطلاح فلسفی است که در معانی مختلف آن، با دوگانگی یا کثرت گرایی مخالف است،[1] در واقع مونیسم اعتقاد به حقیقتی یگانه و منحصر به فرد است، این دیدگاه معتقد است، که تنها یک راه درست برای رسیدن به حقیقت و یک حقیقت غایی وجود دارد.

استبداد:

در لغت به معنای تفرد، منع دیگری کردن، عدم قبول دیگری، خودرایی، خودسری و خودکامگی است،[2] در حوزه اندیشه به اندیشه هایی استبدادی گفته می شوند، که به غیر از خود هیچ گونه مشروعیتی برای دیگر اندیش ها قائل نیستند و خود را حق مطلق و دیگر اندیشه ها را باطل فرض می کنند، در حوزه سیاسی شکلی از حکومت است که قدرت سیاسی در دست یک حاکم خود گمارده قرار دارد. در کلّی ترین تعریف، حکومت استبدادی را می توان حکومت متمرکزی دانست که با فقدان یا ضعف شدید حاکمیت قانون، سیطره ی خودکامه و سرکوبگرانه ای بر جامعه اعمال می کند. چنین حکومتی در دوران معاصر هم می تواند بر جماعتی با گرایش توده وار فرمان راند و هم بر جامعه ای ذره ای شده. بنابر این ویژگی های اصلی حکومت استبدادی در تمایز با تمامی دیگر حکومت ها عبارتست از: قدرتِ کم و بیش متمرکز دیوانسالارانه، حاکمیت بی قانونی و زیر سیطره ی حکومت قرارداشتن حوزه ی عمومی زندگی اجتماعی (در دوران معاصر) و دست یازی حکومت به اِعمال خشونت سرکوبگرانه ی نظامی و پلیسی بی حدّ و مرز[3].

مونیسم زبانی در ایران

سالها تلاش حکومت های خودکامه و استبدادی در ایران از زور برای عمومیت دادن به کاربرد و تدریس زبان فارسی و تلاش برای تحمیل آن به عنوان یگانه زبان رسمی و قابل قبول بدون توجه و در نظر گرفتن وجود تکثر زبانی و فرهنگهای گوناگون و تلاش برای استحاله این تکثر و رسیدن به وحدت اجباری منجر به لطمات شدید به جامعه گردیده، در کنار صدمات و لطمات فراوان فرهنگی که متوجه اقلیتها شده، تاکید بر زبان فارسی به عنوان زبان همه ساکنان جغرافیای ایران، تدریس آن به عنوان یگانه زبان آموزشی فراگیر، تدوین کتب درسی و آموزشی به این زبان بدون در نظر گرفتن تکثر زبانی و فرهنگی ایران منجر به شکل گیری مونیسم زبانی، متون و گفتمان سیاسی منولوگ در ایران شده است، در واقع با به خدمت گرفته شدن زبان فارسی توسط نخبگان فارس و گاها غیرفارس برای بیان اندیشه های یگانه انگارانه، فارس گرایانه و تلاش آنها در نهایت موجد گفتمانی شد، مبتنی بر اتحاد کلیه اقلیتها و ساکنان ایران به عنوان دال مرکزی در جهت استقرار حاکمیت ملت ایران. با دالهای پیرامونی نظیر یک وطن، یک تاریخ، یک فرهنگ، یک آداب و رسوم و یک زبان، که همگی ریشه در ویژگیهای فرهنگی، تاریخی و اجتماعی اکثریت غالب فارس داشت، به عبارتی دیگر آنها با استفاده ابزاری از زبان فارسی و بیان ایده های خویش در قالب متون و گفتمانی منولوگ معتقد هستند، که همه ایرانی‌نژاداها - فارس‌ها، افغان‌ها، لرها، آذری‌ها، کردها، بلوچ‌ها، تاجیک‌ها و غیره – موظف به حفظ و احترام به زبان ادبی و ادبیات مشترک که همان زبان فارسی و متون فارسی است، می باشند،[4] به عبارتی دیگر زبان، فرهنگ، ارزشها و ایستارهای فارسی به عنوان مبانی و اساس فرهنگ ایرانی همراه با تلاش برای اضمحلال و نابودی غیرها اساس ایرانی بودن را شکل داد، که این روند منجر به شکل گیری گفتمان و ایدئولوژی های یگانه انگارانه در ایران و به تبع آن استبداد سیاسی شده است.

تاثیر مونیسم زبانی برشکل گیری استبداد سیاسی

اندیشمندان تحلیل انتقادی در بررسی پدیده های زبانی و اعمال گفتمانی به فرآیندهای ایدئولوژیک در گفتمان، روابط بین زبان و قدرت، ایدئولوژی زور، قدرت، سلطه و نابرابری در گفتمان توجه کرده و عناصر زبانی و غیرزبانی را به همراه دانش زمینه ای

کنشگران هدف و موضوع مطالعه خود قرار می دهند. تا دریابند، چگونه زبان در سلطه بعضی ها بر بعضی دیگر نقش دارد[5]. تردیدی نیست که ساختارهای نامرئی یعنی گفتمانها و ساختارهای ذهنی که خود برآمده از زبان و به عبارتی دیگر پدیده های زبانی هستند، حاکم بر ساختارهای مرئی جامعه هستند و به آنها فرم و جهت می دهند و یا به عبارتی بهتر فرماسیونهای نهادی و ساختارهای مرئی هر جامعه ای برآیند و برآمده از گفتمانها و ساختارهای ذهنی می باشند،[6] بررسی گفتمانهای موجود در فضای سیاسی که منجر به شکل گیری حکومت در ایران شده اند، موید این واقعیت است، که همگی بر یگانه انگاری خود به عنوان حق مطلق و باطل فرض کردن غیرها تاکید کرده اند، و بر اساس همین گفتمانها نیز ابتدا نظام سلطانی در ایران شکل گرفته، و سپس نظام ولایی از گفتمان انقلاب اسلامی برآمد، که هر کدام به فراخور ویژگیها و اهداف خویش و منطبق با ساختارهای نامرئی، ساختارهایی مرئی برای تحقق اهداف از پیش تعیین شده شکل داده اند، که تمامی این نهادها در جهت تحقق منویات حاکم به صورت تحمیل زبان، فرهنگ و ارزشهای فارسی و استحاله زبان، فرهنگ و ارزشهای دیگر اقلیتها عمل نموده اند، بنابراین رژیم سیاسی برآمده با این نهادها دارای ویژگیهایی همچون: مشروعیت ماورایی، قدرت فراقانونی، عدم پاسخگویی به مردم، قبضه قدرت در دست یک شخص، وحدت در زبان، فرهنگ، تاریخ و مقابله با هر گونه تکثرگرایی می باشد، که عملا هیچ گونه مشروعیتی برای جامعه و دیگر اقلیتها قائل نیست.

[1] - www.newadvent.org

[2] - www.vajehyab.com

- [3]قاضی مردای ، حسن ، در پیرامون"خودمداری ایرانیان" پژوهشی است در رونشناسی اجتماعی مردم ایران ، چاپ دوم ، تهران ، نشر اختران ، ۱۳۸۰ ، ص ۲۳۹

- [4]یزدی ، دکتر محمود افشار ، فغان‌نامه، جلد سوم، چاپ تهران، ۱۳۶۱ خورشیدی، صص۴۷۵ تا ۴۸۲

- [5]فرکلاف،نورمن، تحلیل انتقادی گفتمان، 1379، ص 20

[6] - www.akhbar-rooz.com

## آموزش به زبان مادری جزء حقوق اولیهء انسانهاست

احد واحدی

روز ۲۱ فوریه که مصادف با دوم اسفند هست اولین بار در سال ۱۹۹۹ از طرف یونسکو بعنوان روز جهانی زبان مادری اعلان گردید. هدف از این اقدام، احقاق حقوق پایمال شدهء ملل و اقوام ساکن یک کشور در برخورداری از امکانات استفاده از زبان مادری بود که از طرف دولتها به علل گوناگون نادیده گرفته شده بود. در واقع برای جلوگیری از تضییقاتی که از طرف دولتها برعلیه زبانهای مادری ملیتهای ساکن یک کشور انجام می گیرد و برای ایجاد تسهیلات لازم برای آموزش زبان مادری، یونسکو اقدام به اختصاص یک روز ویژه کرد. سازمان ملل در مجمع عمومی خود، سال ۲۰۰۸ را "سال جهانی زبان مادری" اعلام کرد.

از آن تاریخ تا امروز همه ساله سازمان ملل و صد البته سازمانها، انجمن ها و سایر تشکل هایی که در راه برسمت شناختن زبانهای مادری در کشورهای گوناگون فعالیت می کنند، مراسم گوناگونی را برای گرامیداشت این روز در اکثر کشورهای جهان برگزار می کنند.

***

منابع مختلف تعداد زبانهای زندهء دنیا را شش هزار زبان اعلام می کنند که بیش از ۹۵ درصد مردم جهان به ۳۰۰ زبان از بین زبانهای فوق تکلم می کنند که از بین این زبانها بین ۷۵ تا ۱۰۰ زبان عنوان زبان رسمی را یدک می کشند؛ بعبارتی دیگر، سه چهارم زبانهای مافوق زندهء دنیا تحت سیطرهء یک چهارم باقیمانده قرار دارند! با این محاسبهء سرانگشتیست که سازمان ملل متحد پیش‌بینی می‌کند که با روشی که دولتها در ارتباط با زبانهای بومی اتخاذ کرده اند، بیش از ۴۰ درصد زبان های دنیا را خطر اضمحلال تهدید می کند. سازمان ملل، یونسکو و ارگانهای وابسته، همه ساله برنامه های متعددی را برای نجات و حفظ این زبان ها تدارک دیده و دولت ها را برای پاسداری از زبان های رایج اقلیت های کشور خویش تشویق می کنند .

کشور ایران با وجود رژیم توتالیتر اسلامی که در داشتن مشکلات اجتماعی گوناگون سرآمد جوامع دیگر هست، در ارتباط با تضییق حقوق ملل ساکن ایران در استفاده از زبان مادری ید طولایی دارد. این رژیم در برخورد به ملیتهای غیرفارس ساکن ایران، سیاستی را پیشهء خود کرد که از رژیم شاهنشاهی به ارث برده بود. حکومت پهلوی در ۵۷ سال عمر خود، با توسل به یک نوع ناسیونالیسم افراطی دولتی، به قیمت فربه کردن زبان فارسی، و آسیمیله کردن متکلمین به سایر زبانهای زندهء ملیتهای گوناگون کشور اعم از آذربایجانی (ترکی)، کردی، ترکمنی، عربی و بلوچی زمینه را تا مرز نابودی این زبانها آماده کرد. این سیاست که تا آستانه انقلاب ۱۳۵۷ تا حد زمین گیر کردن این زبانها پیش رفته بود و تا نابودی کامل آنها، فاصلهء چندانی نداشت، با انقلاب بهمن دچار وقفه ای چند ساله گردید. انقلاب بهمن که خود مبشر تغییراتی در تمام عرصه های زندگی اجتماعی در راستای بهبود شرایط موجود بود، مانند تمامی عرصه ها، در عرصه استفاده از زبانهای مادری نیز نتوانست چندان کاری انجام دهد. طی مدت ۳ دهه از حیات جمهوری اسلامی، تدریجا" کارها بر روالی گذشت که علیرغم افزایش روزافزون جذابیتهای استفاده از زبان مادری در درون ملیتهای غیرفارسی زبان، علیرغم تمایل آشکار به آموزش زبان مادری از طرف این نیروها و خواست اصلاحات اجتماعی چشم گیر در این عرصه، خود با شدیدترین تهدیدها و اتهامات از طرف حاکمان اسلامی روبرو گردیده است. بطوریکه امروزه صحبت کردن از زبان مادری مساوی تجزیه طلبی قلمداد می شود. حال آنکه خصوصا"در مناطق زیست ملیتهای غیرفارسی زبان، جوان ها به شکل بسیار ساده، دغدغه ای بغیر از برسمیت شناختن زبان مادری خود ندارند و آنرا جزء حقوق اولیهء انسانی خود حساب می کنند .

با وجود اینکه در قانون اساسی ایران، حق آموزش به زبان مادری اقوام ساکن کشور به رسمیت شناخته شده، اما هنوز با گذشت ۳۳ سال از تصویب آن، این اصل به اجرا درنیامده است. علت آنرا باید تنها در وجود یک اندیشهء بسته، در اختصاص تمامی امکانات آموزشی و فرهنگی کشور در رشد و گسترش یک زبان (زبان فارسی) و در عدم وجود تولرانس در استفاده از امکانات برای شکوفایی سایر زبانهای موجود در کشور جستجو کرد .

وجود زبانهای زندهء گوناگونی مانند فارسی، آذربایجانی (ترکی)، کردی، عربی، ترکمنی، بلوچی و... در کشور ما، آنرا به یک گنجینهء معنوی عظیمی تبدیل کرده است؛ با اینحال، زمامداران اسلامی با اتخاذ سیاست انحصار طلبانه ناسیونالیستی افراطی تک زبانی (زبان فارسی)، هم جامعه را از زیبایی وجود زبانهای گوناگون بمثابه ثروت معنوی کشور محروم کرده و هم زمینه فروپاشی

اجتماعی را فراهم آورده اند. رژیم جمهوری اسلامی کار را به جایی رسانده است که بخش عظیم زندانیان مربوط به ملیتها را مدافعین تدریس به زبان مادری تشکیل می دهند. و این در شرایطی هست که هرکدام زبانهای مادری موجود در ایران، در درون متکلمین خود از یک موقعیت جذاب و احترام امیزی برخوردار است! طبیعی است که در روند تحولات آتی، اصلاحات اجتماعی و فرهنگی مناسب در درون ملیتهای گوناگون ساکن ایران، بخش جدایی ناپذیر اصلاحات دموکراتیک عمومی را شامل خواهد شد.

خلق آذربایجان همانگونه که در تمامی حرکتهای مترقی تاریخ معاصر ایران نقش جدی و پیشبرنده ای را بازی کرده است، در این رابطه هم پتانسیل بالایی را در اعتراض به وضع موجود و در احقاق حقوق پایمال شدهء ملی خود، نشان داده است. اعتراضات متفاوت سالهای اخیر که حرکت اعتراضی خرداد ۸۵ چون قله ای سرفراز از پس سالها، از دور نمایان است حاصل تلاشهای شبانه روزی فعالین حرکت ملی و نمای تمام عیاری از خواسته های سرکوب شدهء خلق آذربایجان در یک قرن اخیر هست .

اعلام کردن روزی بعنوان "روز جهانی زبان مادری"، خود نتایج مثبت دیگری را در پی دارد. مهمترین آن مطرح کردن چنین روزی به افکار عمومی جامعه، بعبارتی، ضمن صحه گذاشتن بر وجود چنین مشکل اجتماعی، جستجوی راههای جلوگیری از این تضییقات و همچنین راههای استفادهء بهینه از امکانات ناشناخته ماندهء زبان مادری می باشد. در عین حال باید متذکر شد که این اعلام سبب دلگرمی فعالان این عرصهء زیبای فرهنگی می باشد. بسیار طبیعی هست که بمرور زمان، این روز زیبا، شهرتی جهانی مانند "روز جهانی کارگر" "روز جهانی زن" و... ، نصیب بخش بزرگی از گروههای اجتماعی در سراسر جهان و در کشور ما بنماید. هم اکنون نیز تابوی زبان مادری تا حد زیادی در بین معاندین آن شکسته شده است و امروزه اکثر جریانات سیاسی جامعهء ما (حداقل در حرف هم که شده) رفع تبعیض از آنرا در برنامهء خود دارند. و اینهمه می تواند نشانهء نویدبخشی از سیر حوادث در مسیر احقاق حقوق ملی و برسمیت شناختن زبانهای مادری در جغرافیای ایران در آینده ای نه چندان دور باشد. روز دوم اسفند، روز ارج گذاری به زبان مادری و روز اعتراض به تبعیض ملی ـ زبانی خوش باد .

منبع: سایت آذربایجان

www.azer-online.com

**ایرانیان «خارج نشین» و**
**بحران فراموشی «زبان مادری» درنسل جدید!(۱)**

مختار برازش

- به مناسبت ۲۱ فورال «روز جهانی زبان مادری«

بسیاری از ایرانیان مهاجر که در نتیجه ی طوفان انقلاب (دهه ۸۰ میلادی) به گوشه و کنار جهان گریزانده شده، در آنجاها مسکن گزیده و دیگر به ایران بازنگشتند و یا اینکه خیال بازگشت ندارند، اکنون یا در دوره ی میانسالی بوده و یا دوران کهولت خود را سپری می کنند. اما از آنها نسلی برجای مانده است که ارتباطش با «سرزمین پدری» هر روز کمرنگ تر و کمرنگ تر می شود. نسل جدید ایرانی زیاد از آنچه بر پدر و مادر او رفته نمی داند، و زیاد هم از آنچه آنها در حسرت «همیشه چهار فصل» سرزمین پدری می گوید، سر در نمی آورد. او ریشه در آن خاک ندارد که بگوید «یادش بخیر!» پدر و مادر هم یا حاضر نشدند همه ی آن واقعیات تلخ را به او انتقال دهند، یا که خود هم چیزی برای گفتن نداشتند. در نتیجه کنجکاوی این نسل جوان نسبت به نتیجه ی رقابت های خوانندگان IDOL بیشتر است تا نسبت به آنچه در سرزمین پدری اتفاق می افتد !

او از سرزمین پدری خود «زرشک پلو» و «چلو کباب کوبیده» را به یاد دارد که در آخرین تعطیلات نزد مادر بزرگ و دایی خورده است. در «خانه ی پدری» اگر چه با آغوش گرم پذیرفته می شود، ولی خود را در جمع آنها غریبه احساس می کند. بسیاری از مکالمات آنها را نمی فهمد و اغلب ترجیح می دهد که در جمع آنها ساکت باشد.

از این رو قبل از آنکه تعطیلاتش تمام شود دلش برای وطن جدیدش یعنی همان «سرزمین غیر پدری» تنگ می شود !

این نسل از موسیقی مادری نه هایده را می شناسد و نه مرضیه را! «خیلی که ارفاق کند» آهنگ هایی از Black Catرا در «آی ـ پوت» خود ذخیره کرده، و اگر قرار باشد به یک کنسرت ایرانی برود، کنسرت «کامران و هومن» را انتخاب می کند که هم آهنگ هایش باب دل اوست و هم خواننده هایش جوان و خوش تیپ اند!

بنابر این نابجا نیست که بگوییم وابستگی او به سرزمین پدری رفته رفته در «دو عنصر» خلاصه می شود: «والدین» و «زبان مادری!«

لیکن همین «زبان مادری» او هم چندان خالی از اشکال نیست. او فارسی را بطور شکسته(!)، با لهجه و مخلوطی از زبان کشور میزبان ـ بیگانه ـ حرف می زند و از دیوان اشعار مشاهیر مملکت خود چیز زیادی نمی فهمد. در شب های یلدای «خارج نشین» ها هنگامی که در جمع هموطنان، با بی حوصله گی به فال دیگران از زبان حافظ گوش می سپارد مدام احتیاج به «مترجمی» دارد تا یک یک کلمه ها را برای او معنی کنند .

او از دیدن فیلم ها و سریالهای تکراری فارسی قدیم و جدید که از تلویزیون های لوس آنجلسی و ایرانی پخش و مادر را به خود مشغول می کند بیزار است و از تفسیرهای سیاسی همین تلویزیونها که هوش و هواس پدر را می برد، سر در نمی آورد. گرچه در هنگام بحث با غیر همزبانان، هر از گاهی او (نسل جوان ایرانی) خود را از کشوری با تاریخی «با عظمت» معرفی می کند، ولی از جزئیات این عظمت چیزی نمی داند! چرا که در باره ی فرهنگ غنی خود فقط «داشتم» را شنیده است، از «دارم» خبری نیست! با این حال خوشحال است که در ایام «عید نوروز» می تواند یک روز از روزهای مدرسه را تعطیل و در برپایی سفره هفت سین کمک پدر و مادر باشد .

خوشبختانه این نسل نه تنها نسبت به دین و فرایض دینی هیچ تعصب خاصی ندارد، بلکه از اینکه در محافل عمومی و خصوصی او را با بنیادگراهای اسلامی اشتباه می گیرند، سخت پریشان می شود. مضافا بر این با توجه به استعدادی که پدر و مادر ـ نسل پیشین ـ او در «همگرایی (integration) «از خود نشان داده است، او راحت تر و مدرن تر زندگی می کند؛ زبان کشور میزبان را بخوبی حرف می زند، و استعداد او در مدارس و محیط کار زبانزد بوده و خلاصه اینکه هیچ مانعی را در برابر دست یافتن به پله های ترقی نمی بیند....

اما همه ی اینها نمی تواند از نگرانی نسل پیشین ایرانی مهاجر نسبت به جهت یابی نسل جدیدی که در «غربت» شکل گرفته نکاهد و به معضلی که دامنگیر او و نسل پیش روی اوست اندیشه نکند. چرا که او همین زبان الکن یعنی یکی از «دو عنصری» که او را به سرزمین پدری وصل می کند را نیز نه می تواند بخواند و نه بنویسد! «خط و الرسم فارسی» برای او هیولایی را می ماند که او یا قادر به آموختن آن نیست و یا تمایلی به یاد گیری آن ندارد. در کامپیوتر خانگی و شخصی او چیزی به نام کیبرد فارسی یافت نمی شود. او مشکلات خود را با خط ابداعی خود که در محافل دوستانه به آن «فارسینگلیسی» یا «خط چتی» می گویند برطرف ساخته که بیشتر از خط و الرسم «بی مسمای عربی ـ فارسی» برای او اعتبار دارد.

*

»آیدا» دختر ۲۱ ساله، دانشجوی حقوق، ساکن هلند، که هنگام مهاجرت والدینش از ایران دو ساله بوده و در واقع خود هیچ نقشی در انتخاب این سرنوشت نداشته است، با همین خط تقریبا هر روز با دوست پسر خود که فارسی زبان است چت می کند و تاکنون مشکلی با آن نداشته است. او هیچگونه تعصبی نسبت به زبان مادری و سرزمین پدری ندارد. از نظر او اهمیت ایران برای او همانند بسیاری دیگر از کشورها کاملا عادی است. او خود را هلندی حس می کند و تنها چیزی که ممکن است ایرانی بودن او را نشان دهد آشنایی او به همین زبان

فارسی است. این آشنایی در حد مکالمات روزانه است. او قادر نیست روزنامه ها و سایت های ایرانی را بخواند و ضرورتی هم برای این کار نمی بیند. او تاکنون دو بار از ایران و اقوام دیدار داشته است. و هیچ برنامه و نقشه ای برای اینکه روزگاری به ایران برگردد ندارد. می گوید: «ایران چیزی ندارد که بخواهد مرا به خود جذب کند«!

*

»پدرام» جوان ۲۳ ساله ساکن نروژ، در حالیکه فقط ۱۸ ماه داشته به همراه پدر و مادر مهاجرت کرده است. او نسبت به ایران حساسیت ویژه ای دارد. شیفتگی خاصی نسبت به تمدن قدیم ایران پیدا کرده است. از فیلم ۳۰۰ متنفر است. اما برایش غیر قابل باور است که ایران فعلی همان ایرانی باشد که او عاشق آن است. به همین جهت تابستان گذشته بعد از اینکه بعد از بیش از بیست سال برای اولین بار به دیدار اقوام خود شتافت ضربه سختی به باورهای او خورد. او قادر نبود که تابلویی را بخواند و در فرودگاه تهران مدام باید از این و آن می پرسید. او شرایط ایران را بسیار بدتر از آنچه که تصور می کرد یافت، ولی آنچه که بر تلخی اکتشافات او افزود این که دریافت در ایران او فرد بیسوادی بیش نیست !

هیچکدام از این دو جوان ایرانی الاصل تضمینی در این نمی دهند که نسل بعد از ایشان هم وضع بهتری از اینکه آنها دارند داشته باشند و یا حتی همین «فارسینگلیسی» را هم بتوانند تکلم کنند! آیدا در جواب این سوال که بالاخره چه سرنوشتی در انتظار نسل شما ایرانی ها خواهد بود؟ خیلی کوتاه می گوید: «خب، نسل ایرانی ی در خارج، یواش یواش از بین می رود .»

* * *

اقلیت های غیر فارسی زبان ایرانی

تازه وضع «زبان فارسی» نسل جدید در بسیاری از اقلیت های ائتنیک ایرانی مهاجر (مثل آذری ها، کردها، عرب ها، ترکمن ها، بلوچ ها و ...) بسیار بدتر از این هم است. آنهایی که در سرزمین پدری ـ ایران ـ زبان مادری شان غیر از فارسی بوده امروز نیز در کشور میزبان درمنزل و یا محافل خودی یا با همان زبان مادری صحبت می کنند و یا زبان کشور میزبان را!! در نتیجه امکان اینکه نسل دوم آنها اصلا در آینده فارسی را هم صحبت کند زیر علامت سوال است!

*

»روژان» دختر ۲۵ ساله ای که دیپلم ش را در سنندج گرفته و هفت سالی است که با پدر و مادر خود در شهری نزدیک اسلو زندگی می کند در همین رابطه می گوید: «لزومی ندارد اصلا ما کردها فارسی را به نسل بعدی خود بیاموزانیم. کردها زبان خود و فرهنگ خود را دارند، بنابر این آنچه که برای نسل بعدی در اولویت قرار می گیرد فراگیری آن چیزی است که منسوب به کردهاست.»

او که دختری امروزی است و فارسی را با لهجه ای نسبتا" تهرانی حرف می زند، دل خوشی از سیاست های «شوونیستی» حاکمیت ایران بر علیه اقلیت های زبانی از جمله کردها ندارد. از نظر او حالا که در یک کشور دمکراتیک زندگی می کند و از حق انتخاب برخوردار است «کردیت» اوست که اولویت می یابد و نه ایرانیت ش. با این همه او هنوز هم با دوستان فارسی زبان خود رفت و آمد دارد؛ هر از گاهی به کنسرت های هنرمندان فارسی زبان می رود و در منزل علاوه بر کانالهای تلویزیونی کردی، کانال های ایرانی لوس آنجلسی را نیز تماشا می کند .

*

نگارنده در سال ۲۰۰۶ در یک پروژه ی آماری ـ تحقیقاتی بعنوان «مصاحبه گر «intervjuerبا اداره ی آمار دولت نروژ کار می کردم. هدف از این پروژه بررسی وضع معیشتی ۵۰۰۰ تن از «مهاجرین انتخابی» از ملیت های مختلف از جمله ایرانیان نیز بود. این کار براساس فرم ها و لیست هایی که از قبل در اختیار ما قرار داده شده بود، انجام می گرفت. مصاحبه گر ها بر اساس چگونگی ائتنیسک گروهی «مصاحبه شونده ها» یعنی ملیت و زبان آنها، انتخاب می شدند و مصاحبه می بایست به زبان مصاحبه شونده انجام گیرد. من هم بعنوان یکی از «مصاحبه گر های ایرانی» کارم انجام مصاحبه با ایرانی هایی بود که از قبل توسط اداره ی مزبور انتخاب و در لیست اینجانب آورده شده بودند .

در این کار تجربیات فراوانی نصیبم شد. تجربیاتی که در نوع خود پربار بود. لیکن بعضی از این تجربه ها به گونه ای بود که باور کردن موضوع را برایم دشوار می ساخت. مثلا در یکی از این مصاحبه ها، خانم «مصاحبه شونده» ایرانی که ۴۵ سال داشت، اصلا قادر نبود که به فارسی تکلم کند. او که اهل یکی از شهرهای استان سیستان و بلوچستان واقع در جنوب شرقی ایران بود، بیش از بیست سال می شد که از کشور خارج شده بود. و از آنجایی که زبان او بلوچی بود و در خانه با شوهر و چهار فرزند خود فقط به زبان بلوچی حرف می زد، نه او و نه فرزندانش فارسی بلد نبودند. در نتیجه مصاحبه ما با کمک یکی از فرزندان او و به زبان نروژی انجام شد. او در جواب سوال شخصی من که چرا فارسی را یاد نگرفته، عنوان کرد: «برای اینکه تا کنون ضرورت نداشته است «!

علاوه بر این طی این مدت موارد متعددی برایم پیش آمد که به دلیل فارسی ندانستن مصاحبه شونده ی ایرانی، اصلا این کار انجام نگرفت .

*

حسین، ۵۰ ساله از بچه های تالش است. او خود در ایران جزء اقلیت های زبانی بوده و با سه زبان بزرگ شده است: تالشی، آذری و فارسی! او بیش از سی سال است که از ایران «بیرون زده»! سالها در انگلیس درس خوانده و اکنون بعنوان مهندس آبیاری در یکی از کمون های نروژ مشغول به کار است. او همسر نروژی دارد، زندگی نسبتا مرفهی به هم زده و یکی از ایرانی های موفق محسوب می شود. اما هیچکدام از سه فرزندان او اصلا فارسی را هم نمی فهمند، چه رسد به اینکه بتوانند حرف بزنند. تنها چیزی که نشان می دهد آنها ایرانی هستند، پسوند نامی است که روی اسم کوچک نروژی دارند !

این در حالی است که حسین هنوز ایرانی باقی مانده است. به گونه ای که همسر و بچه های او هر ساله «عید نوروز»، «سفره هفت سین» و حتی «چهارشنبه سوری» را به همراه او برگزار می کنند. او سالهاست تصمیم دارد تا سفری به ایران برود، اما تردید دارد. می گوید: «مطمئن نیستم که بچه هایم بتوانند حتی برای یک تعطیلات دو هفته ای هم، با وضعیتی که ایران دارد کنار بیایند.» حسین اضافه می کند: «رسانه ها اخبار جالبی از ایران مخابره نمی کنند. اعدام ها، سنگسارها ... برای بچه های نیمه نروژی من سخت است که به این چیزها فکر کنند و سرزمین پدری خود را چنین که هست ببینند «!

»اینگوار» پسر ۲۴ ساله ی حسین، فارسی را در حد کلماتی «تک و توک» حرف می زند و می فهمد. او پدر را مقصر می داند که به آنها فارسی یاد نداده. می گوید: «تقصیر پدر، ما فارسی نکردا!» که باعث خنده ی ما می شود. اما پدر اشاره به گرفتاری های روزمره خود کرده، می گوید: «تازه اگر هم قرار بود به آنها زبان یاد بدهم کدامیک را باید امتحان می کردم: زبان پدری (آذربایجانی) یا مادری (تالشی)، یا هم که فارسی؟ !

*

صلاح الدین سی ساله از کردستان ایران، که ۵ سالی است با همسر و دو فرزند خود از ایران خارج شده، چنین معضلی را نه در منزل و محافل هم زبان، بلکه در ارتباط با دیگر ایرانی ها احساس می کند. او و همسرش با بچه ها کردی حرف می زنند و این بچه ها اصلا فارسی را نمی شنوند تا یاد بگیرند. نگارنده در ملاقاتی با او قادر به مکالمه با فرزندان او نشدم. وقتی علت را از صلاح الدین جویا شدم گفت: «در کردستان همه با بچه ها کردی حرف می زنند، و بچه ها فارسی را تنها زمانی یاد می گیرند که به مدرسه می روند. و از آنجایی که بچه های او در ایران به مدرسه نرفته اند خب فارسی را بلد نیستند».

او بعد از تعجب من اضافه کرد: «خب، خنده دار است که ما در خانه با فرزندان خود به زبانی غیر از زبان مادری مان صحبت کنیم«!

*

اما آیا از گفتار بالا چنین می توان نتیجه گیری کرد که وضعیت زبان مادری در نسل جدیدی که متعلق به اقلیت های غیر فارسی زبان مهاجر هست، بهتر از فارسی زبانان است؟ سوالی است که به سختی می توان به آن پاسخ مثبت داد !

)ادامه دارد(

***

---

عکس و طرح از وبلاگ «جای خالی ما»

www.mokhtarbarazesh.blogspot.com

تماس با نویسنده :

mokhtarbarazesh@hotmail.com

## حق آموزش زبان مادری در اسناد حقوق بشر و حقوق ایران

کمال مصباحی

اهمیت زبان مادری – یعنی نخستین زبانی که شخص توسط آن با جهان اطراف خود آشنا می‌شود - بر هیچ‌کسی پوشیده نیست. بر اساس هشدار جدی زبانشناسان مبنی بر احتمال نابودی ۴۰ درصد زبانها ، سازمان ملل و یونسکو اقدام به تدوین طرحی برای حفظ زبانهای موجود کرده اند که از موارد آن می‌توان به نامگذاری روز ۲۱ فوریه به نام روز جهانی زبان مادری اشاره کرد .

بنگلادش اولین کشوری بود که در نوامبر سال ۱۹۹۹ پیشنهاد رسمی خود را مبنی بر نامگذاری روز ۲۱فوریه به نام روز جهانی زبان مادری به سازمان یونسکو ارائه کرد. طرح ارائه شده از سوی دولت بنگلادش و انجمن جهانی طرفداران زبان مادری در سی‌امین نشست عمومی سازمان یونسکو به تصویب نمایندگان کشورهای عضو رسید .

یکی از مهمترین نمود هایی که در زمینه ی مسئله ی زبان مادری رخ می نماید حق آموزش دیدن و آموزش دادن به زبان مادری هر فرد است. امروزه اهمیت آموزش به زبان مادری با استناد به نتایج تحقیقات و پژوهشهای متخصصان امور تربیتی و روانشناسی بر کسی پوشیده نیست. به طوری که در اسناد حقوق بشری از آن به عنوان یک حق بشری یاد می شود .

**بررسی اسناد حقوق بشر**

به طوری که گفتیم جامعه بین المللی اهمیت و ضرورت آموزش زبان مادری را به درستی پذیرفته و آن را به عنوان یک حق اساسی بشری به رسمیت شناخته است. به طوری که در چندین معاهده و اعلامیه تهیه شده از سوی مراجع بین المللی ضمن تصریح به حقوق اشخاص در آموزش زبان مادری خود، تعهدات مثبت و منفی دولتها نیز در شناسایی این حق مورد تصریح و تاکید قرار گرفته است. منظور از تعهدات مثبت تعهداتی است که دولتها بر اساس این معاهدات و اعلامیه ها مکلف شده اند تا با به وجود آوردن شرایط و امکانات لازم و حمایتهای مورد نیاز، دسترسی افراد را به این حق تسهیل نمایند و منظور از تعهدات منفی نیز تعهداتی است که دولتها را از تجاوز و تعدی به آن منع می نماید. در هر حال برای آشنایی با اسناد و معاهدات موجود در این زمینه ذیلا به تعدادی از مهمترین آنها اشاره می کنیم .

۱ – میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی

ماده ۲۷ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی مصوب ۱۶ دسامبر ۱۹۹۶مجمع عمومی سازمان ملل متحد مقرر می دارد: در کشورهائی که اقلیت های نژادی، مذهبی و یا زبانی وجود دارد، افرادی که متعلق به این اقلیتها هستند را نباید از حق تشکیل اجتماعات با اعضای گروه خود و (نیز) بهره مندی از فرهنگ و اظهار و انجام فرایض مذهبی و یا کاربرد زبان خودشان، محروم نمود .

۲۷Article

In those States in which ethnic, religious or linguistic minorities exist, persons belonging to such minorities shall not be denied the right, in community with the other members of their group, to enjoy their own culture, to profess and practice their own religion, or to use their own language.

۲ – کنوانسیون حقوق کودک

مواد مختلف از جمله ماده ۳۰ کنوانسیون حقوق کودک مصوب ۲۰نوامبر ۱۹۸۹ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در این خصوص بیان می دارد : در کشورهایی که اقلیت‌های بومی، مذهبی یا زبانی یا افرادی با منشاء بومی وجود دارند، کودک متعلق به این گونه اقلیت‌ها یا کودکی که بومی است نباید از حق برخورداری از فرهنگ خود، برخورداری از مذهب خود و اعمال آن یا استفاده از زبان خود به همراه سایر اعضای گروهش محروم شود .

۳۰Article

In those States in which ethnic, religious or linguistic minorities or persons of indigenous origin exist, a child belonging to such a minority or who is indigenous shall not be denied the right, in community with other members of his or her group, to enjoy his or her own culture, to profess and practice his or her own religion, or to use his or her own language.

۳ – اعلامیه حقوق افراد متعلق به اقلیتهای قومی ملی مذهبی و زبانی
مواد مختلف از جمله بندهای ۳ و ۴ ماده ۴ این اعلامیه مصوب ۱۸ دسامبر ۱۹۹۲ مجمع عمومی سازمان ملل متحد مقرر می دارند :

۳ -ملل متبوع در صورت امکان بایداقدامات لازم را در اینکه افراد متعلق به اقلیتها فرصتهای مناسبی برای یادگیری زبان مادری ویا دریافت قوانین و مقررات به زبان مادری خود داشته باشند ایجاد نماید .
۴ -ملل متبوع در صورت امکان تمهیدات لازم را در زمینه تحصیل به زبان مادری و تشویق در کسب معلومات تاریخی سنتها زبان و فرهنگی که در درون مرزهای آن اقلیتها وجود دارد اعمال خواهند نمود .

. States should take appropriate measures so that, wherever possible, persons belonging to ۳ minorities may have adequate opportunities to learn their mother tongue or to have instruction in their mother tongue.

۴ – اعلامیه جهانی حقوق زبانی
اعلامیه جهانی حقوق زبانی مصوب سال ۱۹۹۶ در ۵۲ ماده مبسوط تهیه و تدوین شده است که در آن تمامی جزئیات مربوط به حمایت از زبان اقلیتها و تکالیف دولتها در این خصوص قید گردیده است .

. States should, where appropriate, take measures in the field of education, in order to encourage ۴ knowledge of the history, traditions, language and culture of the minorities existing within their territory. Persons belonging to minorities should have adequate opportunities to gain knowledge of the society as a whole.

۵ – منشور زبان مادری
این منشور نیز توسط سازمان یونسکو تهیه و تصویب شده است. مطابق بندهای سه گانه این منشور: "همهء شاگردان مدارس باید تحصیلات رسمی خود را به زبان مادری خود آغاز کنند ."
"همهء دولتها موظف هستند که برای تقویت و آموزش زبان مادری کلیهء منابع، مواد و وسایل لازم را تولید و توزیع نمایند". "برای تدریس زبان مادری باید معلم به اندازهء کافی تربیت و آماده شود ... زیرا تدریس به زبان مادری وسیله ای برای برابری اجتماعی شمرده می شود ."

**بررسی حقوق ایران**

احترام به زبان مادری و حق بر آموزش آن در قوانین و مقررات ایران جز ء بدیهیات ومسلمات حقوق ایران به شمار می آید، به طوری که قسمت اخیر اصل ۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران کاملا شفاف و صریح در این

خصوص مقرر می دارد : ..... استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس، در کنار زبان فارسی آزاد است.“ همچنین اصول ۱۹، ۲۲ و ۲۳ این قانون با اشاره به برابری و هرگونه عدم تبعیض اجتماعی و فرهنگی و غیره به نوعی دیگر این حق مسلم بشری را مورد شناسایی قرار داده است .
از طرف دیگر دولت ایران با الحاق به چندین معاهده بین المللی از جمله میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نیز کنوانسیون حقوق کودک که طبق ماده ۹ قانون مدنی در حکم قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی به شمار می آیند، حق آموزش زبان مادری را بدون هیچ قید و شرطی به رسمیت شناخته است بنابراین در پذیرش حق آموزش زبان مادری در حقوق ایران هیچ تردیدی وجود ندارد .

کمال مصباحی کارشناس ارشد حقوق بشر

# نقش ایدئولوژیک فرهنگستان زبان و ادب فارسی در اعمال سلطه ی نظام

در حال تحصیل در کلاس چهارم ابتدایی بودم که برای اولین بار با نام فرهنگستان زبان فارسی مواجه شدم. صدایی دلنشین در میان برنامه های تلویزیون با ضرب آهنگ موزون هر از چند گاهی با لحن جدی می گفت: نگوییم ..... بگوییم....! فارسی را پاس بداریم. در همان سال معلم کلاسمان هر هفته یک نفر را مسئول قُلَکی می کرد که هر یک از شاگردان کلاس را که تُرکی حرف بزند به صورت تصاعدی از یک تومان تا ده تومان جریمه بکند. معلم مان اول هر هفته از پولهای جمع شده شیرینی و یا

میوه می خرید و بین دانش آموزان تقسیم می کرد. این تجربه دهشتناک شاید بعد از بحران اول دبستان، دومین بحران برخورد من با "غیر"ی به نام فارس بود. فارسی که در مقام زبان بر زبانهایی که ما در خانه به آن صحبت می کردیم ارجحیت داشت. اهالی شهرهای دو قومیتی مانند نقده که تشکیل شده ازکُرد و تُرک است زودتر با مفهوم "غیر" آشنا می شوند اما چون در نهایت این "دو" غیر توان تحمیل خود به همدیگر را ندارند شاید کمتر بتوانند به روان گویشورانش بحرانی روانی را تحمیل کنند. وقتی که کمی بزرگتر شدم در کلاس زبان انگلیسی معلم مربوطه که انسانی آگاه بود وقتی یک روز با کلمات (cripple یا (backward مواجه شدیم گفت که چندین سال که سعی می کنند به جای این کلمات از واژه (disable )استفاده بکنند. ما که واژه سازی و زدودن زبان فارسی از کلمات بیگانه و خالص سازی زبان توسط تبلیغات روزانه فرهنگستان زبان فارسی در ذهنمان خانه کرده بود حدس زدیم که حتماً انگلیسی زبانها هم می خواهند زبانشان را از کلمات بیگانه خلاص بکنند و به همین خاطر (cripple و ( backward را به (disable ) تبدیل کرده اند اما قضیه از این قرار نبود، قضیه این بود که معنی cripple ) و (backward فلج و یا کودن است که برای اطرافیان مفعول و خود مفعول تحقیر کننده است و می تواند فشار روانی را بر روح آنها تحمیل کند در حالی که(disable) به معنی کسی است که قادر به انجام اموری نیست و بار منفی کمتری را برای توصیف کسی تحمیل می کند. ایشان به نکته جالبی اشاره کرد و گفت که بیشتر واژه سازی برای زبان انگلیسی حول واژه هایی است که نابرابری جنسی را القا می کنند، یا تحقیر کننده و یا اشاعه دهنده خشونت هستند و بر خلاف زبان فارسی کمتر کسی به فکر پیرایشش از واژه های بیشمار لاتین، فرانسه و غیره است. اما چرا ما فقط از دستگاه عریض و طویل عنکبوتی فرهنگستان زبان فارسی فقط سره نویسی، ساخت سالانه چهار هزار واژه جدید برای کلمه های غیرفارسی و در نهایت مخالفت اعضای فرهنگستان زبان فارسی با تدریس زبانهای غیرفارسی در مدارس را شاهد هستیم؟ نقش ایدولوژیک این دستگاه عظیم و تاریک در همکاری و یا سیاستهای جمهوری اسلامی چیست؟ تاکید بیمار گونه برای تحقیر و انکار میلیونها ایرانی غیرفارس توسط اعضای فاخر این فرهنگستان در چه چیزی ریشه دارد؟ شاید بهتر باشد برای واکاوی بیشتر این مسئله به نقش ایدئولوژی و دولت از دیدگاه آلتوسر نگاهی داشته باشیم.

لویی آلتوسر ساختمان دولت را به دو قسمت تقسیم می کند: در قسمت اول و نگاه نخست با دستگاه دولتی عیان (Repressive State Apparatuses)که شامل دستگاه قضایی، ارتش، پلیس و بخش های دیگر دولت هستیم که هر چند ممکن است باهم در ناهماهنگی هایی داشته باشند اما در نهایت چون شرط وجودی شان وابسته به استمرار حاکمیت است باهم متحد میشوند. این دستگاه مشروعیت لازم را در تحمیل اراده خود با توسل به زور و یا خشونت را دارد و مطمعاً از ارتکاب خشونت و تهدید برای بقای خود أبا ندارد.

در مرحله دوم با قدرت اصلی و نامریی دیگر روبرو هستیم که بدون آن دستگاه دولتی قادر به ادامه حیات نیست و فقط با وجود آن است که این دستگاه دولتی می تواند به حیات خود ادامه داده و اراده خود خود را با توسل به زور و یا حتی خواست دلبخاهانه مردم به عامه مردم تحمیل کند. آلتوسر این دستگاه را (the state Ideological Apparatuss ) یا دستگاه ایدئولوژی دولتی نام نهاده است. آلتوسر به صورت ذهنی چندین مثال روزمره را از این دستگاه ایدئولوژیک دولتی که با آن روزانه مواجه می شود را مثال می زند:

- دستگاه طویل و عریض دینی اعم از مراسم تولد، کفن و دفن، عقد، عزاداری و جشن و خطابه های روزانه و...
- سیستم آموزشی اعم از دولتی و خصوصی.
- خانواده.
- سیستم حقوق که مبتنی بر اخلاق شخصی و عمومی، مذهبی و یا سنتی یا تامین کننده منافع طبقه حاکم می باشد.

- سیستم سیاسی که شامل رقابت حزبی و احزاب میشود.
- اتحادیه های صنفی.
- وسایل ارتباط جمعی که شامل روزنامه، رادیو، تلویزیون و غیره میشود.
- حوزه فرهنگ که خود شامل حوزه ای گسترده از ادبیات، هنر، ورزش و غیره میشود.

آلتوسر در مهم بودن جدال ائدولوژی این مثال را می زند که انقلاب فرانسه و یا نظامهای پارلمانی و جمهوری قرن هیجده به بعد در اروپا نتیجه یک انقلاب یا جوشش آنی احساسات نبود که در یک لحظه بتواند حاکمیت الهی شاهانه را بر زیر بکشد، بلکه این انقلابهای نتیجه جدال ایدولوژیک از قرن شانزدهم بر علیه نظام دینی کلیسایی بود که بعد از سالها جدال ایدولوژیک توانستند تقدس نظام کلیسایی را بشکنند و ایدولوژی جدید غیر دینی را جایگزین ایدئولوژی نظام کلیسایی بکنند که سالها زیرپایه نظام فئودالیسم و حاکمیت الهی شاهانه بود(1).

در حالی که در دستگاه دولتی زنجیر آهنی انسان در بند نشان بندگی او است و انتخاب ادامه حمل این زنجیر مسله ای شخصی و اخلاقی برده در بند زنجیر آهنی است، اما انسان در بند دستگاه ایدولوژیک دولت با زنجیری نامریی به بند کشیده شده است و نه خود متوجه زنجیری می شود که حمل می کند و اگر هم متوجه شد از حمل آن هیچگونه درد و غمی را متحمل نمی شود. مزیت دستگاه های ایدولوژیک در خاصیت انعطاف پذیری و به زعم تعدد تعداد آنها، اتحاد آنها در ذیل ایدئولوژی دستگاه حاکم نیست. مزیت اصلی آنها هماهنگی نامرئی گونه شان با دستگاههای دولتی در تحمیل اراده حاکمیت است. در پروسه تقدس بخشیدن و کریستالیزه کردن قدرت حاکمیت ارگانهای ایدئولوژی به نوعی هارمونی ارکستر مانند با ارگانهای دولت دست می یابند چنانچه با به کار بردن عنصر تشویق و تنبیه همانند روبنای دولت خود نقش اجرائی به دست می گیرند. در این هارمونی و همکاری چنان فضایی ذهنی بر افراد جامعه تحمیل می شود که آنها بر معمولی جلوه دادن شرایط موجود مجبور می شوند تا ایدئولوژی حاکم را دلبخواهانه قبول کنند و خود برای عقب نماندن از قافله اجتماع این ایدئولوژی را بازتولید بکنند، مقاومت در برابر ایدئولوژی حاکم نوعی ناهنجار بودن است که شخص مرتکب شده هم ممکن است با خشونت دستگاه حاکم مجازات شود و هم همزمان ممکن است که از طرف جامعه مغروق در ایدئولوژی حاکم به صورت اتوماتیک طرد شود. اما نقش ایدئولوژی و فرهنگستان زبان فارسی در این میان چیست؟ فرهنگستان زبان فارسی چه نقشی در همکاری با حاکمیت جمهوری اسلامی ایران دارد؟

برای پاسخ به سوالهای بالا می توان به صورت گذری نگاهی به زندگی بنیانگذاران این فرهگستان انداخت. از فرهنگستان اول که بنیانگذارش محمدعلی فروغی، دولتمرد، نخست وزیر، اندیشمند که نقش پررنگی در تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی داشت، نوشتن قانون اساسی جدید، تثبیت حکومت پهلوی، استعفای رضاخان از سلطنت و تثبیت مشروعیت محمد رضا شاه جوان از مهمترین اقدامات دیگر اوست. در واقع محمد علی فروغی هدایت کننده ماشین ایدئولوژی حکومت پهلوی تا زمان مرگ بود، جزو معدود انسانهایی بود که وقتی مورد غضب رضا شاه واقع شد جانش را از دست نداد و حتی حصر خانگی اش توام با ارایه مشورت ایدئولوژیکی به نهادهای دولتی و ایدئولوژیکی توام بود. حسن حبیبی بنیانگذار فرهنگستان سوم نویسنده اصلی قانون اساسی جمهوری اسلامی در هنگام تشکیل انقلاب اسلامی پنجاه و هفت بود و دوباره در هنگام مرگ آیت الله خمینی هم او بود که وظیفه بازبینی قانون اساسی را به عهده گرفت و شرط لازم را در قانون اساسی برای رهبری خامنه ای که شرط مرجعیت را نداشت فراهم کرد و با اضافه کردن اختیارات واژه مطلقه به ولی فقیه نقش مهمی در تثبیت سلطانی و توتالیریسم فعلی خامنه ای داشت . اقدامات اورا نباید در مقام معاول اولی دولتهای هاشمی یا دولت اول خاتمی خلاصه کرد، بلکه او بیشتر نقشی کلیدی در نهادهای ایدولوژی ساز جمهوری اسلامی داشت که شورای عالی انقلاب فرهنگی، بنیاد ایرانشناسی و فرهنگستان زبان فارسی نمونه خلاصه

آن است. حتی در منابع غیر رسمی شایع است که حسن حبیبی در نوشتن متون سخنرانی خامنه ای نقش اصلی را داشت که با ضعف جسمانی اش این وظیفه به غلامعلی حداد عادل جانشین بعدی او در فرهنگستان زبان و ادب فارسی سپرده شده است. ذکر کردن این نقطه را خالی از لطف نمی دانم که خامنه ای کمتر به عیادت مریضی می رود و برای نشان دادن ارادت خود به فرستادن رئیس دفتر خود به عیادت نزدیکانش اکتفا می کند، اما حسن حبیبی اینقدر برای خامنه ای عزیز بود که خود شخصاً به عیادتش می رفت و شخصاً مراحل درمان او را پیگیری می کرد. اما غلامعلی حداد عادل رئیس کنونی فرهنگستان گذشته از اینکه پدر شوهر مجتبی خامنه ای و رئیس مجلس هفتم باشد، رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی، عضو شورای عالی نقلاب فرهنگی، بنیاد ایرانشناسی و مدیرعامل "دانشنامه اسلام" لیست کوتاهی از تاثیر او بر نهادهای ایدئولوژی ساز جمهوری اسلامی ایران است. نکته مهم دیگر غلامعلی حداد عادل مدافع ایده اسلامی کردن علوم است که او سابقاً از استادش حسین نصر به ارث برده است که او هم تحت تاثیر حلقه ای بود که قبل از انقلاب حول محور هانری کربن تحت نام اسلام ایرانی به ارث برده بود و می شود گفت هجمه تبلیغاتی که از طرف خود و اطرافیان خامنه ای به علوم انسانی می شود تحت تاثیر حداد عادل و مصباح یزدی مدیر دیگر موسسه ایدولوژی ساز "امام خمینی" است.

نکته جالب اینکه در سال ۱۳۹٤ بود که مدیرکل آموزش پرورش تهران مصوبه ای را به مدارس تهران ابلاغ کرد که از این پس شاخه تحصیلی علوم انسانی فقط در مدارس فرهنگ تدریس میشوند و بقیه مدارس حق ثبت نام دانش آموزان متقاضی علوم انسانی را در دبیرستانهای تهران را ندارد(2). مدارس فرهنگ متعلق به چه کسی است؟ جواب قابل حدس است، مدارس فرهنگ متعلق به دکتر غلامعلی حداد عادل است که در سال هفتاد و یک با هدف اسلامی کردن علوم انسانی تاسیس شد. البته بعداً آلترناتیوهای دیگری هم درست شد، دبیرستان متوسطه و عالی صدرا که در اسم متعلق به دیگر نهاد ایدولوژی ساز یعنی سازمان تبلیغات اسلامی است که برادر بزرگ آیت الله علی خامنه ای یعنی آیت الله سید محمد خامنه ای رئیس بنیاد ایرانشناسی و ملاصدرا نقش بارزی در تاسیس و سمت و سو بخشی آن دارد.

نهادهای عظیم ایدئولوژی ساز در جمهوری اسلامی یک درجه بالاتر از نهادهای ایدئولوژی ساز غربی هستند که لئویی آلتوسر توصیف کرده است. چون که نهادهای ایدئولوژی که آلتوسر در غرب بر روی آن تحقیق کرده است به تاکید خود او دارای درجه ای از خودمختاری از نهاد دولت هستند یا ایدئولوژی حاکم دولت هستند که در نهایت مقهور و به خدمت ایدئولوژی مسلط در می آیند و تکمیل کننده پازل نهاد قدرت دولتی هستند. "در حالی که به درستی در(politics of ideology) ، نظام جمهوری اسلامی ایران در کنتکس (ideocracy) قرار داده می شود که تماماً همه چیز و همه امور در کنترل ائدئولوژی حاکم است." و اصولاً ایدئولوژی نه فقط توجیه کننده قدرت و خشونت حاکمه برای تسلط ادامه قدرت است بلکه خود این ایدئولوژی است که در تلاش است قدرت را تسخیر کند و مستقیماً از ارتکاب به خشونت برای سلطه ایدئولوژیکی خود هیچگونه ابایی ندارد، در این سیستم دیگر کمتر با تقسیم روبنا و زیربنا مواجه هستیم و همه چیز چنان مانند تار عنکبوت در هم تنیده شده است که گاهی تشخیص نهاد اجرائی از نهادهای ایدئولوژی ساز غیر ممکن است.(3) مثلاً محمد علی موحد از اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارسی که مورد احترام جامعه علمی هم است و وقتی دولت روحانی طرح اختیاری درس آموزش زبان مادری را در مدارس تصویب کرد به نمایندگی از فرهنگستان زبان مادری به مخالفت جدی با آن برخاست طوری که در نهایت مصوبه در شورای عالی انقلاب فرهنگی که یکی دیگر از نهادهای فوق العاده قدرتمند ایدولوژی ساز نظام است رد شد(4) همین ایشان در نشست شورای فرهنگستان زبان و ادب و فارسی در زمینه دفاع مقدس اظهار می دارد: " تاریخ ما تاریخ جنگهاست و از دوران باستانی تبلیغات از ملزومات جنگ بوده است و شعر از موثرترین ابزار تبلیغاتی آن زمانهاست و شاعران، همچون شیپورچیان و طبالان در تاخت و تاز همراه سپاهیان بودند و تنور جنگ را گرامی می داشتند. در ادامه همین نشست خرمشاهی از دیگر اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارسی پیشنهاد می کند که کارگروهی تشکیل شود و از داستان نویسانی چون دولت آبادی و مرادی کرمانی دعوت شود که رمانهایی

درباره جنگ بنویسند و پیشنهاد می کند با سازمانهایی که برای ادبیات جنگ کار می کنند صحبت شود تا به این آثار جوایزی تعلق بگیرد(5).

اینجا مسئله در این نیست که به خاطر هژمونی اعضای فرهنگستان زبان و ادب فارس در شورای عالی انقلاب فرهنگی و دیگر نهادهای دولتی از تدریس زبان مادری غیر فارسها جلوگیری می کنند. نه اینکه این مسئله مهم نباشد، البته که مهم است. اینجا صحبت از هژمونی نهادهای ایدولوژیک بر نهادهای دولتی نیست، اینجا صحبت از این است که این نهادها حکمران اصلی هستند. مسئله اصلی در اینجاست که این نهادهای ایدولوژی ساز مانند تار عنکبوت به هم تنیده اند و برای هر روز ما برنامه ریزی می کنند بدون اینکه ما حتی متوجه بشویم. آنها هوشمندانه و آگاهانه بر هر موضوعی و در همه سطوح برای تک تک افراد جامعه شعر و داستان سفارشی می نگارانند تا در پروسه تقدس بخشیدن به جنگی که در بدترین حالت از سال شصت و یک به بعد امکان صلح داشت خردسالان و نوجوانان بدون آموزش لازم ، اما با تهییج شعرو موعظه های مهندسی شده به صورت دسته جمعی خود را روی مین یا جلوی گلوله توپ بیاندازند. همین دستگاههای ایدولوژی ساز با همان روشهای مهندسی شده و با استفاده از شعر و ادبیات و موعظه سفارشی ما را نسبت به اعدام و شکنجه و حبس مخالفین بی حس می کنند، انسان ایرانی آنقدر در چنبره تبلیغات این نهادهای ایدولوژی ساز اسیر است که حتی بسیاری از مخالفین چپ و راست اش، امروز از ویرانی سوریه که نیروهای ایرانی و دولت تحت حمایت ایران نقش بارزی در این ویرانی دارند ندای خوشحالی سر می دهند. اینکه سردار قاسم سلیمانی سلبرتی قسمت بزرگی از مردم منطقه است امر غریبی نیست چناچه این گفته که «ما هم ظریف را لازم داریم وهم سردار سلیمانی را» از زبان یک نویسنده نباید امری غریب تلقی شود. دستگاههای ایدولوژی ساز در پروسه تقدس سازی و کریستالیزه کردن جنایتکاران توان این را دارند که آنان را چنان جذاب کنند که حتی دستان خونین سردار سلیمانی را پاکیزه جلوه دهند: به تعبیر کافکا برده شلاق را از دست برده دار می رباید تا با شلاق زدن بر خود، لذت برده دار بودن را بچشد".

نگاهی اجمالی به اعضا و دبیرخانه های ایدولوژی ساز مانند بنیاد ایران شناسی، دایرالمعارف اسلامی، دانشنامه اسلام، بنیاد ملاصدرا، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای تبلیغات اسلامی، موسسه امام خمینی مصباح و غیره نشان می دهد که اعضای مرکزی و مدیریت این نهادهای نامریی اکثراً بطور همزمان در چند نهاد مدیر و عضو هستند. این نهادهایی که هر کدام تشکیل شده از حداقل صدها کارگروه تخصصی در موضوعات ناهمگون هستند در نهایت در یک نقطه بهم می رسند: " تثبیت قدرت نظام جمهوری اسلامی ایران زیر نظر ولایت فقیه". اینکه ماهیت ناسیونالیستی فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی در مخالفت با تدریس زبان های مادری غیرفارس زبانان بعضی از هموطنان غیر مذهبی مان را خوشحال می کند ریشه در انعطاف پذیر بودن و کِش مانند بودن این نهادهای ایدولوژی ساز دارد که هر نهاد وظیفه مسخ و مهندسی کردن قسمتی از مردم را دارد. این نکته را بهتر است از یاد نبریم که همین افراد مخالف با تدریس زبانهای مادری همزمان عضو دیگر نهادهای ایدولوژی ساز جمهوری اسلامی ایران هستند که برای حکم اعدام، سنگسار و شلاق و شکنجه توجیه و ماتریال حاضر می کنند. نهادهای ایدولوژی ساز را باید به عنوان یک کل دید، مثلاً فیلسوفی که به خاطر مواضع ضد دینی اش روزگاری از دانشگاه اخراج شد امروز می تواند در خدمت ( دانشنامه جهان اسلام) این نهادهای ایدولوژی ساز باشد، هر چه باشد یکی از مهمترین هنرهای حکومتهای توتالیتر با نهادهای ایدولوژی ساز استفاده از انسانهای ناهمگون در خدمت هدف همگون می باشد. این نه به خاطر این است که "شهر شهر فرنگ است از همه رنگ است" نهادهای ائدولوژی ساز است، این مسله نشات گرفته از این است که سیستم های توتالیتر همه چیز دارند و در نهایت هیچ چیز ندارند، آنها خود ناراضی از سیستم های خود هستند و در نهایت ناراضیان را نه از زندگی بلکه از هستی ساقط می کنند. آنها هم نقش اپوزسیون را بازی می کنند و هم حکومت را غصب کرده اند آنها همه چیز هستند و در نهایت هیچ چیز نیستند.

مسئله در هارمونی ایدولوژی است، قسمت بزرگی از مخالفان جمهوری اسلامی برای تحقیر جمهوری اسلامی از انسانهای با خوی وحشی و معروف به حماقت که در جمهوری اسلامی ایران کاره ای هستند استفاده ابزاری می کنند: مثلاً کسانی مانند خلخالی، لاجوردی و یا بسیجی دهن گشاد و سخنان سوتی وار بعضی از مسولان جمهوری اسلامی را نشان از بی سوادی و ناآگاهی لدنی تشکیل دهندگان جمهوری اسلامی می دانند و فکر می کنند که جمهوری اسلامی یک نابهنجاری گذری است که ثباتش دلیل نامشخص و یا در بهترین حالت ناشی از پول نفت و یا در نهایت حمایت خارجی است، در حالی که اینها فراموش می کنند جنایتهای لاجوردی و خلخالی هنوز اخلاقاً از طرف جامعه تقبیح نشده است، اینها کسانی بودند که در زمان قدرت داشتن مورد احترام بسیاری از مردم ایران بودند: خلخالی در اوج انجام جنایتهایش کاندید جناح اصلاح طلب و حزب توده برای نمایندگی مجلس شورای اسلام بود و اتفاقاً با رای بالایی هم به مجلس راه یافت. انتقادهای بعدی به خلخالی بعد از کم قدرت شدنش و تغییر سیاستهای نظام در مرحله گذر بود و حتی بعداً در زمان رهبری خامنه ای ناشی از طعمه آسان بودنش بخاطر تعلق به جناح چپ نظام و یا اصلاح طلبان کنونی بود. خلخالی نه بخاطر جنایتهایش بلکه بیشتر قربانی تصفیه حساب جناح راست و چپ حکومت با همدیگر بود وگرنه تا حالا چه کسی اصل جنایتهای او را تقبیح کرده است؟ اما چه کسی این جنایتها را مشروع جلوه می دهد؟ چه کسی کشته شدن اعدام شدگان را کاری می داند که لایق آن هستند؟ اینکه هنوز مهاجرانی وزیر ارشاد سابق در واکنش به اعدام دسته جمعی دهها هزار انسان از قلب لندن با تمسخر می گوید که اعدام شدگان خواننده کتاب آدام اسمیت نبودند و خود قاتل بودند نشان از این دارد که هنوز عنصر جنایت به عنوان امری غیر انسانی هنوز در ذهن قربانیان بعدی جمهوری اسلامی ایران امری معقول است. انتقادهای کم سو بیشتر ریشه در تصفیه حسابهای حزبی و گروهی دارد. ریشه همه اینها در نهادهای عظیم و نامریی ایدولوژی ساز نظام جمهوری اسلامی ایران دارد. آنها هستند که توانستند قربانیان را چنان از انسانیت تهی سازند که الان هم کشتار آنها بعد از سالها به جز در قسمت کوچکی از روشنفکران نتوانسته است خراشی بر وجدان جامعه ایجاد بکند و هم آنها هستند که با تدریس زبان مادری میلیونها ایرانی غیرفارس مخالفت می کنند، هم انها هستند که برایمان شعر و داستان می سازند تا در جنگهایی که می کنند خودمان را برایشان روی مین و آتش بیندازیم. نگاهی به ساختار سازمانی این نهادهای ایدولوژی ساز به روشنی عیان می سازد که چگونه ذیل عنصر ناسیونالیسم ایرانی-شیعی این نهادها برای هر روزمان برنامه می سازند. از کتابهای درسی گرفته تا ورزش، از ادبیات تا روانشناسی یا اسلامی کردن علوم و الگوی مصرف ایرانی تا جایی که در همه این نهادها کارگروهی، روابط درون خانوادگی خانواده های ایرانی هم بر روی الگوی جمهوری اسلامی مهندسی روانشناسی می کند. اینکه این سازمانهای گوناگون که همه بالا-پایین ساختار سازمانی یکسانی دارند و اکثراً به صورت موازی روی موارد مشابه کار تخصصی می کنند در آخر چگونه به نتیجه واحد می رسند و یا آیا ممکن نیست کارگروه گروه فلسفه و یا مثلاً ادبیات شورای عالی انقلاب فرهنگی، بنیاد ایران شناسی، فرهنگستان زبان و یا دانشنامه اسلام در موضوعی مشخص و واحد به نتیجه متفاوت برسند آن وقت تکلیف این همه نتایج متفاوت در موضوعی واحد چیست؟ جواب مشخص است همه اینها ذیل ائدولوژی هئیت حاکمه جمهوری اسلامی امکان ندارد به نتایج متفاوت از همدیگر برسند، خروجی کار هر گروهی راهکاری برای مسخ و بی حسی مردم و ادامه حیات بی عدالتی جمهوری اسلامی است و در نهایت بهترین نتیجه که به مسخ بیشتر کمک کند از طرف هیّئت حاکمه انتخاب می شود. هر نتیجه ای غیر از این نوعی نابهنجاری محققین است و مطمعناً اقدامات تنبیهی برای چنین موقعیت هایی اندیشیده شده است. آن دست هایی که ماشه را می چکاند و شلاق را بر تن قربانیان فرود می آورد همان دست هایی است که امضای "نه" بر قانون تدریس زبان مادری میلیونها ایرانی غیرفارس می زنند: دیدن یکی از اینها همراه با نادیدن دیگری در نهایت به محکم شدن حکومت ایدولوژیکی منجر خواهد که همه ما در نهایت برایشان ابزاری برای ارضای ایده های جنون آمیزشان هستیم.

قهرمان قنبری

- www.marx2mao.com1

- www.isna.ir2

-3 books.google.com.au

- www.atnanews.ir4

-5 haddadadel.ir


# زبان الجزایری: مانیفست زبان من

پروبلماتیکا: برخلاف تصور رایج از الجزایر که آن را کشوری عربی به شمار می‌آورند، با نگاهی به تاریخ این کشور و به مدد نویسندگانی چون کامل داوود روشن می‌شود که مردم بربر و فینیقی‌تبار الجزایر پیش از هر استعمار اروپایی، تحت سلطه‌ی عربی‌سازی اُمویان در قرن هفتم میلادی قرار گرفته‌اند. هر آنچه بر تاریخ پر فراز و فرود استعماری الجزایر از سلطه‌ی اُمویان تا استعمار اسپانیا در قرن پانزدهم، عثمانی‌ها در قرن شانزدهم و بعد از آن استعمار فرانسه تا آزادسازی کوتاه‌مدت مدتش در سال ۱۹۶۳ گذشته، تماماً در زبانِ کوچه و بازار مردم الجزایر جاری است. این گونه‌گون‌بودگی و قلب و تحریف زبان استعمارگران را به روشنی می‌توان در به کارگیری کلمات مختلف به نسبت موقعیت جغرافیایی شهرها و محله‌هایش دریافت. الجزایری زبانی چندرگه اما زیست‌شده است که نتوانسته به عنوان زبان رسمی مردم الجزایر شناخته شود. بعد از استقلال الجزایر تصمیم بر آن شد که در مقابله با استعمار فرانسه، نه زبان الجزایری که زبان عربی (به گفته داوود، زبان عربیِ سعودی) – سلطه‌گری ۱٪ دیگر –

را به رسمیت بشناسند. چه چیزی سبب می‌شود زبان‌های اروپایی را استعمارگر بدانیم و زبان عربی را مستثنا کنیم؟ سیاست عربی‌سازیِ زبانی دولت الجزایر به ظاهر حرکتی در جهت مخالفت با استعمار ۱۳۰ ساله‌ی فرانسه بود اما به سرکوب زبان اکثریتی انجامید که هیچ تعلق خاطری به نوشتن با زبان عربی ندارند. این متن گاها برای دست گذاشتن روی حقِ رسمی‌کردن زبان الجزایری در مقابل زبان عربی سعودی در دام دوگانه‌ی ما الجزایری‌ها و شمای دیگری می‌افتد، توگویی زبان خودی وجود داشته‌است که در اینجا مثلا زبان الجزایری بوده‌است. در حالی که تمثیل برج بابِل (در عهد عتیق) به خوبی بیانگر این نکته است که زبان خصلت غیریت بنیادین دارد و دفاع از زبان با هر نحو یا در پیش گرفتن منطق زبانِ خودی نهایتا به هویت‌گرایی‌ای ختم می‌شود که سویه‌های سرکوب‌گر آن غیرقابل دفاع است. چیزی که این متن را از دام هویت‌گرایی می‌تواند برهاند، تاکید بر «حقِ» به رسمیت شناخته شدن زبان الجزایری، در مقام زبانی است که بازنمایی‌کننده‌ی تاریخ کشور الجزایر است. حقِ «مردمی» که با آن زبان حرف می‌زند و نادیده گرفته شده‌اند. کامل داوود نویسنده و روزنامه‌نگار الجزایری ساکن فرانسه بیشتر آثار خود را به زبان فرانسه (زبان دوم الجزایر) می‌نویسد. برخلاف تصور اسلام‌گرایان تندرو، کامل داوود غرب‌گرا نیست، او همواره در آثارش با سوال‌هایی پیش‌پا افتاده جامعه و مردم کشورش و نیز سیاست‌های استعماری فرانسه را به پرسش می‌گیرد. در معروف‌ترین اثرش «مورسو، بررسی مجدد» به جهان داستانی رمان «بیگانه» آلبر کامو وارد می‌شود و روایتش را از زبان یک عرب الجزایری به نام هارون از سر می‌گیرد. او با درونی‌کردن نقدهای ادوارد سعید در مورد مسأله‌ی استعمار، بدون هیچ گونه شعارزدگی، داستان مردم الجزایر را نه از زبان مورسوی بی‌تفاوت و بیگانه با الجزایر، که از زبان هارون، برادر همان عربِ بی‌نام‌ونشانی که مورسو کشته‌بود، در میان مستی و بی‌خوابی تعریف می‌کند. پس از انتشار برخی مقالاتش در اعتراض به سیاست‌های اسلام‌گرایان تندرو و نیز به رسمی بودن زبان عربی در مقام زبان یک اقلیت در الجزایر، یکی از امامان سلفی، عبدالفتاح زراوی فتوای قتل او را صادر کرد.

***

زبانی را بگیرید و آن را در خیابان بیاندازید ( نقل‌به معنیِ حرف مائو)، آن زبان زنده خواهد شد. آن زبان را در کتابی یا در معبدی حبس کنید، نه تنها می‌میرد، بلکه آدم‌های اطرافش را هم می‌کشد. زبانی را بگیرید، به آن سلاح و قدرت اضافه کنید، بدل به زبان رسمی و اداری می‌شود. به آن مذهب و پیامبری بدهید به زبانی مقدس بدل خواهد شد.

همین مسأله برای شما بیانگر نکته‌ی مهمی است: اینکه زبان الجزایری به مثابه‌ی زبان یک کشور وجود ندارد؛ درواقع به راحتی به شما می‌گوید که وجود ندارید: وقتی از مردمی زبان‌شان را می‌گیرند، حق پاسخگویی را از آنها می‌گیرند، وقتی مسخره‌شان می‌کنند، آنها را به حاشیه می‌رانند، به طویله، به زبانِ رعیت‌ها. وقتی به مردمی زبانی را تحمیل می‌کنند که بالاجبار ساکت‌شان می‌کند، از آنها حقی را گرفته‌اند که بر سرزمین‌شان دارند. اگر به شما بگویند که زبان عربی زبانی برتر است، دارند در مغزتان فرو می‌کنند که شما موجودی پست‌تر هستید.

امروزه در الجزایر دو طبقه‌ی اجتماعی (کاست) به زبان عربی صحبت می‌کنند: نخبه‌های سیاسی و نخبه‌های مذهبی. زبان عربی، زبانی مُرده برای الجزایری‌هاست که انسان‌هایی زنده هستند. هر دو گروه تقدس را از زبان عربی به عنوان دلیل مشروعیت‌شان

گرفته‌اند. مثل کشیش‌ها و شاهان قرون وسطای غربی. بنابراین کسانی که علیه‌شان قد علم کردند، علیه قدیسانشان وخدایشان هم ایستادند. آن‌هایی که می‌گویند زبان عربی زبانی مرده است، استیلای این دو طبقه و منافع‌شان را تهدید می‌کنند.

کسانی که به شما می‌گویند که زبان الجزایری به عنوان زبان وجود ندارد، خودشان را همچون واسطه‌ای میان شما و الجزایر، میان شما و خدا تحمیل کرده‌اند. از قِبَل زبانی مرده پول‌شان را درمی‌آورند. این زبان را از آن‌ها بگیرید ، عاطل‌و باطل بودن‌شان، شیادی وغاصب بودن‌شان آشکار خواهد شد. از خشم و بیکاری می‌میرند.

آن‌هایی که به شما می‌گویند این زبان یکی از مشتقات زبان عربی است، فکر می‌کنند خودشان هم تولیدی مشتق‌شده از عربستان سعودی‌اند. در الجزایر زندگی می‌کنند، در الجزایر غذا می‌خورند، در الجزایر می‌میرند، اما می‌گویند زبان الجزایری وجود ندارد و زبان عربی سعودی وطن اصلی‌شان است. زنده‌باشند اما باید بروند همان‌جا.

زبان عربی زبان استعمارگری است. می‌توان با تجاوز به سرزمین یا با زور، در دهان و روح مستعمره‌سازی کرد. این هم نشانه‌ی استعماری موفق است: امروزه، بعد از قرن‌ها، مستعمره خود خواهان استعمار است آن هم به عنوان «اثری مثبت» و زبان عربیِ مِرده حجت‌اش شده است. با استعمارگر قاطی می‌شود، زبانش، نیازمند تبارشناسی‌اش است و توضیح می‌دهد که زبانش به واسطه‌ی عربِ استعمارگر، عربی شده‌است. و کسانی که این مسأله را نفی کنند، با این سرزمین بیگانه‌اند! فرانتس فانون آن را خوب توصیف کرده است: پوست سیاه ماسک سفید. زبان الجزایری، ماسک عربی.

کسانی که به شما می‌گویند زبان الجزایری وجود ندارد چون لهجه‌های الجروا، ستیفیَن و اُرانی متفاوتند، آنها را به کتاب‌های تاریخ ارجاع دهید: زبان فرانسه در قرن چهاردهم زبان گدایان و راهزنان و مردم عوام بود. فقط برایش یک شاه و فرهنگستان بس بود تا زبان فیلسوفانِ رنسانس و روشنگری شود و بعد زبانِ قدرت و دولت. آنها بهتر از ما نبوده‌اند.

آنهایی که به شما می‌گویند این زبانی است که که از دیگر زبان‌ها اقتباس شده‌است، به آنها بگویید این ویژگی همه‌ی زبان‌های زنده است. این زبان‌های مرده هستند که به خلوص استناد می‌کنند، زبان‌های زنده همواره به تبادل توسل جسته‌اند. زبان عربی خودش از آسمان که نیافتاده‌است؛ از تقاطع میان جاده‌ها، بازرگانان و مسافران به وجود آمده است: عبری‌ها، آرامی‌ها، آشوری‌ها و...

آنهایی که به شما می‌گویند زبان الجزایری به قدر کافی غنی نیست تا زبانی شود که روی همه نفوذ داشته باشد، به آنها پاسخ ابوالعلا معری را بدهید، شاعر کور و نویسنده‌ی «ندامت‌نامه»، درباره‌ی شعری از او که خواسته بود با قرآن رقابت کند گفت: «بگذارید قلب‌ها چند قرن با آن صیقل یابند، آنگاه خواهید دید!» یک زبان تنها زمانی فقیر است که مردم‌اش به خودشان بدگمان باشند و خودشان را با کسی دیگر اشتباه بگیرند. برای همین از آن بالا با تحقیر و بدبختی به خودشان نگاه می‌کنند، برای همین زبانشان از مرکز دنیا سقوط می‌کند و به دست مردم دیگری می‌افتد تا به دست خودشان.

نویسنده همواره در این فکر بوده: من مغرب کسی نیستم. «مغرب» حومه‌ی مشرقی است که محل تولدم اعلام شده هر چند آنجا محل مرگِ من است. آن را همچون مرکز دنیا مطرح کردند و من را همچون حاشیه‌ی آن. مرکز دنیا به مردم برمی‌گردد وقتی آن مردم با زبان‌شان همچون زبانی جهانی رفتار کنند.

می‌توانی جهان را تصاحب کنی وقتی زبان خاص خودت را داشته باشی.

این زمانی است که مردمی با زبان‌شان حرف می‌زنند و به آن افتخار می‌کنند، باید به اجدادشان، تسلط بر سرزمین‌شان، بادهایش، جهت‌های جغرافیایی‌اش و سرنوشت‌اش و برداشت محصولاتش افتخار کنند. تاریخ را ببینید: هربار که مردمی می‌خواهد بر دنیا تسلط پیدا کند، قبل از هر چیز و مخصوصاً اعلام می‌کند که زبانش ناب است، از آنِ خودشان است و با تمام صداهای دیگر وصلتی دارد: ترک‌ها همین رویه را در پیش گرفتند، اسرائیلی‌ها، عرب‌ها و... برای همین است گونه‌های ما و ادبیات‌مان به دنیا خواهند آمد و ما ماشین‌ها و ترانه‌هایی را اختراع می‌کنیم و برای همین است که ما اشرف مخلوقات می‌شویم چون ما مرکز دنیایمان خواهیم شد.

آن‌هایی که به شما می‌گویند این زبان به هیچ زبانی شباهت ندارد، بهشان بگویید چه خوب: این زبان الجزایری است مثل خودمان و تفاوت‌اش هویت‌اش است! آنهایی که به شما گفتند «چطور آن را می‌نویسید؟» بهشان بگویید «اهمیتی ندارد!»: معنا در خط نیست در روح کلام است .

کسی که به شما می‌گوید این خواست شما محقق نخواهد شد، به او بگویید او گذشته را برای خودش نگه دارد، در صورتی که شما آینده‌ای را دارید که انتظارتان را می‌کشد. به آنهایی که به شما می‌گویند «از چه چیزی شروع کنیم؟» بگویید با یک ترانه، یک رای، یک فرهنگستان، با پذیرش خودمان.

در الجزایر، بیشتر مردم به زبان الجزایری حرف می‌زنند: مردم، پول، تبلیغات، عشق و خشم. بنابراین آنچه مانده ساختگی است . ENTV، بوتفلیقه[۱]، رژیم، امام‌ها، «همگون‌ها»، اسلام‌گراها. همه‌ی کسانی که می‌خواهند الجزایر غنی شود، گرامی داشته شود یا به رهایی برسد، به الجزایری حرف می‌زنند. همه‌ی کسانی که می‌خواهند تصرفش کنند، آن را بدزدند، نابودش کنند، نفی‌اش کنند یا بر رویش مارش روند به عربی کلاسیک حرف می‌زنند. آنها اقلیتی حاکم هستند. الجزایری‌ها اکثریتی تحت سلطه. در حال حاضر این طور است.

وقتی به شما گفتند زبان الجزایری یک گویش است، دارند می‌گویند که شما شهروند نیستید. شما عوام هستید، مردم نیستید. می‌گویند «زبان عوام»، «درجه سوم». آنهایی که این را می‌گویند خود را برگزیده می‌دانند: «خواص«

روی پاسپورتم نوشته ملیت «الجزایری». با مادرم، با زن و بچه‌هایم الجزایری حرف می‌زنم. این روانی‌ها برایم اهمیتی ندارند: بالاخره از بین می‌روند و من با تدبیر فرزندانم همیشه آنجا خواهم بود. آنها از مُرده‌ها دفاع می‌کنند و من از نوزادها. مدرک؟ بگویید که شما از زبان الجزایری دفاع می‌کنید به عنوان یک زبان و خواهید دید امام‌ها، مستعمره‌ها، شیفتگانِ عقبه بن نافع[۲]، مذهبیون، عایدی بگیران به‌پامی‌خیزند و همه‌ی کسانی که از خودشان و از آنها شرمسارند. خشم‌شان مدرک من است.

من هوادار شرمساری از خویش و نفی زبانم نیستم. من به زبان الجزایری حرف می‌زنم. زبان عربی (به عنوان فرهنگ و آثار) به من تعلق دارد اما من هیچ تعلقی به آن ندارم.

پی‌نوشت‌های مترجم:

[۱] عبدالعزیز بوتفلیقه، رئیس جمهور الجزایر . او با تغییر قانون اساسی توانسته برای چهارمین بار به ریاست جمهوری برسد. در آستانه بهار عربی برای جلوگیری از اتفاقاتی مشابه در الجزایر اجازه‌ی تأسیس ۲۳ حزب جدید را صادر کرد و تعداد نمایندگان مجلس را به ۴۶۲ نفر افزایش داد( این در حالی بود که در عمل مجلس از اختیارات چندانی ندارد) . اما بوتفلیقه در چشم مخالفان و منتقدانش تنها خدمتگذار ارتش است.

[۲] عقبه بن نافع فهری (۶۲۲–۶۸۳ میلادی) فرمانده‌ی عربی که به معاویه و یزید اُموی خدمت می‌کرد. فتوحات مغرب عربی شامل کشورهای کنونی الجزایر، تونس، لیبی و مراکش در شمال آفریقا توسط او آغاز شد.

# ناصر فکوهی در گفت وگو با « مردم سالاری »: روشنفکران و مدعیان تحصیلکرده بیش از همه به اختلافات قومی‌دامن می‌زنند

قاسم منصور آل کثیر

پس از فرایند دولت – ملت‌ها که اغلب همراه با یکسان‌سازی فرهنگی بود، بعد از مدتی هویت‌های اقلیت در مقابل فرهنگ یا گفتمان مسلط برای حفظ یا دفاع از خود «واکنش»هایی نشان می‌دهند. گاهی این «واکنش»ها آنقدر فربه می‌شوند که خود به تنهایی تبدیل به گونه‌ای از هویت می‌شوند که می‌توان آنها را هویت‌های واکنشی نیز خواند.

البته «واکنش»ها تنها به مقوله قومیت‌ها محدود نمی‌شود بلکه در زمان‌هایی خاص هویت‌های واکنشی را می‌توان میان احزاب سیاسی در فصل رقابت‌های انتخاباتی، رقابت‌های اقتصادی و غیره نیز مشاهده کرد.

اما اینکه مردم ما به دلیل ناهنجاری‌ها و سوء مدیریت‌ها و بسیاری دیگر از مشکلات، ناراضی باشند و بخواهند اعتراض کنند که این کاملا مشروعیت دارد و این در همه دنیا وجود دارد. اما اینکه بر اساس «واکنش» به مشکلات خود، به طرف ایدئولوژی‌های فاشیستی و شووینیستی و ملی‌گرایی افراطی بروند کاری است هم نابخردانه و هم خطرناک.

وجود چالش و دغدغه‌های قومی‌یکی از مسائل جدی و مهم اقوام کشور است. دکتر ناصر فکوهی استاد انسان شناسی دانشگاه تهران و از نویسندگان برجسته حوزه فرهنگ و قومیت معتقد است گفتمان‌های رسمی با ایدئولوژیزه شدن و سخت گیری‌های بیهوده سبب می‌شوند که برخی از سخنان و رفتارها که در حالت عادی هیچ محلی از اعراب ندارند، توجیه شده و مشروعیت بیابند و باید از این اقدامات پرهیز کرد.

فکوهی همچنین بر این باور است که در صدر اسلام که وحدت امت اسلامی‌مطرح شد، این بدان معنا نبود که افراد هویت‌های قومی‌و نژادی و سیاسی و حتی قبیله‌ای خود را از دست بدهند، بلکه آن هویت‌ها را در رابطه با وحدت سیاسی آن روزگار در درجه دوم قرار می‌دادند. امروز هم وقتی ما صحبت از وحدت ملی می‌کنیم نباید منظورمان این باشد که کسی هویت و زبان مادری و سنت‌های محلی یا سلایق جهانی خودش را به کلی کنار بگذارد و تنها به این شکل از هویت پایبند شود، زیرا این امر نه ممکن است و نه قابل تداوم. تنها اتفاقی که می‌افتد و در «بهترین» حالت آن است که جامعه به سوی صوری گرایی و ریا پیش می‌رود و افراد تظاهر می‌کنند که هویت‌های دیگر خود را کنار گذاشته اند، اما در باطن بیشتر به آنها پایبند می‌شوند و نسبت به هویت تحمیلی موضع گیری پیدا می‌کنند. بنابراین با چنین دفاع نادرستی از یک هدف درست می‌توان به رویکردهای «واکنشی» آسیب‌زا رسید که امروز ما در جامعه خودمان شاهدش هستیم. گفت و گوی مردم‌سالاری با دکتر فکوهی را بخوانید:

اصولا چه وقت هویت‌های واکنشی در جامعه نمود پیدا می‌کنند؟

هویت‌های واکنشی و هویت‌های منفی در واژگان علوم اجتماعی، کلماتی تازه هستند و هنوز جا نیفتاده و مورد اجماع نیستند. اغلب جامعه شناسان و انسان شناسان هویت‌های منفی را نوعی هویت می‌دانند که از بیرون، مثل یک داغ ننگ، بر یک گروه زده می‌شود و می‌توان به آن نام نوعی «پیش داوری» نیز داد، مثلا باورهای گاه بسیار غلط مردم یک کشور درباره مهاجران خارجی یا حاشیه نشینان. گاه هویت منفی به واکنش یک گروه در برابر هنجارهای جامعه تعریف شده، گفته می‌شود، مثلا در جریان معروف «ضد فرهنگ» در آمریکا دهه 1960 و یا در رادیکالیسمی‌که در نوجوانان و جوانان اروپایی مسلمان امروز نسبت به نژاد پرستی محیط نشان داده می‌شود و آنها را به سوی سلفی گری سوق می‌دهد.

به نظر من اگر بخواهیم بفهمیم هویت واکنشی چیست، ابتدا باید بگوییم هویت چیست: هویت به مجموعه ای از باورها و نمودهای فکری و رفتاری و ظاهری اطلاق می‌شود که فرد یا گروهی را به فرد یا گروهی دیگر پیوند می‌دهند. البته این صرفا درباره انسان‌ها صادق نیست بلکه در اندیشه انسانی می‌تواند شامل تعلق اشیا یا سایر موجودات به یکدیگر نیز بشود. مثلا تعلق هویتی یک رنگ به یک هویت ملی، یا تعلق یک انسان به یک شیئی یا یک ایده، مثل همین ایده ملیت و باورهای نزدیک به آن. هویت برای انسان‌ها به ویژه در شرایط مدرن ضروری است. زیرا در شرایط پیش مدرن انسان‌ها به عنوان سوژه فردی وجود ندارند بلکه از زمان تولد متعلق به یک قومیت و قبیله و طایفه و روستا و غیره هستند و رفتار و حرکات و باورهایشان تحت تاثیر همین

هویت و بر اساس عرف و قوانین خودآگاه یا ناخودآگاه آن انجام می‌گیرد و بدین ترتیب در یک جامعه پیش مدرن وقتی دو نفر با یکدیگر سخن می‌گویند یا هر نوع مبادله ای اعم از فرهنگی یا اقتصادی، عاطفی و غیره می‌کنند، از روابط موجود در نظام‌های جماعتی (communautaire) خود تبعیت می‌کنند که در آنها درونی شده است. اما در شرایط مدرن فرد به عنوان یک سوژه مستقل باید حرکت و رفتار کرده و بیندیشد و تصمیم بگیرد در نتیجه نمی‌تواند از هویت‌های جماعتی پیشین که با جدا شدنش از موقعیت‌های غیر شهری از او دور شده اند، استفاده کند یا میزان استفاده اش بسیار کم می‌شود بنابراین برای خود هویت‌های جدید می‌سازد مثلا علاقه به این و آن حزب سیاسی، داشتن این و آن سلیقه هنری، نزدیک شدن به این و آن رفتاری پوششی، غذایی ، ورزشی و غیره. این هویت‌ها ضروری هستند تا انسان‌ها بتوانند با هم وارد روابط همگرا و یا واگرا شوند که در یک دیالکتیک پیچیده روابط اجتماعی و جامعه را به وجود می‌آورند.

در این شرایط و با این تعریف وقتی که ما شاهد پدیدار شدن هویتی باشیم که  از بیرون به کسی اطلاق شود بدون آنکه خودش بخواهد (مثلا مهاجران خارجی که همه را با هم یکی می‌گیرند چون شاخص افراد بومی«خارجی» بودن و «مهاجر» بودن آنها است و نه انسان بودن آنها) ما با یک هویت منفی روبرو هستیم و وقتی کسی به صورت اغلب ناخود آگاه، وارد هویتی می‌شود تا از خودش دفاع کند. مثلا جوانی عرب تبار در اروپایی که به شدت اسلام هراس شده است وارد هویت سلفی‌گری می‌شود تا در برابر نژاد پرستی از خود محافظت کند بدون آنکه اصولا تمایل و علاقه ای به این هویت داشته باشد ما از یک هویت واکنشی سخن می‌گوییم. این گونه هویت‌ها آسیب زا هستند و به همین دلیل یا در شکل گیری روابط اجتماعی تاثیری ندارند و یا تاثیرشان مثل خودشان آسیب زا است و بنابراین تلاش جامعه و متخصصان شناخت و درمان آن  این است که از بروز و تقویت و گسترش این گونه هویت‌ها جلوگیری کنند.

در ایران در بسیاری موارد هم شکل‌گیری هویت‌های ملی یعنی ملی گرایی‌ها و به خصوص ملی‌گرایی‌های افراطی، واکنشی و مصنوعی است، و هم  در نقطه مقابل شکل گرایی قوم گرایی‌های شدید. در هیچ کدام از دو حالت فرد لزوما و واقعا باوری به هویتی که به شدت از آن دفاع می‌کند، ندارد و این را می‌توان با عمیق شدن در رفتار و اندیشه اش، دریافت. مثلا یک ملی گرای افراطی را می‌بینیم که به هر دری می‌زند که از کشور مهاجرت کند و به سرزمینی دیگر برود که این کاملا مخالف اندیشه هویت ملی‌گرایانه است. و یا یک قوم‌گرای سرسخت را می‌بینیم که حاضر نیست تلاش کند و زبان مادری اش را به خوبی آموخته و از آن مثلا برای نوشتن و کارهای علمی‌استفاده کند و ترجیحش آن است که از زبان مرکزی برای این کار بهره ببرد. در هر دو مورد تصنعی و واکنشی بودن هویت آشکار است و به همین دلیل نیز به روابط آسیب زا منجر می‌شوند مثلا به خودنمایی‌های هویتی  یا بروز خشونت آمیز هویت و غیره.

شما اعتقاد دارید امروزه شاهد رویکردهای «واکنشی» آسیب‌زا در جامعه خودمان هستیم. اغلب این رویکردهای واکنشی را در چه حوزه‌هایی می‌بینید؟

در تمام حوزه‌ها. من  در پرسش بالا به  هویت‌های واکنشی در عرصه  ملی گرایی یا قوم گرایی اشاره کردم. اما این را می‌توان در همه عرصه‌ها دید.  برای مثال نگاه کنیم به موضعی کاملا متفاوت تا ببینید که سازوکار یکی است. اغلب افراد در جامعه ما در رابطه با بدن خود دارای هویت‌های واکنشی هستند: یعنی بیماری، درد، پیر شدن، لزوم تغییر در سبک زندگی و رفتارهای خود را نمی‌پذیرند. زیرا در برابر گفتمان‌های اجتماعی که این موقعیت‌ها را منفی و «نامناسب» تلقی می‌کنند، مقاومت ندارند. و بنابراین واکنششان آن است که هویتی تصنعی برای خود به وجود بیاورند. بیایید از چند نوع هویت «بدیهی» سخن بگوییم. وقتی فردی پیر می‌شود بدون شک دیر یا زود این پیر شدن خود را در نظام بیولوژیک خود نشان می‌دهد و وی را وادار می‌کند که نظام حرکتی و فکری خود را تغییر دهد: او باید رفتارهایش، سخن گفتنش، فکر کردنش را آرام تر کند تا با ریتم عمومی‌بدنش سازگارشان کند. حال اگر فردی حاضر نشد که این هویت را دستکم به طور نسبی بپذیرد، ما می‌گوییم وارد نوعی هویت واکنشی شده است. البته اشتباه نکنید منظورم این نیست که برعکس فرد خودش را بیش از اندازه  پیرنشان دهد و یا درون کلیش‌های «پیری» و

«بیماری» برود بدون آنکه بدنش چنین چیزی را حکم کند، مثلا دائما از دردهایش بگوید، منظورم پذیرش بدن به همانگونه ای است که قاعدتا باید باشد و نه واداشتن آن به فرو رفتن در جلدی که فرد را دچار مشکل‌های جسمانی و اجتماعی می‌کنند. مورد بیماری شاید از این هم پیچیده تر باشد. وقتی ما در جامعه مدرن «بیماری» را به مثابه «ناهنجاری» تعریف می‌کنیم و فرض محالی را پیش می‌نهیم که بنا بر آن همه آدم‌ها، «همیشه» باید «سالم» باشند، چیزی که می‌دانیم هرگز نه چنین بوده و نه هرگز خواهد بود، فردی که بیمار می‌شود ممکن است وارد یک هویت واکنشی در قالب «فرد سالم» شود، یعنی نخواهد بیماری خود را بپذیرد و همین می‌توان بیماری را در او حادتر کند زیرا توجهی به نشانه‌های آن مثلا درد نمی‌کند.

حال وقتی وارد مسائل اجتماعی می‌شویم، این گونه هویت‌های واکنشی می‌توانند بی نهایت زیاد باشند. افراد با کلیشه‌هایی که از «جوان» بودن، «زن بودن»، «مرد بودن»، «شجاع بودن»، «زیبابودن» و یا «باسواد بودن»، «فرهنگ داشتن»، و غیره دارند یا برای خودشان می‌سازند، اغلب به صورت ناخودآگاه وارد هویت‌های واکنشی می‌شوند و رفتارها و اندیشه‌هایشان آسیب زا می‌شود. این چیزی است که باید به ویژه نخبگان، روشنفکران و مسئولان و تصمیم گیرندگان یک جامعه نسبت به آن آگاه باشند و از آن پرهیز کنند، چون آنها هستند که در بسیاری موارد دارای قابلیت‌های ذهنی و آموزشی و سرمایه‌های فرهنگی برای کمک به سایر افراد جامعه برای گریز از خطرات این هویت‌های واکنشی هستند. اما وضعیت ما متاسفانه به صورتی است که اغلب افراد همین گروه‌ها خود دارای هویت‌های واکنشی هستند و خود بیمارند در نتیجه نه تنها نمی‌توانند کمکی به مردم بکنند بلکه بر پریشانی و سردرگمی‌آنها می‌افزایند.

رویکرد حذفی توسط گفتمان‌های غیر رسمی‌نسبت به فرهنگ اقلیت، باعث واکنش اقلیت‌ها می‌شود. ادامه چنین روندی در جامعه ما چه تبعاتی می‌تواند در آینده نزدیک و در دراز مدت داشته باشد؟

تبعات بسیار بسیار منفی و حتی خطرناک. اتفاقا بسیار خوب است که شما از رویکرد غیر رسمی‌سخن گفتید، چون در ایران بیشتر از آنکه بخواهیم دولت را متهم به نژادپرستی، دامن زدن به اختلافات قومی‌و ملی بکنیم، باید روشنفکران و مدعیان تحصیلکرده بودن و اندیشمندی را مقصر بدانیم و اغلب این‌ها هستند که به این گونه گرایش‌ها دامن می‌زنند. این تجربه ای بوده که ما در سال‌های اخیر درباره اصل پانزده قانون اساسی (آموزش زبان مادری در مدارس) داشتیم و همچنین برنامه تفویض مقامات مسئولیت به اهالی بومی. اغلب دیده ایم که روشنفکران و دانشگاهیانی که خود را ضد دولت و به اصطلاح خیلی غربی و طرفدار «حقوق بشر» نشان می‌دهند همان‌هایی هستند که با این اصول مخالفت می‌کردند. این گروه‌ها امروز در جامعه ایران به راحتی از رژیم گذشته و سیاست‌های باستان گرایانه آن دفاع می‌کنند. از جنایتکاری چون رضا خان به عنوان یک پادشاه سازنده حرف می‌زنند و برای خود رویاهای احیای ایران بزرگ و برتر شدن در تمام منطقه و به زیر سلطه بردن همه سرزمین‌های اطراف زیر قدرت ایران را در پهنه خیالین ذهنی شان دارند که مثلا ما الان در عصر هخامنشی هستیم، وقتی روشنفکران و دانشگاهیان یک جامعه تا این حد بیمار و روان پریش باشند چه انتظاری می‌توانید از مردم عادی

داشته باشید؟

پیشنهاد شما برای ایجاد یا رواج نوعی گفتمان مبتنی بر تسامح خصوصا در بحث اقوام میان فرهنگ مسلط، باستان گرایان افراطی و اقلیت‌ها چیست؟

پیشنهاد من بازکردن فضا تا حداکثر ممکن است تا بتوان درباره این مسائل به راحتی سخن گفت. خوشبختانه امروز در بسیاری از محافل دانشگاهی تابوی بحث و جدل درباره این مسائل از میان رفته است، اما هنوز این تابو در رسانه‌های بزرگ در ساعت‌های پربیننده، وجود دارد و این در حالی است که همین رسانه‌ها، به دلیل ناآگاهی و شاید هم به دلیل توطئه، گاه سخنان نژادپرستانه را ترویج می‌کنند و اسباب ناآرامی‌می‌شوند. گاه و بیگاه می‌بینیم یک مجری، یک بازیکن فوتبال، یک هنرپیشه، ناگهان یک حرف نژاد پرستانه می‌زند و آرامش را در منطقه ای به هم می‌زند. اگر با این رفتارها برخورد قانونی جدی بشود، مثلا کسانی را که

چنین کلماتی را به زبان می‌آورند جریمه‌های سنگین بکنند (کاری که دراروپا کاملا رایج است) مطمئنا ما شاهد تاثیراتی خواهیم بود. اما بیشتر از برخوردهای سرکوبگرانه من به برخوردهای آموزشی و اجتماعی اعتقاد دارم مثلا اینکه در مدارس ما درس‌هایی داشته باشیم که مفهوم اقلیت را به کودکان از سال‌های اول آموزش، بیاموزد و به آنها بفهماند که چرا باید از اقلیت‌ها، همه اقلیت‌ها دفاع کرد. اینکه دفاع از حقوق اقلیت‌ها نه تنها وظیفه‌ای اخلاقی است بلکه در نهایت به سود خود ما هم هست زیرا ما را انسان تر می‌کند و زندگی را برایمان شیرین‌تر. درست همانگونه که حمله به اقلیت‌ها که اغلب بسیار کوچک هستند بیشتر از آنکه آنها را آزار دهد روحیه انسانیت و نوع دوستی و همگرایی را در خود ما از بین برده و در وضعیت خطرناک تری قرارمان می‌دهد.

آيا دامن زدن به نگاه‌های تماميت خواه و باستان گرایانه افراطی ايجاد بحران‌های داخلی نمی‌کند و باعث كمتر و تضعيف ظرفيت‌هاي دموكراتيك نمی‌شود؟ وظيفه نهادهای ناظر در چنين شرايطی چيست؟

صد درصد چنین است و تاکنون نیز کرده است، نه تنها در دوره معاصر بلکه در صد سال گذشته و حتی پیش از آن، هر بار دولت‌های مرکزی یا هر کسی به قدرت نزدیک است به سراغ چنین رویکردهای برتری جویانه ای رفته است، ایران را به نابودی کشانده است. به نظر من در سقوط ساسانیان یکی از مهم ترین دلایل، این گرایش شدید ضد اقلیت‌ها و تمایل ایدئولوژیک قدرت حاکم به ایجاد مذهب واحد موثر بود. بعدها نیز در ایران هر بار تلاش شد که تکثر فرهنگی که امری بدیهی و طبیعی است را به یکپارچگی فرهنگی که هیچ کجا وجود ندارد، تبدیل کنند، کار به نزاع و تنش و سوءاستفاده قدرت‌ها و احزاب سیاسی برای نزدیک شدن به قدرت و تنش‌های ناشی از این امر کشیده شدیم.

وظیفه نخبگان فرهنگی اجتماعی و همچنین دولت در مقابل موج سوم باستان گرایی افراطی یا پان ایرانیسم چیست؟

وظیفه آنها این است که شناخت خود را نسبت به گذشته درخشان فرهنگی این پهنه افزایش دهند. در این صورت درک می‌کنند که فرهنگ‌های انسانی نه براساس تعارض و جنگ با یکدیگر، بلکه براساس همگرایی با یکدیگر رشد کرده اند: بدون بین النهرین باستان، ما نه ایران باستانی می‌داشتیم و نه یونان باستانی و بدون آنها نه فرهنگ اسلامی‌درخشانی و نه رنسانس اروپایی برجسته‌ای، بدون این‌ها هم هرگز نمی‌توانستیم به دستاوردهای بزرگ در دموکراتیزاسیون فرهنگ و هنر و فناوری که امروز شاهدش هستیم، برسیم. فرهنگ‌ها در تاریخ خود، در منشاء خود، در فرایندهای رشد خود، در اجزای کوچک و در واحدهای بزرگ خود، به شدت به هم تنیده اند و یکدیگر را تغذیه می‌کنند. هر گونه اندیشه ای که اساس آن برتری حتی نسبی این فرهنگ بر فرهنگ دیگر، این زبان بر زبان دیگر و این مردم بر مردم دیگر باشد، ما را به سوی فاشیسم و نژاد پرستی می‌برد که می‌دانیم چه بر سر اروپا آورد: آلمان و اطریش در دهه 1930، پیشرفته ترین کشورهای اروپایی از لحاظ فرهنگ و اندیشه، ادبیات و هنر، زندگی اجتماعی و کیفیت آن بودند، اما 15 سال بعد، این کشورها به خرابه‌هایی تبدیل شده بودند که ده‌ها سال طول کشید تا دوباره شکل و قیافه یک کشور را بگیرند، میلیون‌ها نفر کشته شدند، شدیدترین خشونت‌ها و بی‌رحمی‌ها در تاریخ ثبت شد و برای ابدیت حافظه تاریخی را زخمی‌کرد، و همه این‌ها نتیجه کژ رفتاریهایی بود که در این کشورها انجام گرفت، نتیجه تن دادن مردمشان به توهماتی ساده اندیشانه به جای درک موقعیت‌های واقعی. هیچ پهنه ای، در هیچ کجای دنیا امروز ضمانتی برای بقای ابدی ندارد، زندگی همه ما و به خصوص آینده ما، بستگی به انتخاب‌های درست یا نادرستی دارد که می‌کنیم. و امروز خوشبختانه با توجه به قدرت رسانه‌ها، امکانات فراوان رسانه‌ای که در اختیار ما هستند می‌توانیم خودمان بخوانیم، ببینیم، تاریخ را بشناسیم و به اندیشه خود عمق بدهیم تا دچار ساده اندیشی و سطحی دیدن مسائل نشویم، این‌ها هستند که ممکن است ما را به سوی گرفتن تصمیم‌های نادرست بکشانند، و تصمیات نادرست به سوی آینده ای تیره سوق مان بدهند. برای اجتناب از این امر لازم است هر چه می‌توانیم درباره اندیشه‌های خود بیشتر با نگاهی انتقادی و با ژرفنگری تامل کنیم و بزرگترین دشمن و خطر را برای خود حرف‌های ساده ای بدانیم که مشکلات را با کارها و راه‌حل‌هایی معجزه آسا قابل حل می‌دانند، چنین چیزی نیست، مشکلات بی نهایت هستند، حل آنها بسیار بسیار سخت است و نیاز به زمان درازی دارد، اما ناممکن نیست. اگر به فکر و عمل خودعمق بدهیم و از عامه‌گرایی و عامه اندیشی فاصله بگیریم، بدون تردید می‌توانیم آینده‌ای بهتر داشته باشیم.

SOURCEمردم سالاری

ناصر فکوهی در گفت وگو با « مردم سالاری

## ترس دخترم ماهین از هویت بلوچی اش در رژیم جمهوری اسلامی

دوستـین بلوچ

روز یکشنبه برای اولین بار رادیو صدای امریکا برنامه¬ای را در بخش "میزگردی با شما" در مورد بلوچستان ترتیب داده بود و پخش کرد. از اینکه مسایل و مشکلات بلوچستان و مردم آن در رسانه¬های دسته¬جمعی مطرح میشود باید خرسند بود زیرا مردم ایران از لحاظ اطلاعاتی بدلیل خفقان ممتد و گسترده در ایران رنج میبرند .

برای بسیاری از ایرانیان وجود مردمانی با هویتهایی غیر از خودشان در ایران بدور از تصور است. بالطبع از وجود فقر ناشی از سیاستهای سیستماتیک رژیم در بلوچستان بیخبرند. رادیو صدای امریکا برای اطلاع رسانی اولین قدمها را برداشته که ما ملت

بلوچ امیدواریم تا دست¬اندرکاران رادیو صدای امریکا بخوبی در این کار اطلاع رسانی کوشا و موفق باشند. بلوچستان بیش از هزار کیلومتر با تهران و بسیاری از مناطق ایران فاصله دارد که ارتباط بین مردم این مناطق و ما بلوچها را در سطح پایینی نگهداشته است .

رادیوهای رژیم بندرت از بلوچ و بلوچستان سخنی در رادیو و تلویزیون میگویند، مگر اینکه شیر بلوچی به مبارزه مستقیم و عملی با رژیم بپردازد. آنگاه صدا و سیمای رژیم زاری کنان گردان گردان نیرو سرکوب بسیجی و پاسدار با قاضی قصاب برای چشم زهر دادن و کشتار ملت بلوچ به بلوچستان گسیل میدارد. رژیم با دروغپردازی عیان مبارزین بلوچ را مشتی اشرار، قاچاقچی، عوامل خارجی و . . . اعلام میدارد تا بلوچ و بلوچستان منطقه انسانهای نامتمدن در اذهان مردم ایران حکاکی شود. متاسفانه چنین تصوری در بین بسیاری از ایرانیان بوجود آمده است و آنها در قبال سرکوبگری رژیم در بلوچستان بجای احساس همدردی با ملت مظلوم بلوچ در بهترین شکل بی¬تفاوت بودن را اختیار میکنند. نیروهای مدافع حقوق بشر در ایران تا کنون هیچ سفری را به بلوچستان نکرده¬اند تا از نزدیک به پیگیری حقایق بپردازند و گزارشی منصفانه از نقض و یا رعایت حقوق ملت بلوچ ارایه دهند. خانم فرزانه ایرانی مدافع حقوق بشر، خانم شیرین عبادی که جایزه صلح نوبل را دریافت داشته¬اند نیز از گذاشتن پای مبارکش در بلوچستان آن فرصت کافی را نیافته است تا عمق تبعیض و نقض حقوق بشر را در یابد. شاید آن فرصت لازم برای خانم عبادی و همکارانش بوده ولی بعلت اطلاعاتی را که از تنها منبع قابل اعتماد خبری¬شان که صدا و سیمای رژیم باشد، دارند، ملت بلوچ از نگاه آنها انسان و بشر بحساب نمیآیند تا حقوق جهانشمول بشری را مستحق شوند .

ایرانیان خارج از کشور که تحت اپوزیسیون برون مرزی فعالیت دارند دارای روزنامه، سایت انترنتی، رادیو و تلویزیون متعددی هستند که از طریق انترنت و ماهواره برای مردم ایران پخش میشوند. اما هیچکدام از این رادیو و تلویزیونها کوچکترین سخنی در مورد بلوچ و بلوچستان پخش نکرده¬اند مگر در موارد اندکی که حوادثی اتفاق افتاده باشد. برای این اپوزیسیون تظاهرات یکروزه چند کارگر در تهران بمراتب مهم¬تر از سرکوب شدن ملت بلوچ و اعدامهای پی در پی بیگناهان و مبارزین بلوچ توسط رژیم است !!!

در طی پخش برنامه "میزگردی با شما" هنگامیکه دختر فرزانه بلوچ من "ماهین" از همان تهران خانم فرزانه ایرانی خانم شیرین عبادی گپ زد بیش از هر دو مهمان فعال سیاسی بلوچ( از لندن و از دزآپ- زاهدان) به افشای رژیم و عمق تبعیض در بلوچستان پرداخت. دختر رشیدم ماهین جان با صدایی لرزان و پر از گریه چنین آغاز کرد: در تهران زندگی میکنم ولی از ترس هویت بلوچی¬ام را پنهان میدارم. ماهین جان از ترس جو حاکم چنان زبان فارسی را یاد گرفته که گویا از فارس زبانان فارس¬تر است. دخترم در اولین فرصت آزاد با صدایی بلند و گریان گفت من بلوچ هستم و به آن افتخار میکنم اگرچه هویت ملی بلوچی من مورد حملات قرار دارد .

ماهین جان که هزاران کیلومتر از بلوچستان دورمیباشد بخوبی و بدرستی دریافته که ریشه بیعدالتیها و تبعیضها بر ملت بلوچ ناشی از نادیده گرفتن هویت ملی¬اش است. او میداند که حاکمان ایران چه در گذشته و چه حال از سیاست سیستماتیک تحقیر غیرفارسها در جامعه را دنبال میکنند. رژیم در بلوچستان فضایی را بوجود آورده است تا نیروی جوان بلوچ از هویت خود بیگانه شود. روشنفکران بلوچ را از داشتن علاقه به زبان مادری¬شان میترساند و راههای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را مسدود ساخته است. رژیم راه پیشرفت را با هویت زدایی و متعاقباً اسیمیلاسیون آنها ممکن میکند. دست¬اندرکاران رژیم در بلوچستان به آن روشنفکر بلوچ که ناچاراً سر اطاعت فرو برده باشد، قدرت نسبی با اندک امکانات در اختیارش میگذارد تا روشنفکران و جوانان بلوچ که درگیر مشکلات عدیده معیشتی¬اند را بدام سیاست ضدبلوچی اسیمیلاسیون ایرانی-فارسی انداخته و از جنبش ملی در بلوچستان بدور نگهداشته شوند .

فریاد دخترم ماهین صدای مبارزان جوان بلوچ است که به علت های وجود تبعیض و فقر در بلوچستان آگاهند. مبارزان بلوچ میدانند دخترم ماهین آنگاه میتواند آشکارا و بی مهابا در تهران و یا حتی هرجایی از ایران به آنچه را که به آن از ته دل افتخار میکند و با دوستان تهرانی اش بگوید دختری بلوچ است که مبارزین بلوچستان با فداکاری شان حکومت ملی در بلوچستان را برپا کنند و نمایندگان دمکراتیک منتخب مردم بلوچستان بر مسند قدرت باشند که این تنها با سرنگونی رژیم تبعیض¬گرایانه جمهوری اسلامی ممکن است.

## **زنگهایی که تک نوا می نوازند!**

به مناسبت اول مهرماه

آیدین تبریزی

چند سالی پس از آن که میرزا حسن رشدیه اولین مدارس سبک نوین را در تبریز و سپس در تهران بنیان نهاد و با به قدرت رسیدن رضاخان میرپنج که معتقد بود همه امور مملکت را می توان با قلدری و فرمان ملوکانه اداره نمود، فرمانی قلدرمابانه در حوزه لطیف فرهنگ صادر شد که سایه شوم آن هنوز بر سر این سرزمین سنگینی می کند. او معتقد بود چون کشور یک شاه بیشتر ندارد

پس باید یک تاریخ، یک فرهنگ و یک زبان بیشتر نداشته باشد و دستور داد تا در تمام مدارس ایران به کودکان این سرزمین بدون توجه به تفاوتهای فرهنگی و زبانی آنها، تنها یک تاریخ، یک فرهنگ و یک زبان آموخته شود یعنی تاریخ سلسله هخامنشیان که خود را وارث بر حق آنان معرفی می کرد و فرهنگ و آیین آتش پرستی و اهورامزدایی و زبان همان سلسله که تاریخش با اساطیر و افسانه های اغراق آمیز آغشته گردید تا آن دوره کوتاه صد ساله چنان بزرگنمایی گردد که بتواند جایگزین کل تاریخ هفت هزار ساله مردمان این سرزمین شود !

در مدارس قلکهای جریمه برای مجازات غیرفارسی حرف زدن در کلاس ها قرار داده شد و کودکان نگون بخت غیرفارس را مجبور کردند که از همان اول ابتدایی، آموزش به زبان جدید را آن هم درست با همان شیوه ای که برای فارس زبانان تدوین شده بود، بیاموزند! گو اینکه آنها حتی آنقدر حق و حقوق در این مملکت نداشتند که سیستم آموزشی متفاوتی برای آموزش به زبان جدید برای آنها تدوین شود! همه باید یک شکل و یک جور می بودند و کسی را حقی برای متفاوت بودن نبود حتی اگر این تفاوت ذاتی و طبیعی باشد! توجهی نمی شد که سختی آموزش همزمان زبان جدید و خواندن و نوشتن به آن زبان در همان اول ابتدایی، میزان فرار از مدارس و ترک تحصیل را بالا می برد .

نتیجه طبیعی این چنین سیستم آموزشی غیرمعقولی آن است که (به نقل از روزنامه اینترنتی روز) حسین احمدی معاون آموزش و پرورش عمومی اعلام می کند: «در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ آمار قبولی دانش‌آموزان ۹۸/۴ بوده است، ۲/۶ درصد مردودی داشته‌ایم و از این میان بیش‌ترین درصد مردودی به پایهء اول ابتدایی مربوط می‌شود!؟» وی با اعلام این آمار، عدم انس و الفت دانش‌آموزان با مدرسه را علت مردودی‌های پایهء اول می‌داند: «نیمی از دانش‌آموزان ابتدایی، دورهء پیش‌دبستانی را طی نکرده‌اند. والدین باید دقت کنند که فرزندانشان مقطع پیش‌دبستانی را طی کنند چون کسانی که پیش‌دبستانی را گذرانده‌اند در طول زندگی از موفقیت بیش‌تری برخوردار خواهند بود «.

البته ایشان هیچ اشاره ای به آمار مردودی ها به تفکیک مناطق مختلف کشور نمی کند تا مبادا تفاوت آشکار نتایج در مناطق فارس نشین و غیرفارس نشین، دلیل اصلی بالا بودن میزان مردودی در میان کلاس اولی ها را برملا کند! البته حسین احمدی با توصیه به فرستادن کودکان به پیش دبستانی ناخواسته دلیل اصلی را فاش می کند، کودکان مناطق غیرفارس نشین باید با حضور در کلاس های پیش دبستانی، قبل از ورود به مقطع اول ابتدایی، زبان فارسی را بیاموزند !

از آن روز به این سو که فرمان قلدرمابانه رضاخان صادر شد، کودکان ملیتهای غیرفارس ایرانی در اولین روز ورود به مدرسه و با به صدا در آمدن زنگ مدارس با دوگانگی و تضادهایی غیر قابل توضیح روبرو می شوند. این که چرا هر آنچه تا آن روز از زبان مادر و پدر خود آموخته بودند نادرست و به درد نخور است و باید همه چیز را از نو بیاموزند؟! این که چرا «بابا آب داد» ولی «بابا سو وئرمدی»؟ برخی از آنها کم کم دچار این سوء برداشت می شوند که زبان مادریشان زبان بیسوادی و عقب ماندگی است و زبان فارسی زبان علم و هنر و فرهنگ و مدرنیته است! آنها تقصیری ندارند چون تمام علوم جدید و اندیشه های نو را از کتابهایی که به زبان فارسی نوشته شده خوانده اند و تمام خرافات و عقاید کهنه و سنتهای دست و پاگیر قدیمی را به زبان مادریشان شنیده اند .

این چنین است که گاهی برخی تحصیل کردگان ما به همان اندازه که با خرافات و عقاید کهنه و رسوم غلط اجداد و نیاکان خود مخالفند، نسبت به زبان و فرهنگ آبا و اجدادی خود بی رحمند! جالب آن است که حتی خیلی از آنها باور ندارند که مدرنترین و پیشرفته ترین علوم بشری را می توان به زبان مادریشان بیان کرد و شاید برایشان خنده دار باشد که مثلا علوم ریاضی، فیزیک و شیمی را به زبان مادریشان مطالعه کنند؟! برخی از آنها حقیقتا باور ندارند که به زبان مادریشان هم می توان با سواد شد. این حد از خودباختگی و خود کم بینی نسبت به زبان و فرهنگ خودی باعث شده است که برخی از تحصیل کردگان آذربایجانی، خود یکی از بزرگترین مخالفان آموزش به زبان مادری باشند و در این راه گوی سبقت را از هموطنان فارسمان بربایند !

آنها در واقع دچار نوعی سوء تفاهم شده اند و وقتی از اهمیت حفاظت از زبان و فرهنگ بومی سخن گفته می شود، آنها دچار این توهم می شوند که گویا منظور، حفاظت و پاسداری بی کم و کاست از سنتهای قدیمی و مخالفت با مدرنیته است؟! اما حقیقت آن است که یکی از دلایل اصلی طولانی شدن و به نتیجه نرسیدن مرحله گذار از سنت به مدرنیسم در جامعه ما آن است که روشنفکر ما نخواسته و یا نتوانسته مفاهیم مدرنیته را به درستی به زبان بومی برگردانده و به توده مردم منتقل نماید و با افزایش فاصله خویش از توده جامعه و گاه حتی با تحقیر و تمسخر آنها، راه را برای هر گونه تفاهم بسته است. در این بین وضعیت ملیتهای غیرفارس ایرانی به مراتب بدتر است زیرا روشنفکران آنها مفاهیم مدرنیته را به زبانی غیر از زبان مادری خود آموخته اند و در انتقال آن به توده جامعه با دشواریهای مضاعفی روبرو هستند .

از طرف دیگر به دلیل فقدان رسانه های شنیداری و دیداری به زبان های محلی، یک بیسواد و یا کم سواد غیر فارس نه تنها در مورد خواندن و نوشتن بیسواد است بلکه یک بیسواد دیداری و شنیداری نیز هست! اهمیت این موضوع آنجا افزایش می یابد که بدانیم متاسفانه میزان مطالعه متون نوشتاری در کشور بسیار کم است و حتی باسوادترین افراد جامعه نیز بخش اعظم اطلاعات عمومی خود را از رسانه های دیداری و شنیداری دریافت می کنند. لذا بی دلیل نیست که بسیاری از معضلات اجتماعی مانند مردسالاری و خشونت علیه زنان و کودکان در میان ملیتهای ایرانی بیشتر از مناطق فارس نشین است. زیرا هموطنان فارس ما از امکانات رسانه ای به مراتب بیشتری برخوردارند و امکان برقراری ارتباط نزدیکتری را با رسانه های دیداری و شنیداری دارا می باشند .

یکی دیگر از مهمترین شبهاتی که در ذهن مخالفان سیستم آموزشی چند زبانه وجود دارد، این است که آنها تصور می کنند که با پیاده سازی چنین سیستمی مردم مناطق مختلف کشور قادر به ارتباط با یکدیگر نبوده و به کلی از یکدیگر بیگانه خواهند شد!؟ این در حالیست که آموزش زبان مادری منافاتی با آموزش زبان فارسی به عنوان زبان مشترک بین تمام ایرانیان ندارد و حتی امروزه ثابت شده است که پدیده دو زبانگی و چند زبانگی نه تنها مشکلی برای آموزش ایجاد نمی کند بلکه باعث افزایش ضریب هوشی کودکان و بالا بردن قابلیتهای ذهنی آنان می شود. سازمان یونسکو در یک توصیه عمومی به کشورها، از آنها خواسته است که آموزش حداقل سه زبان را در سیستم آموزشی خود مد نظر قرار دهند. از طرف دیگر ما اولین کشوری در دنیا نیستیم که می خواهیم سیستم آموزش چند زبانه را پیاده سازی کنیم. این سیستم در کشورهای چند ملیتی زیادی پیاده سازی شده و مطمئنا مطالعه تجربیات آنها ما را در اجرای هرچه موفقتر این سیستم یاری خواهد کرد .

امروزه با گسترش ارتباطات و ظهور رسانه های دیداری و شنیداری، یادگیری زبان دوم بسیار به سهولت انجام می شود لذا نیازی به ترس و واهمه بیجا در این مورد وجود ندارد. بنابراین بسیار خوب است که از فرصت تنوع فرهنگی و زبانی در کشور استفاده کرده و سیستمی آموزشی را پیاده سازی کنیم که در آن هر ایرانی حداقل به دو زبان ایرانی کاملا مسلط باشد. یعنی ملیتهای غیرفارس، هم به زبان مادری خود و هم به زبان فارسی مسلط باشند و هموطنان فارسمان علاوه بر فارسی، یکی از زبانهای ایرانی دیگر را به انتخاب خود بیاموزند. مطمئنا چنین سیستمی نه تنها باعث حفظ گنجینه های ارزشمند فرهنگی نهفته در زبانهای ایرانی خواهد شد بلکه باعث رشد و شکوفایی تمام زبانهای ایرانی با بده بستانهای متقابل آنها خواهد گردید و از طرف دیگر تفاهم و درک متقابل را مابین تمام ایرانیان گسترش خواهد داد. بدین ترتیب سیاست پلورالیزم فرهنگی، جایگزین سیاست تمامیت خواهانه تکصدایی فرهنگی در کشور خواهد شد و همین امر محکمترین تضمین برای حفظ یکپارچگی کشور خواهد بود، بگونه ای که هیچ سیستم امنیتی قادر به ایجاد چنان تضمینی نباشد !

این که هر ایرانی اقلا به دو زبان کاملا مسلط باشد، قابلیتها و پتانسیلهای منطقه ای فراوانی را در اختیار کشور قرار خواهد داد تا در ارتباط با همسایگانمان که اتفاقا زبان بیشتر آنها به یکی از زبانهای ایرانی نزدیک است، نقش پل ارتباطی را در منطقه بازی کرده و از این طریق به مزیتهای اقتصادی و سیاسی ویژه ای دست پیدا کنیم که افزایش قدرت رقابت در بازارهای منطقه و افزایش

صدور کالا و خدمات فنی و مهندسی به بازارهای بکر منطقه تنها بخش کوچکی از آن مزیتهاست. این تنها به آن بستگی دارد که ببینیم چقدر حاضر به سرمایه گذاری برای حفظ فرهنگها و زبانهای ایرانی هستیم تا از مزایای آن نیز بهره مند شویم .

به امید روز اول مهری که زنگهایش چندنوا بنوازند.

## مساله ی قومیت ها در ایران

واکاوی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی

میزگرد مجله نقد نو

به ابتکار مجله ی نقد نو میزگردی با شرکت مهندس بهاءالدین ادب از کردستان، مهندس علی رضا صرافی از آذربایجان، یوسف عزیزی بنی طرف از هموطنان عرب خوزستانی، عبدالعزیز دولتی بخشان از بلوچستان و فریبرزرئیس دانا، برگزار شد، پیرامون مساله ی «قومیت»ها در دفتر این مجله برگزار شد که شرکت کنندگان به بیان دیدگاه های خود پیرامون «مساله ی قومیت ها، امنیت، عدالت و دموکراسی در ایران» پرداختند .

طاهری: اجازه می خواهم از طرف خودم وماهنامه ی نقد نو ضمن خیر مقدم به همه ی شرکت کنندگان و میهمانان عزیز از این که دعوت ما را پذیرفتید تشکر کنم. میزگرد امروز به مسئله قومیت ها، امنیت، عدالت ودموکراسی در ایران اختصاص دارد. شرکت کنندگان این میزگرد عبارتند از آقایان مهندس بهاء الدین ادب از کردستان، مهندس علی رضا صرافی از آذربایجان، یوسف عزیزی بنی طُ رف از هموطنان عرب خوزستانی و عبدالعزیز دولتی بخشان از بلوچستان. من دراینجا رشته ی سخن را به آقای ادب می سپارم تا درباره مفهوم عدالت قومی، رابطه ی آن با دو پدیده امنیت ملی و دموکراسی فراگیر صحبت کنند .

ادب: به نام خدا. ضمن تشکر از ماهنامه نقد نو سپاس گزاری می کنم برای تشکیل این جلسه و طرح موضوع قومیت ها.این بحث که تا حدودی در رسانه های همگانی منع شده است. وخوشحالم که به هر حال به این بحث اساسی در این نشریه پرداخته می شود. مشکلات مبتلابه قومیت ها ودغدغه های آن ها که پیش روی آن ها است مطرح می شود. به نظر من عناوین قومیت، امنیت و دموکراسی عناوین درستی اند و می خواهم که از طریق پرداختن به امنیت بحث توسعه را نیز به نوعی مطرح کنم. ابتدا لازم می دانم توضیح دهم که حتما دوستان عزیزمان به نمایندگی از طرف قومیت های ایرانی آمده اند. خودمان ادعا وباورمان بر این است که هیچ جدایی در کل کشور ودر چارچوب قومیت های موجود در این میزگرد نداریم .

چرا که وقتی بحث امنیت را مطرح می کنیم منظور امنیت ملی و امنیت برای کل هموطنان را مطرح می کنیم ووقتی بحث عدالت را می کنیم منظور عدالت برای کل وعموم مردم ایران می باشد.نه این که فقط به فکر قومیت ها باشیم و بنده به عنوان یک کرد بحث قوم کرد به عنوان ملیت دیگری تحت عنوان ملیت کرد را بکنم. حتما ما بحث سراسری کشور را داریم و همین طور در زمینه ی دموکراتیک. چرا که اعتقاد و باور ما کردها بر این است که تا این بحث ها فراگیر نشود قطعا با یک گل آپارتمانی نمی شود گفت که ما زندگی مرفه و سلامتی داریم وامنیت ودموکراسی را برای خودمان تحصیل کرده ایم .

لذا این بحث به نظر ما بسیار اساسی و مهم بود. بحث قابل توجه دیگر بحث امنیت است. لازم است که امنیت را تعریف کنیم؛ یک امنیت، امنیت پایداراست ویک امنیت، امنیت پلیسی – نظامی. قطعا امنیت های ایجاد شده توسط نیروهای نظامی و انتظامی نمی تواند یک امنیت پایدار باشد و نه تنها امنیت بلکه تمام پدیده های اجتماعی دیگر اگر بدون مشارکت مردم در تصمیم سازی وتصمیم گیری ها باشد نمی تواند پایدار باشد واهداف مورد نظر را در مقوله خاص امنیت، محقق کند. به نظر بنده تا زمانی که پیش نیازهای یک امنیت پایدار مثل بحث عدالت، توزیع عادلانه قدرت، دوری از انحصار در قدرت وبحث دموکراسی به معنای عام کلمه و بحث توسعه آزادی های اساسی نباشد قطعا امنیتی ایجاد نخواهد شد. اگر چنان باشد، مردم می بینند که حقوقشان پرداخت نشده، در تصمیم گیری های کلان نقشی ندارند و تصمیم سازی ها نیز همین طور، و عده ای خاص تقریبا هر تصمیمی را بخواهند می گیرند .

در بحث دموکراسی ورعایت حقوق شهروندی، وقتی که رعایت نشود ومرئی نشود طبیعتا به طور قطع و یقین این امنیت جامع نخواهد بود وتنها با نیروهای نظامی وانتظامی نمی توانیم امنیت را ایجاد کرده اما، این نه تنها امنیت نیست، بلکه به نظر من یک نوع سرپوش می شود برای این که مردم نتوانند آزادی اجتماعات داشته باشند مردمی که از یک مطبوعات آزاد برخوردار نباشند،

مردمی که آزادی انتخابات را احساس نکنند و درحقیقت انتخابات آن ها به انتصابات شود و همین طور قدرت در دست عده ای خاص بدون این که همه ی مردم در آن مشارکت داشته باشند، قرار بگیرد، مدیریت بر اساس شایسته سالاری وبراساس ضابطه نباشد، بلکه براساس رابطه باشد طبیعتا مردم همیشه نگران خواهند بود و مطالبات سرکوب شده وانباشته شده اشان به هر حال موجب می شود که همکاری در زمینه ایجاد امنیت نداشته باشد .

نتیجتا به نظر من پیش نیازهای ایجاد امنیت وایجاد تعادل پایدار در جامعه، بحث دموکراسی، توسعه ی آزادی ها، رعایت حقوق بشر، رعایت کنوانسیون هایی که کشورها در جامعه بین المللی آن را امضاء کرده اند وعدالت در کل زمینه های سیاسی – اجتماعی و فرهنگی است و تا این ها نباشد به طور قطع ما نمی توانیم یک امنیت پایدار داشته باشیم. برای این که فقط تئوری پردازی نکرده باشیم به واقعیت های عینی اشاره می کنم. برای مثال: کشور یوگسلاوی که مدعی حکومت سوسیالیستی بود ولی مردم از او راضی نبودند لااقل مردم در همه ی شئون و تصمیم گیری ها برخلاف شعار دولت شان حضور نداشتند لذا می بینیم که این فشار برداشته می شود واین حکومت نظامی وسرکوب گر برداشته می شود در یک طرفه العین یا یک مدت کوتاه که می بینیم که به یک باره چندین کشور کوچک، از یک کشور که خیلی هم بزرگ هم نیست بیرون می آیند وبه کشورهایی مثل بوسنی هرزگوین، کرواسی، صربستان وامثالهم تقسیم می شوند، عمدتا کشورهایی که مدعی سوسیالیست هم نبودند و بحث مردم سالاری به آن معنا نداشتند. مثل کانادا که در کانادا چون دموکراسی حاکم است و کشوری است که multinational است واز ملیت های مختلف تشکیل شده طی مدت کوتاهی دیده می شود که فرانکوفون ها وساکنین کبک که بیش تر فرانسه زبان هستند علی رغم نارضایتی های شان وقتی دولت رفراندم می گذارد ومی گوید رأی بدهید، اگر می خواهید از کانادا مستقل بشوید، رأی به استقلال خودتان بدهید، علی رغم این که به خود مردم واگذار می کنند چون دموکراسی حاکم است وتوزیع قدرت وتکثر در عین وحدت دیده می شود. یعنی ضمن این که تکثر احزاب وتکثر سلایق هست، لیکن یکپارچگی مملکت ووحدت ملی حفظ شده است. کسانی که ناراضی هستند به این رفراندوم پاسخ منفی می دهند واز کانادا جدا نمی شوند .

در پایان مجددا تاکید می کنم که بحث ما به روی دفاع از حقوق ملت ایران و جایگاه حقوقی است که یک شهروند در قرن بیست ویکم و در هزاره ی سوم در کنوانسیون و مصوبات مجلس وآن چه که در قانون اساسی کشورمان آمده دارد. این را برای همه ملت می خواهیم وتا این نباشد ما امنیت پایدار نخواهیم داشت .

بنی طرف: با تشکر از مجله‌ی نقدنو که این میزگرد را تشکیل داده تا ما به مشکلات یک‌دیگر به عنوان قومیت‌های مختلف آشنا شویم. البته این تیتر خیلی کلی است و می‌توان آن را ریز کرد ولی نقطه عزیمت من عدالت و هویت‌طلبی قومیت‌های ایرانی است. ما مردم عرب خوزستان بخشی از جامعه‌ی بزرگ ایران هستیم. اصولاً اکثریت این مردم هم با خشونت مخالف اند و هم دوست دارند که در چارچوب ایران به حقوق خودشان برسند. از این حقوق حداقلی می توان به اصولی اشاره کرد که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ذکر شده و تاکنون معلق مانده. منتهی وقتی به مقوله امنیت،عدالت و دموکراسی در ایران می پردازیم باید توجه کنیم که رکن اساسی این مقوله برابری است یعنی اگر برابری بین مولفه‌های جامعه‌ی ایران که از شش قومیت عمده‌ی فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ و ترکمن تشکیل می‌شود وجود نداشته باشد ما این سه مقوله را نخواهیم داشت. این نابرابری‌ها البته زاده‌ی امروز و دیروز نیست این‌ها در تاریخ معاصر ایران ریشه دارند و برمی‌گردد به برآمدن دولت - ملت در ایران یعنی، مسئله‌ی دولت - ملت در اوایل قرن بیستم و بعد از انقلاب مشروطه مطرح شد. انقلاب مشروطه اساساً یک انقلاب ملی دموکراتیک بود که جنبه‌ی ملی آن مشارکت اغلب مولفه های ملت ایران یعنی اغلب قومیت‌هادر آن بود. فارس ها، ترک‌ها، ارمنی‌ها ، گیلانی‌ها و بختیاری‌ها به طور مستقیم وعرب ها و کردها و دیگر قومیت ها به طور غیرمستقیم در آن شرکت داشتند. فرآیند دولت - ملتی که این قومیت‌ها می‌خواستند با دخالت نیروهای بیگانه و پیدایش شخصی به نام رضاشاه ناقص وابتر ماند. وی با حمایت مستقیم انگلیس و از طریق اردشیر جی عامل مستقیم انگلیس روی کار آمد. متأسفانه این امر ناقض اهداف انقلاب مشروطیت بود که یک

انقلاب ملی دموکراتیک بود. رضاشاه کوشید با سرکوب و خشونت و دیکتاتوری یک نظام سیاسی تک ملیتی را بر جامعه تاریخا چند ملیتی ایران تحمیل کند. در واقع عدم تطابق ظرف با مظروف در هشت دهه گذشته باعث آشوب ها، ناآرامی ها و تنش های قومی شده است که البته برای حل این معضل اساسی جامعه ایران نیاز به اصلاحات ساختاری داریم. یعنی اساس نابرابری قومی ریشه در حمایت انگلیسی‌ها از نظام تک ملیتی رضاخان دارد.وی و فرزندش حتی آن اصل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را که اختیاراتی به مناطق و قومیت ها می‌داد نادیده گرفتند. یعنی اساس نابرابری بین قومیت‌ها در تاریخ معاصر کشور ما ریشه دارد. می دانید که در دوران قاجاریه کشور ما ممالک محروسه ایران نام داشت که در حقیقت از چند مملکت تشکیل می شد. حاکمان این ممالک یا ایالات بزرگ اختیارات کاملی داشتند .

مثلاً عرب ها در خوزستان از نوعی خودمختاری برخوردار بودند. آنان حالتی شبیه کردستان عراق در ایران داشتند. اما رضاشاه و نظریه‌پردازان ناسیونالیستش شعار "ایران یک ملت و یک زبان و یک نژاد" را مطرح کردند. آنان بیشترین و بزرگترین آسیب‌ها را به وحدت و امنیت و عدالت و دموکراسی در ایران واردآوردند. رضا شاه با دین و دموکراسی و زبان وفرهنگ قومیت ها مبارزه کرد و قانون اساسی را پایمال نمود و یک سیستم شدیداً متمرکز اقتصادی سیاسی و اجتماعی را در این مملکت به وجود آورد .

در واقع ما باید ببینیم ریشه نابرابری در کجاست چرا که این گفتمان نابرابر همچنان بازتولید شده و راه‌حلی اساسی برای این مشکل و معضل ملی یا معضل قومیت‌ها پیدا کنیم. این نابرابری البته سه چهار وجه دارد: فرهنگی، دینی، مذهبی، اقتصادی،اجتماعی و سیاسی .

صرافی: در تکمیل نظرات دوستم آقای بنی طرف می خواستم برای شرح تاریخی مسئله نقشه ژئوپولتیک ایران در عصر حاضر را در این جا نشان دهم. چنان چه می بینید در اواخر دوران قاجار وقبل از پهلوی ایران در واقع نقطه ی تعادل سه قدرت منطقه ای بوده. شمال ایران تماما روسیه بود. درشرق وجنوب ایران انگلیس بوده، (پاکستا کنونی آن موقع جزو هندوستان بوده وافغانستان هم تحت حمایت انگلیس بود.) پس شرق ایران کلا دست انگیس بوده و از طرفی آب های دریای عمان و خلیج فارس هم در دست ناوگان انگیس بود، لذا همسایه ی جنوبی و شرقی ما انگلستان بوده است. درآن زمان همسایه ی غربی ما هم که الان خاک عراق و ترکیه باشد کلا عثمانی بوده است. تعامل این سه قدرت مهم در منطقه، وضعیتی در ایران به وجود آورده بود که هیچ قدرتی از ترس دیگری نمی توانست موازنه قوا را به نفع خود به هم بریزد. یعنی ایران به عنوان یک منطقه حائل این سه قدرت را از هم جدا می کرده است. تدریجا در اواخر قاجاریه عثمانی ها نیروی خودرا از دست دادند، بنابراین روسیه و انگستان طبق توافق نامه ای ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کردند، مثلا انگلیسی ها حق داشتند تا نزدیکی اصفهان بیایند و روس ها هم حق پیدا کردند که خط شمال ایران و خراسان و آذربایجان را اشغال کنند وبدین ترتیب موازنه ای بین این نیرو در ایران برقرار شد .

اما جنگ جهانی دوم تمام نقشه ژئوپولتیک منطقه را به هم ریخت. اتفاقاتی رخ داد و امپراتوری عثمانی کاملا تجزیه شد و چندین کشور عربی به اضافه ی خود ترکیه سربرآوردند، عراق جدید الاستقلال زیر نفوذ انگستان رفت و انگستان که شرق و جنوب ایران را داشت از این پس غرب ایران را نیز تحت سیطره ی خود درآورد.بدین ترتیب در بخش های وسیعی از مرزهای ما انگستان حاکم شد و این در شرایطی بود که ترکیه نقش بسیار محافظه کارانه ای در سیاست خارجی خویش در پیش گرفته بود .

هم زمان در روسیه انقلاب بلشویکی رخ داد که در واقع ادامه جنگ و ضعف های حکومت مرکزی روسیه زمینه ی بروز این انقلاب شد. وحتی سه جمهوری آذربایجان، ارمنستان و گرجستان در قفقاز اعلام استقلال کردند.( در سال های ۲۰- ۱۹۱۸ این کشورها مستقل شدند وایران هم آن ها را به رسمیت شناخت) بدین ترتیب روسیه قدرتش را در شمال ایران کاملا از دست داد. حتی نیروهایی هم که برای سرکوب جنبش مشروطه وارد تبریز شده بودند با عذرخواهی از آذربایجان بیرون رفتند نفوذ روسیه

حتی تا آن سوی کوه های قفقاز هم پس رفت. در چنین شرایطی میدان عمل برای پیشروی امپریالیسم انگلیس کاملا باز شد چرا که اینک دیگر کل ایران را یکپارچه در اختیار خود داشت برای این که کل ایران را ( درشرایطی که نه عثمانی برای انگلیس تهدیدی بود ونه روسیه) دربست در اختیار بگیرد و ضمنا بتواند جلوی خطر احتمالی بلشویسم و ناسیونالیسم ترک را سد کند لازم آمد در ایران یک قدرت قوی و متمرکز به وجود آورند وتمام نیروهای مختلف منطقه ای را زیر لوای آن بیاورند، به دنبال این برنامه بود که اردشیر جی و شاپور جی را که از پارسیان هندی و از بنیان گذاران سانترالیسم و ایدئولوژی شوونیستی بودند را آوردند که در نقش مشاوران و معلمان رضاخان عمل کردند .

به دنبال همین تحولات بود که کوچک خان را در گیلان شکست دادند، خیابانی وپسیان را در آذربایجان و خراسان از بین بردند، مقاومت قشقایی ها ولرها را سرکوب کردند وشیخ خزعل را (هرچند خود متحد وفادار انگلیس بود) را در خوزستان از بین بردند و کلیه قدرت را به رضاخانی که دست نشانده ی خودشان بود، سپردند. چنان که می بینیم تمام قدرت های منطقه اعم از آن هایی که مترقی و دموکراتیک بودند هم چون خیابانی، کوچک خان و پسیان وهم قدرت های عشیرتی و سنتی را نابود کردند و یک سیاست یکسان سازی و ملت سازی را در ایران به اجرا درآوردند، این سیاست با محوریت دادن به سه عنصر زبان فارسی، نژاد آریایی ونظام شاهنشاهی، ایدئولوژیزه شد، چرا که اجرای سیاست های سانترالیستی بدون ایدئولوژیی که آن را موجه سازد و توده های مردم را تحمیق کند، امکان پذیر نبود .

این ایدئولوژی که از آن به عنوان پان فارسیسم یا پان آریانیسم نام می بریم، زمینه ی ظهورش از اواخر قاجار که انگلستان به تدریج داشت مناطق اطراف ایران را تسخیر می کرد آماده می شد، همه این ها اندیشه جدیدی بودند که به عنوان جاده صاف کن سیاست امپریالیستی انگلیس عمل می کردند. چنین افکاری قبل از آن اصلا سابقه نداشت چرا که در گفتمان دوره ی مشروطه ما هیچ اثری از ایدئولوژی شووینستی نمی بینیم، وبحث ها همگی بر محور عدالت، دموکراسی واستقلال و ترقی ویا تجدد استوار بود. اما از زمان رضاخان به بعد بحث فر و شکوه ایرانی و این که باید به دوران طلایی ایران باستان برگردیم جای گفتمان سابق را گرفت. در این دوره برای هویت ایرانی تعریف جدیدی عرضه کردند. این هویت ایرانی با نفی ترک و عرب در ایران خودرا تعریف کرد، به این مفهوم که من ایرانی هستم چون ترک نیستم، من ایرانی هستم چون عرب نیستم، عرب ها گویی سوسمارخور وحشی است، ترک ها با مغول ها ویا از عثمانی آمدند وهمه وحشی بودند. ما که ایرانی بودیم متمدن تر هستیم و عرب ها و ترک ها مملکت ما را خراب کردند وبنا براین الان بایستی قدرت مادی از زیر نفوذ ترک ها خارج شود و اختیار همه ی امور و مراکز قدرت در دست یک قدرت مرکزی جمع شود تا وی بتواند با قلدری سیاسیت های خودرا پیاده کند، آن ها با این استدلال این سیاست ها را در قالب انواع جنایات و خیانت ها و سرکوب های وحشیانه به کرسی نشاندند وبه تدریج قدرت های منطقه ای و درصدر آن ها آذربایجان را نشانه رفتند، چرا که در آن موقع تبریز به عنوان یک قدرت ملی مطرح بوده، در انقلاب مشروطیت از همه جا مظاهر نوین تمدنی وافکار جدید انقلابی به تبریز می آمد واز آذربایجان به کل ایران می رسید، اندیشه وبرنامه های انقلاب مشروطیت را از آن جا صادر می کردند وبازار تبریز و تجار آذربایجانی هم حرف اول را در ایران می زدند .

با اعمال این سیاست، همه ی این ها را از آذربایجان ( وبه طور اعم از ایران) سلب کردند تا این که یک مرکزیت قوی ایجاد کنند ولذا برای اولین بار در تاریخ ایران بنای ستم قومی ویا ملی را برپا کردند که تا به امروز نیز به عنوان یکی از مسایل مهم دامنگیر اقوام و ملل جامعه ایرانی شده است .

به نظر من منشاء اولیه ی تحولات (تغییر در ساختار اداری کشور و ایدئولوژی طبقه ی حاکم) مطامع ومنافع امپریالیسم انگلیس بود، اما بعدها این سیاست با منافع لایه های بالایی قومی خاص نیز گره خورد ولذا علی رغم خلع ید از امپریالیست ها این نیروهای محافظه کار مایل به از دست دادن منافع و موقعیت ممتازخویش نمی شوند ودر مقابل هر تغییری که منجر به تقسیم قدرت در مناطق مختلف ایران و مشارکت دادن اقوام و ملل ایرانی بشود سرسختانه مقاومت می کنند. به طور کلی در طول ۸۰ سال اخیر ملل و اقوام ایرانی و از جمله ترک ها مرتبا تحت فشار و سرکوب بودند. بعضا حتی موجودیت آن ها نفی شده،به زبان آن ها اجازه

ی ترویج داده نشده و این در حالی بود که آن ها نخستین مدارس را به زبان مادری خویش در آذربایجان بنیان گذاری کرده بودند. اولین کتاب درسی ایران را میرزا حسن رشدیه به زبان ترکی نوشته، اولین تیاترهای ایران همه به ترکی بوده، شوونیسم رضاخانی بسیاری از مظاهر مدنی آذربایجان را با ممنوعیت زبان به تعطیلی و رکورد کشانید .

و در جاهایی مثل کردستان و بلوچستان که هنوز مدرسه ای تاسیس نشده بوده، آن جا هم از همان ابتدا بنا را طوری گذاشتند که فرهنگ کردی یا بلوچی اجازه ی رشد ونمو پیدا نکند. بعد از طریق جهت مند نمودن سرمایه گذاری های دولتی وبا صدور بخش نامه هایی عملا بسیاری از اختیارات و امکانات را از آذربایجان و مناطق دیگر سلب کردند وهمه را به تهران و استان های مرکزی حواله کردند. مجموعه ی این سیاست ها در طول زمان تبدیل به مسئله ای شد به نام مسئله قومی یا ملی واقوام وملل غیرفارس در ایران که مبتلا به دوسوم اهالی این کشور است ویکی از گرگاه های اصلی در توسعه کشور همین وجود مسئله ی ملی است. به نظر من شش تا مسئله ی اصلی به پای ما زنجیر شده که اگر این ها را بگسلیم می توانیم به سوی یک توسعه پایدار حرکت کنیم. یکی از این مسایل، حل مسئله زن در چارچوب تمام کنوانسیون های شناخته شده ی بین المللی است. دوم مسئله ی دموکراسی وتأمین حقوق شهروندی، سوم مسئله ملی، چهارم تأمین عدالت اجتماعی، پنجم ایجاد کردن روابط هارمونیک با جهان اعم از کشورهای همسایه وکشورهای بزرگ و کوچک جهان و ششم توسعه علمی وفنی .

اگر این مسایل را حل کنیم و به حق به هر کدام بهای خودشان را بدهیم، مشکلات آینده ی مملکت ما تا حدود زیادی حل جواهد شد در غیر این صورت همواره ما جامعه ای پرتنش خواهیم داشت، که امکان توسعه از آن سلب خواهد شد .

هم چنان چه طبقه ی کارگر هر لحظه ممکن است به خاطر فقر وتبعیضاتی که به او می شود عصیان کند، ملل و اقوام ایرانی هم به خاطر ظلم و تبعیضات اقتصادی، اجتماعی وفرهنگی که در حق شان اعمال می شود روزی عصیان خواهند کرد. لذا می گویم که حل مسئله قومی (ملی) از ضرورت های گریز ناپذیر برای تکامل وتوسعه جامعه است .

به نظر من جامعه ی ایران دچار نوعی آلودگی فرهنگی شده (دررابطه با مسئله ملی)، زدودن این آلودگی یکی از وظایف عمده ی روشنفکران ایرانی است. از این رو از نشریه شما که خوراک فکری گروهی از روشنفکران ما را تأمین می کند وهم چنین سایر نشریات نظیر، انتظار می رود که سهم درخوری برای نقد ایدئولوژِی شوونیستی، نقد سیاست آپارتاید وتقبیح ونقد فرهنگ تحقیر ملل و اقوم اختصاص دهند .

طاهری: دلیل تشکیل میزگردی از این نوع در واقع گامی است در جهت حل مسایل قومی در چارچوب وحدت ملی وامور ادبی فراگیر .

دولتی بخشان: در مقوله قومیت ها، عدالت وامنیت، به نظر من امنیت بحث موخر است. امنیت بازخورد و حاصل عملکرد عدالت و دموکراسی است .

اگر درجامعه ای بحث عدالت و دموکراسی که وابسته به هم هستند را بررسی کنیم واگر بخواهیم میزان موفقیت در اجرای عدالت و دموکراسی را در جامعه بسنجیم، دقیق ترین شاخص بودن یا نبودن امنیت است. مسلما در جامعه یا کشوری که اقتدار یکی از اصول محکم و خدشه ناپذیر آن است انحصار این دایره قدرت را محکم می کند وامکان ایجاد فساد قدرت را بالا می برد به نحوی که فقط از داخل می شود به ارزیابی آن پرداخت واز بیرون به این حصار نمی توان نگریست .

درگذشته مشارکت همه ی ملت های تحت نفوذ امپراتوری بزرگ ایران در همه ی شئون جامعه نقش داشتند. در امور اقتصادی خودشان را اداره می کردند و فقط به دولت مرکزی مالیات می دادند، امنیت هر گوشه ی کشور به دست مردم آن نقطه تأمین می شد وبعد هر وقت جنگ با بیگانگان و همسایگان پیش می آمد از آن ها سرباز و سپاه می گرفتند. امور اجتماعی و آموزش همه چیز به وسیله ی خود مردم اداره می شد. حکومت مرکزی مشارکت داشت اما راه را بر بقیه ی آحاد ایران که از مجموعه های قومی مختلف و متنوع تشکیل شده بودند نبسته بود، دولت مدرن با سرازیر شدن درآمدهای نفتی به اقتدارش و به انحصار طلبی اش اضافه شد. برای افزایش وتسری این اقتدار همه ملاحظات محلی اقوام ایرانی نادیده گرفته شد. عرب ها، بلوچ ها، ترک ها، گیلک ها، طالش ها، همه وهمه نادیده گرفته وسرکوب شدند وحق مشارکت ملت ایران محدود شد، دولت همه جنبه های اقتصادی – آموزشی، نظامی را نوسازی کرد. اما جایی برای مشارکت ملتی که بنا بود مدرن شود وبرای مشارکت این ملت مدرن راهی باز نکرد. نظام سیاسی واجتماعی پوسیده ایلات وعشایر که توسط حکومت های محلی اداره می شد، از بین رفت ولی به جایش حزب و انجمن وآن چه که آن خلاء را پر کند جایگزین نشد و این خلاء را روز به روز با عطش اقتدار خود پرکند. امروز آن چیزی که ما داریم ادامه آن جریانی است که باتشکیل حکومت مدرن که البته انگلیس ها در شکل گرفتن آن دخیل بودند چرا که انگلیس ها وقتی در جنوب در جنگ جهانی اول می خواستند سهم خودشان را در ایران با اتکا به دولت مرکزی دست نشانده و سرسپرده ی خودشان بیش تر کند، اقوام از این سرسپردگی حکومت مرکزی تبعیت نکردند و مقاومت کردند. بلوچ ها جلوی خط آهنی را که بنا بود از کویته پاکستان به بندر ترکمن برسد گرفتند. بلوچ ها خواست دولت مرکزی را نادیده گرفتند. خط تلگراف که از بمبئی قرار بود به آبادان برسد از سوی بلوچ ها جلوگیری شد، کینه ی انگلیس ها از قدرت های محلی که برای حفظ امنیت از منویات حکومت سرسپرده تبعیت نمی کنند موجب شد اولین تعهدی که از رضا شاه گرفته شود این بود که این قدرت های محلی را که بیش تر از حکومت مرکزی به امنیت کشور و سرحدات پای بند بودند سرکوب کنند. هویت ایرانی در طول تاریخ با تشکیل نهادها هویتی است که در طول دو یا سه هزار سال شکل گرفته است و یک کلیت است. اگر به قلمرو تاریخ و گذشته ایران افتخار می کنیم این افتخار با نگاه به این کلیت است. اگر درون این کلیت را نبینید دچار محدودیت دید می شوید. اگر یک جزء از این کلیت را ببینید، یک بخشی از هویت ایرانی درسایه قرار خواهد گرفت. می دانید در حکومت صفوی جزیی از آن کلیت مد نظر قرار گرفت بقیه ی اجزاء کلیت ها هم چون زبان، فرهنگ و نژاد نادیده گرفته شد. که نتیجه این محدودیت دید، کوچک تر شدن کلیت و ماهیت ایرانی بودن، بخشی از کشور بزرگ ایران از جمله افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان وآذربایجان به عنوان ناراضی در حاشیه قرار گرفتند و بعدها قدرت های بیگانه توانستند از این ناراضی بودن کمک بگیرند و جغرافیای کشور ایران و ملت اش را چند پارچه و از هم جدا کنند .

در ادامه این روند در زمان حکومت پهلوی تأکید بیش از حد بر زبان رسمی شده، قبل از این که به تقویت زبان فارسی کمک کنند به تضعیف زبان های دیگر از جمله آذری، کردی، لری، بلوچی وترکمنی پرداختند، غافل از این که این زبان ها جزیی از آن کلیت ایرانی هستند. اگر این زبان ها را نادیده بگیریم بخشی از هویت ایرانی را نادیده گرفته ایم. بحث اقوام یک مقوله جدیدی نیست متأسفانه بسیاری از صاحب نظران آن را زائیده اندیشه ی مستشرقین و سیاسیت های اروپاییان می دانند و به نوعی می خواهند صورت مسئله را پاک کنند .

هرچند حکومت مرکزی قوی تر باشد و مشروعیت این قدرت را از ملت خویش گرفته باشد هیچ گاه نمی آید وجود و بالطبع تنوع در زبان، فرهنگ، مذهب ونژاد ملت خودش را حاشا کند. سنگ نوشته های باستانی وجود اقوام و ملل با ویژگی های متفاوت را تحت قلمرو مقتدرانه هخامنشیان وساسانیان را نشان می دهد وبیان می کنند که امپراتوری ایران از این اقوام شکل گرفته است. حتی کوچک ترین اقوام را نادیده نگرفته اند. حال اگر ما در رسانه های گروهی ودر خبررسانی قومی و زبان و فرهنگ آن قوم را تعمدا نادیده می گیریم نشان قوت نیست .

آن چه که الان به عنوان امنیت مطرح است حاصل تصمیمات وعملکرد حال و گذشته حکومت متمرکز تصمیمات است، حال یا گذشته ی خودمان یا تصمیمات قبل از ما. مسلما اگر منشاء این تصمیمات درست نباشد و احیانا اجرای آن با قدرت و زور همراه باشد، تدبیر همراه آن نباشد، ضایعات آن جبران ناپذیر خواهد بود. ضرب المثلی در این خصوص ما بلوچ ها داریم که می گوید صد من زور نیم من تدبیر می خواهد. قدرت نظامی، قدرت پلیسی، قدرت دولت به هرشکل، قدرت اقتصادی نمی تواند کارساز باشد. امنیت چیزی است که متعلق به همه ی مردم است و همه ی جوانب زندگی جامعه را تحت پوشش می گیرد یک چیز مجرد نیست. اگر سیاست های اقتصادی و فرهنگی ما درست نباشد نمی توانیم انتظار امنیت داشته باشیم. امنیت حاصل عملکرد متقابل حکومت و جامعه در همه ی ابعاد زندگی است. بود ونبودش می تواند موفقیت یا شکست حاکمیت را در سیاست گذاری اجرای سیاست ها نشان بدهد .

طاهری: وارد دور دوم بحث می شویم. آقای ادب با نگاهی به قانون اساسی، امکانات و محدودیت های آن را برای ما توضیح دهید، به طور مشخص چه حقوقی را شما برای کردهای می خواهید که در حال حاضر بدان دست نیافته اند؟

ادب: اگر بخواهیم از زاویه ی اصولی صحبت کنیم تا بحث به یک نتیجه مثبتی برسد، من به عنوان یک کرد که از نوادگان مادها هستم. اولین امپراتوری که به عنوان دولت فراگیر وبامشارکت تمام اقوام و ملیت ها که در کشور تشکیل شده ومادها تشکیل دادند. به نظر من کار خوبی کردند و این کار درستی است و بهتر است که بحث را بشکافیم وبگوییم که اگر سیاست های خارجی در جهت منافع خودشان بحثی کرده اند، امروز ما به هر حال همه ی این ها را پشت سر گذاشته ایم . در یک مقطعی در ۲۲ بهمن ۵۷ انقلاب کردیم یعنی در حقیقت آن ها را رد کردیم و گفتیم این ها را قبول نداریم امروز چه ادعایی داریم که آیا ما این ها را نبش قبر کنیم و از قبل از ۲۲ بهمن ۵۷ صحبت کنیم. بحث ما بحث امروز است و بیاییم در این هزاره و سال ها صحبت کنیم و ببینیم که درد مردم امروز چیست و پیشنهاد مشخص من به خصوص این است که بشناسیم واقعا ریشه ی مشکلات و مسایل از کجاست؟

بیش تر از همه این حقایق تاریخی که در کتاب ها نوشته شده در کتابخانه همه ی ما وجود دارد، یعنی از این کتاب ها به طور متعدد در کتاب خانه ها یافت می شود، این جا نیامده ایم که درس تاریخی بدهیم، ولی واقعیت این است که از همه ی این بحث ها یک نتیجه می گیریم که امپریالیسم همیشه یک سیاست را پی گرفته است وآن سیاست " تفرقه بیانداز و حکومت کن". این واقعیت، یک اصل مسلم است که " تفرقه بیانداز و حکومت کن". آیا امروز واقعا این سیاست از بین رفته است؟ خیر هنوز این سیاست جاری است. امروز بحث تفرقه انداختن هنوز ادامه دارد.کما این که من هیچ اختلافی با برادران فارسی زبان ندارم. من اصلا دوست ندارم که در این جا حساب عملکرد حکومت را به حساب فارس ها بگذارم یعنی در حقیقت بیاییم و بحث ملت را از حاکمیت جدا کنیم .

آیا واقعا آقای دکتر رئیس دانا که این جا تشریف دارند مثل حکومت می اندیشند؟ کرد را یک شهروند درجه دوم می شناسند؟ قطعا خیر ایشان یک فارس و تا آن جا که می دانم اهل جایی در دشت قزوین هستند .

به عقیده ی من تمام اقلیت ها مثل یک تابلوی زیبا ملت بزرگ ایران را تشکیل داده اند باید سر این میزگرد وجود داشته باشند. مگر الان فارس ها از عدم دموکراسی رنج نمی برند. فارس ها مگر حقوق شان تضییع نمی شود وبعد بهتر است در این بحث ها برگردیم به خودمان .

اگر من به عنوان یک کرد از خودم بپرسم من واقعا در حقیقت می خواهم دموکراسی در کل کشور حاکم شود، و یا من فقط دموکراسی را برای کردها می خواهم، آیا من اگر فقط برای کردها بحث می کنم ضمن این که وظیفه دارم ولی ما همه ی کردها باید بگوییم که دموکراسی را برای کل ایران می خواهیم، اگر واقعا من فقط به خود فکر کنم متهم به افکار شبه شوونیستی نیستم؟ من مقایسه می کنم آیا وضع آذربایجان بهتر است یا بلوچستان. اگر یک زمان برادران آذری ما به اعتراض گفتند چرا بلوچستان که مرکز استانش زاهدان است و آب لوله کشی کامل ندارد من آن گاه می گویم که خوب پس همه ی ما درد هم را می فهمیم. ولی این که من بگویم همه چی مال من وچه کار به سایر هم وطنان اعم از فارس وآذری و بلوچ و ترکمن دارم این ما را به جایی نمی برد .

بنده توقع دارم مثلا شما در آذربایجان به همان اندازه که بحث زبان ترکی را می کنید بحث زبان کردی را هم بکنید، یا بنده از شما توقع دارم که بگویید به جنوب آذربایجان غربی هم برسید. من در مهاباد برای بزرگداشت استاد عبدالرحمن شرفکندی (ماموستا هه ژار) رفتم وقتی در ارومیه من از هواپیما پیدا شدم از زیبایی، تمیزی ونظم و ترتیب این شهر لذت بردم ولی وقتی من را به بهترین هتل مهاباد بردند که شب بخوابم چون فردا در مراسم باید شرکت می کردم به خاطر نقص سرویس ونبود بهداشت صحیح تا صبح خوابم نبرد .

من به استاندار آذرباجیان غربی گفتم: که دیشب که در ارومیه پیاده شدم وآمدم مهاباد آن تفاوتی را که بین برلن غربی و برلن شرقی بود را مجددا احساس کردم، آیا هیچ کسی جرأت کرد به حکم قتل قارنا اعتراض کند؟ به چه علت برادران آذری ما این موضوع را مورد نقد قرار ندادند؟ منظورم این است که برنامه ی اختلاف بیانداز و حکومت کن که در گذشته بوده امروز هم ادامه دارد. امروز که سیاست انگلیس حاکم نیست ولی اختلاف زبانی، نژادی، مذهبی دارد همین کار را می کند .

من به عنوان یک سنی مذهب شافعی می گویم اگر به سیاست تفرقه واقعا تن بدهیم و در صحبت ها و مصاحبه هایم و بحث هایم دامن بزنم به اختلاف شیعه و سنی. آیا من به نفع ملت کرد واهل تسنن قدم برداشته ام؟ یا در جهت مطامع و اهداف خاص. اگر من امروز آمده ام وهمه چیز را سر فارس ها شکاندم و گفتم فارس ها سهم من را خورده اند، آذری ها سهم من را خورده اند، آیا کمک به اهداف خودکامگان و تفرقه اندازان نکردم .

من عقیده ام بر این است که تاریخ را می خوانیم باید عبرت بگیریم دیگر نیازی به نبش قبر گذشته نیست. وکافی است بگوییم چه باید بکنیم؟ جلوی روی مان را نگاه کنیم نه پشت سرمان را، تا خود ما به یکباره به عواملی که درجهت همان اهداف خاص یعنی تفرقه اندازی تبدیل نشویم. از این رو به نظر من باید بین حکومت و ملت، بین حکومت وفارس ها بین حکومت و عرب ها و بین حکومت با آذری ها، کردها و سایر قومیت ها فرق بگذاریم وببینیم که درد امروز چیست؟ درد امروز بر تبعیض نژادی است. من سوالم این است که بین ۱۰- ۱۵ ملیون نفر کرد که به جز کردستان ایران هستند وآن ها که هرسال در آزمون سراسری دانشگاه شرکت می کنند وشماری از آن ها جزء ۱۰۰۰ نفر اول کنکور هستند ولی وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل می شوند و به درد چه کنم دچار می شوند، چرا که هم کلاسی غیر کرد آن ها پشت میز ریاست می تواند بنشیند ولی او خیر. چه باید بکند؟ پس آیا برادران آذری ما نباید مثلا بگویند که چرا کردها یک نفر را هم ندارند که وزیر شود؟

کردها یک نفر را ندارند که استاندار شود؟ ببینید ما الان ۳۰ استان در کشور داریم، یک استاندار کرد نداریم! وپنج استان کردنشین با اکثریت کرد داریم مثل آذربایجان غربی، مثل کردستان، ایلام، کرمانشاه وشمال خراسان، بجنورد وخراسان شمالی ولی یک استاندار کرد نداریم. یا یک عرب در میان وزیران ما هست؟ باید دید چرا؟ این یک بحث جدی است .

بحث دیگر آن که اگر به برخی از نمایندگان اقوام پست هایی داده شده است، ملاحظات خاص در کار نبوده است ونه شایسته سالاری و تأمین نظر اقوام .

من به طور کلی فکر می کنم ما باید آن سیاستی را که ما را به این وضعیت گرفتار کرده واز گذشته دور در کار بوده است، عملا محکوم کنیم. بین شهروندان قومیت خود وحدت ایجاد، سپس بین تمام اقوام وحدت ملی را به وجود آوریم. هرجا لازم است از یک آذری دفاع کنیم به صورت بسیج عمومی عمل کنیم وهرجا لازم است از یک آذری دفاع شود از یک کرد یا یک عرب یا آذری هریک از برداران بیایند و دفاع کنند .

در همین سالیان اخیر که این همه کردها دچار مشکلات شدند چه کسی با آن ها همدردی کرد؟ هنوز که هنوز است بچه های کرد روی مین جان خودرا از دست می دهند؟ در هفته های گذشته در روستای صلوات آباد در ۱۰ کیلومتری سنندج جوان دبیرستانی از مدرسه خارج شد. درکنار مدرسه مین زیرپایش رفت و مصدوم شد. کسی نیست که بگوید این مین ها را چرا جمع نمی کنید .

باید همگی دست به دست هم بدهیم و آن کسانی را که درزمان حضور ما و از تفرقه ما سوء استفاده کردند وحقوق ما را ضایع می کنند ووابسته سالاری جای شایسته سالاری را گرفته واقعیت ما باید این کار را بکنیم. بنده باید از شایسته سالاری دفاع کنم هرکه شایسته تر است حالا این شایسته می خواهد فارس باشد، می خواهد کرد باشد، می خواهد عرب باشد، خود شایسته باید بالا برود. درمجموع به اعتقاد من از تفرقه شروع نکنیم. کاری نکنیم که به قول معروف کمکی به اهداف کسانی باشد که نظرشان روی تفرقه ی ملی است چرا که همین جوری ما به اندازه ی کافی تحت فشار هستیم پس خودمان برای خودمان فشارهای مضاعف درست نکنیم وسعی کنیم روی مسئله وحدت ملی بحث کنیم. به خصوص در این زمان که به حقیقت خیلی خطرات مملکت ما، ملت ما وما ایرانی هایی را که دراین مملکت مانده ایم تهدید می کند، ما ایرانی هایی را که مانده ایم شدائد و سختی ها را تحمل می کنیم وبسیار هم افتخار می کنیم که برای حقوق ملت به خودمان زحمت می دهیم و هیچ منتی هم سر ملت نداریم .

بیاییم شعار وحدت سر دهیم وخیلی به اختلاف بین کرد و آذری ولر وبلوچ دامن نزنیم وبنده نیز مدعی و منادی این هستم که از طرف دوستان کرد که هم فکر هستیم این قول را می دهیم که ما می خواهیم وحدت یکپارچه بین کسانی که به هر حال دفاع از حقوق ملت می کنند را پی بگیریم وبا هرکسی که در این زمینه حرفی برای گفتن داشته باشد بنشینیم و ایجاد اتحاد بکنیم. به عنوان مثال اگر همین ۳ فصل قانون اساسی را که حقوق ملت را اجرا کنند بقیه ی چیزها پیشکش شان. از این اختلافات ما استفاده کرده اند یا چراغ خاموش و هر کاری خواسته اند می کنند. کتاب قانون را روی طاقچه گذاشته اند خاک می خورد وهیچ کاری هم برای ملت نمی کنند .

طاهری: باتشکر از جناب آقای ادب در این جا من یک تذکری به دوستان اهل ترکمن ولر و ارمنی لازم است بدهم که جای آن ها خالی است به هر حال امکانات ما محدود بود و امیدواریم که درموقعیت دیگری این کمبود را جبران کنیم .

رئیس دانا: سلام. خوشحالم که در جمع دوستان قدیمی خودم به مسئله جدی در میهن مان می پردازم. با توجه به این که بخش قابل توجهی از نیای من آذربایجانی و ترک هستند اما من درواقع خودم را فارس می دانم و طبیعت و زندگی کودکی ام در دشت قزوین و درمیان تات نشین های بلوک رامند و بویین زهرا بوده است. که زبان شان قدیمی ترین زبان فارسی است و پدرم تات است و خودم هم در آن تربیت بزرگ شدم پس فارسم. دیگر این که فکر می کنم که من تنها کسی ام که این جا از فارس زبان ها دفاع می کنم.البته من قبول دارم کل بحث هایی را که درانتها آقای مهندس ادب خصوصا به آن ها رسیدند. این است که ما آرمان مشترکی در این سرزمین داریم که متعلق به همه ی ماست و در این سرزمینی که به اشکال مختلفی حقوق ما را به خطر انداخته اند و درواقع آرمان ها و هدف های مشترکی را نیز در این سرزمین آزموده ایم وپشت سر گذاشته ایم. دردهای مشترک اجتماعی، فرهنگی، سیاسی واقتصادی داریم .

نمونه تاریخی بگویم؛ واقعا دولت رضا شاهی صرفا به خاطر این که فارسی سازی بکند و شوینسم پارس را به قدرت برساند به وجود نیامده بلکه این ناشی از عملکرد امپریالیستی انگلستان بوده است. ضمن این که برای پادشاهی هم نیامده بود بلکه ابتدا آمده بود به نیت برقراری جمهوری وگفت: الدُ رم وبلدُ رم – من مظهر جمهورم .

درمورد زبان فارسی هم که اصلا این مرد خودش سواد نداشت، چه برسد که بخواهد ادبیات فارسی را بر گونه های ادبی دیگر مسلط بکند. ضمنا این استفاده هایی را هم که امپریالیست ها و استعمارگران از او کردند در واقع این وضعیت راایجاد کرد که اورا پشت سنگر فرهنگ مسلط فارسی بنشانند. ازجمله استفاده هایی که از او کردند عبارت از این بود که خلق هایی مثل عرب های ما را بار دیگر دست خوش این داوری بی رحمانه فرهنگی بکنند و این که گویا اگر فارس بودن و ملت بودن ما به خطر افتاده به خاطر تهاجم اعراب است که ۱۳۰۰ سال پیش اتفاقی رخ داده است .

اما این ها به گمان من در خدمت منافع استعماری و بهره کشی بودند نه آن که بگوییم بدوا یک جریان فارس رودرروی قومیت ها ایستاده بوده است. این عامل اصلی گرفتاری و جدایی ما هست. چنان که من به دوستان فمینیست صحبت می کنم، می گویم مرد را عامل بدبختی خودتان نبینید. یک نظامی در کار است که مرسالاری را در کنار برخی دیگر از سلطه گری ها مسلط می کند. از این کانال بروید می توانید مرد سالاری را محکوم کنید ولی این که هر که مرد است علیه تو است پس بد وستم گر است وهر چه زن است بالنده است نادرست است. این گونه نباید به مسئله نگاه کرد. من در تبریز با دوستان تبریزی وارد این بحث شدیم که آیا هر نوع قوم گرایی، هرنوع قومیت گرایی وقومیت پرستی در واقع امری مترقی است، هر نوع ناسیونالیسم امری مترقی است؟ پاسخ من منفی است. ما در ایران انقلاب مشروطه را داریم، که این انقلاب ملی دموکراتیک است، در آن جا ملی یک معنای مترقی داشته، آن جا حیدرخان عمواغلی، ستارخان، سپهدار تنکابنی، سردار بختیاری بود که به انگیزه های متفاوت به تهران آمدند و تهران را فتح کردند نه به خاطر قوم گرایی بلکه به خاطر برقراری دموکراسی برای رفع خود کامگی وبرای ایجاد یک وحدت برای این که مردم ایران وکشور ایران سری در میان عصر پیشرفت تمدن ها در آورد. درحالی که ناسیونالیسم آلمانی هم بوده است و ببینید به چه جنایتی کار را کشاند؟! برای برتری ژرمن تبدیل به جنایت کارترین روش ها شد. بنابراین ناسیونالیسم داریم تا ناسیونالیسم - میهن دوستی داریم تا میهن دوستی – قوم گرایی داریم تا قوم گرایی – آن قوم گرایی که در واقع فراموش می کند تمام آرمان های مشترک و دردهای مشترکی را که در این سرزمین برما می رود. وبه هر ترتیب وبه هر شکلی می خواهد فقط شکل خودش را متمایز کند، مترقیانه نیست. زیرا باید یک تعریفی بگذارد و درچارچوب این تعریف برای منافعی که خیلی هم خیالی است یا صوری در مقابل مردم بجنگد و خلق هایی را تحت ستم در این جامعه قرار بدهد. این قوم گرایی مترقی نیست. من در تبریز شنیدم که اشکالی ندارد که در مقابل فارس ها با سوداگران و بهره کشان آذربایجانی متحد باشی .

هم ترک های آذربایجانی مهاجر به تهران، هم عرب های محروم مانده و هم کردهای مهاجر وهم به فارس ها ستم می کنند. او معتقد است که اگر به کنار او بروی بهتر وخوب تر می توانید زندگی سیاسی بکند. درحالی که ما فکر می کنیم چنین نیست. آن سوداگر هم صنعت ما را زیر خطر برده هم این که در دفاع از قومیت به خلق آذربایجان دروغ می گوید چرا که حاضر نیست حتی یک قران از پولش را برای نیازهای واقعی مردم بی چشم داشت خرج بکند یا به طور واقعی وارد صحنه سیاست – آزادی خواهی ویا مبارزه شود. او با یک دسته چک که در جیب کت دارد، میلیاردها تومان از این طرف به آن طرف می کند چگونه خلق های تحت ستم آذربایجان در روستاهای دورافتاده ی استان های آذربایجان و زنجان بروید ببینید چه قدر محرومیت است، در همین مهاباد که فرمودند تشریف ببرید و ببینید !!

در این جاست که اگر قوم گرایی با تعصب خاص با محدوده های جغرافیایی یا محدوده های زبانی را اصل بگیرد والبته مسایل بها ندهد قوم گرایی مترقی نیست. اما از طرف دیگر قوم گرایی مترقی گرایانه دیگری هم داریم که می گوید من زنده ام من کردم – من عرب این سرزمین هستم به من نگویید تخم و ترکه بیگانه، من عرب هستم اما عضو این سرزمین ام در این کشور حق هم دارم، زبان فارسی و فرهنگ فارسی هم توسط من به مخاطره انداخته نشده است. واتفاقا کمک هم کرده ام – من بر روی این ریگ

زحمت کشیدیم. نفت را در آوردم و در خدمت بقیه ی مردم قرار دادم، من به جز این که نیازهای اقتصادی و دموکراتیک دارم به جز این که دلم می خواهد به هیئت همان عرب متحد مردم سرزمینم بشوم نیتی ندارم. در حالی که تو اول به من می گویی هویتت را از بین ببر، اول به من می گویی حق اعتصاب نداری، حق اعتراض نداری، حق قومیت شدن نداری بعدا می گویی بیا از آن بالا به دستور من یک وحدت ملی درست کنیم؟ !!!

خوب این وحدت ملی صوری است، این پایه ای ندارد. هم چنان که بحث شد این امنیت، امنیت پایداری نیست. چرا که امنیت با مشارکت داوطلبانه برقرار می ماند. اگر به این ترتیب ما عدالت، امنیت و دموکراسی را در چارچوب قومیت ها مورد بحث قرار بدهیم بحث من در این جا این خواهد بود که از مواضع مترقی ما خواهان دفاع از حیثیت، اعتبار، خودمختاری و تعیین سرنوشت قومیت ها هستیم. همه در چارچوب وحدت ملی نگرش نامتحد و تجزیه گرا و تمایز جویانه قومی که خواهر دوقلوی همان شوینیسم فارس گرا است. این یک نکته .

دوم ان که در بحث های عزیزانی که حاضرند ندیدم که به گونه ای از ضرورت وحدت کشور ایران دفاع نکند، کسی از دردهای کشور ایران بحث به میان نیاورد. بحث دیگری که به نظر من ضروری است مطرح شود، خطری است که ناشی از تجاوزگری های بین المللی بهره کشی های جهانی به ویژه امپریالیسم جهانی در منطقه همه ما را تهدید می کند. باید دید که امپریالیست ها در کشور همسایه ما عراق چه کردند؟! آیا امپریالیسم خودمختاری و بالندگی کردهای عراق را تضمین کرده است؟ می بینیم که نکرده. امروز کسانی در آن جا سردمداری می کنند که افتخار می کنند که متحد اسرائیل باشند. اسرائیل در منطقه جنگ افروزی می کند، صلح را به خطر می اندازد و خلق فلسطین را می کشد و از رشد باز می دارد .

یا در جنوب عراق و در بصره انگلستان هر آن چه را که بخواهد می کند، موج اعتراضات فراوانی است که در بصره شکل می گیرد وسرکوب می شود. در داخل و در مرکز عراق هم که می بینیم خشونت و کشتار و تروریسم برقرار است. به گمان من این وضعیت در آینده درسی می دهد که ما بگوییم اگر حق حاکمیت، حق تعیین سرنوشت، حق حاکمیت درون زا حق ما است و دفاع از فرهنگ وزبان و آرمان های مشترک بین خلق ها و قومیت ها درونی هم حق ماست. اگر این قومیت تبدیل به ابزاری برای مداخله ی سلطه گران جهانی شود، رنگ خوشبختی را هیچ کدام از ما نخواهیم دید حتی اگر آذربایجان بزرگی هم درروی نقشه تشکیل شود. حتی اگر کردستان و فارسستان بزرگی هم در نقشه تشکیل شود ما هم چنان روی خوشبختی را نخواهیم دید. همان گونه که در بالکان دیدند – کشورهایی که تجزیه را زیر سلطه ی امپریالیسم تجربه کردند – در حالی که خود امپریالیست ها در اتحادیه ی اروپا مرتب در حال تنیده شدن در یکدیگر هستند – ما مردمان و خلق ها را وادار می کنند که مدام رو درروی هم قرار بگیریم – اما آیا صحبت من به این معنا است که ما ظلم قومیتی نداریم؟ چرا داریم. در مورد آذربایجان داریم، حتی به نظر من در مورد کردستان بیشتر هم داریم، در مورد بلوچستان باز هم بیشتر داریم، به گونه ای که مردم شریف بلوچستان تقریبا به فراموشی فرهنگی سپرده شده اند. همه ی این ها را داریم اما باید از چه زاویه به این مسایل نگاه کنیم، مطمئنا از زاویه ی مردمی باید به این قضیه نگاه شود. خصوصا از زاویه ی وحدت طلبانه تر باید دیده شود .

بنی‌طرف: من فکر می‌کنم این گردهمآیی و این اختلاف‌نظر خود غنیمتی است. این اختلاف‌نظرها در نهایت می‌تواند به اشتراک نظر بیانجامد. واقعیت این است که ما به اند ازه کافی د ور هم ننشسته‌ایم یا به عبارتی کمتر با هم نشسته‌ایم تا به دردهای یکدیگر گوش کنیم و از همدیگر شناخت پیدا کنیم .

به طور کلی ما باید تاریخ مسئله ملی را بدانیم یعنی برای شناخت درد باید سابقه بیمار بررسی شود. چرا که اگر مثلاً یک پزشک سابقه گذشته بیماری را نداند و اگر نداند که این بیمار چه زمان به این بیماری مبتلا شده است و چه مراحلی را گذرانده نمی‌تواند نسخه‌ای برایش تجویز کند. باید حداقل تاریخ پیدایش مسئله‌ی ملی را بشکافیم تابه خود درد برسیم. رویکرد ما به این قضیه باید

علمی باشد. مسئله قومیت ها با روابط سرمایه‌داری و مدرنیسم به این مملکت آمد. قبل از مشروطیت جامعه ایران یک جامعه پیشا سرمایه داری بود وباوجود نظام استبداد قاجار، ایالات از نوعی عدم تمرکز برخودار بودند و اصولا ستم ملی وجود خارجی نداشت. این پدیده درواقع از دوره‌ی مشروطیت آغاز می شود و در عهد رضاشاه رشد می یابد و این همان دوره‌ای است که طی آن روابط سرمایه داری در ایران شکل می گیرد. رضاشاه به تبعیض و تحقیر قومیت ها جنبه رسمی داد. این که بگوییم رضاشاه چون سواد نداشت پس در زمینه ستم ملی کاری انجام نداد درست نیست. رضاشاه زمینه ذهنی تقبل افکار فاشیستی را داشت که اردشیر جی باستانگرای وابسته به پارسیان هند از این قضیه به خوبی بهره برداری کرد. ضمنا رضاشاه در زمینه ناسیونالیسم افراطی فارس گرا نظریه پرد ازانی همچون محمد علی فروغی، محمود افشار، پورداوود ، ذبیح بهروز،صادق کیا و کسروی راداشت. حتی کسانی که با او مخالف بودند نیز گرفتار این گفتمان شووینیستی دگرستیز شدند و آن را ترویج کردند. منظور من شخصیت هایی نظیر بزر گ علوی، صادق هدایت و زرین‌کوب است. وقتی به آثار این‌ها نگاه می‌کنیم می بینیم که سرشار از عرب‌ستیزی، ترک‌ستیزی و دیگرستیزی است. این گفتمان خطرناک ضد وحدت ملی هشتاد سال است که فرهنگ سازی می کند وبر اندیشه های سه نسل از نخبگان و روشنفکران این دیار تاثیر گذاشته است. اکنون ما به عنوان روشن‌فکر ایرانی وظیفه داریم این گفتمان تک بعدی و این اندیشه ن ژاد گرا را نقد کنیم. نگاه ما به این مقوله باید دیالکتیکی باشد یعنی ابعاد ادبی و تاریخی ارزشمند آن را از ابعاد بینشی آنان جدا کنیم. ابعاد فاشیستی اندیشه های اینان یعنی جنبه های عرب ستیز، ترک ستیز و یهودی ستیز آثار آنان را به نخبگان جامعه نشان دهیم و ابعاد مخرب آن را بر وحدت ملی گوشزد نماییم. ما اگر گفتمان ادبی، فرهنگی و سیاسی ۸۰ سال اخیر را نقد نکنیم به جایی نخواهیم رسید. ما ا گر آثار دهشتبار نفرت از عرب و ترک در آثار این نویسندگان را نقد نکنیم نمی توانیم یک وحدت اساسی میان مولفه های اساسی جامعه ایران ایجاد کنیم. چرا که این مشکلات و مسایل همچنان به روی یک‌دیگر انباشته خواهد شد و ادامه خواهد یافت. ما حتی مارکسیست های نژادپرست و عرب‌ستیز هم داریم مگر برخی ا ز آثار ب زرگ علوی و باقر مومنی آلوده به ویروس عرب‌ستیزی نیست؟ این بیماری متأسفانه بیماری همه‌گیری است و نیاز به درمان اساسی دارد، نیاز به علم و نگاه فران ژادی دارد. ما چاره ای جز نقد این گفتمان نداریم واین البته نیاز به شجاعت اخلاقی دارد. به نظر من گفتمان باستانگرای عرب‌ستیز از دوره‌ی ناصرالدین شاه – وشاید زودتر- آغاز شد. در بحث امروز گفته شد که در دوره‌ی مشروطیت شووینیسم وجود نداشت. اما من می گویم گرچه جهت گیری گفتمان مشروطه خواهی به سوی دموکراسی خواهی بود با این وجود نطفه عرب‌ستیزی در آن سال ها بسته شد. یعنی شماری از روشن‌فکران و روشن‌گران آن دوره به نام اسلام‌ستیزی و تحت لوای آن به عرب‌ستیزی پرداختند. سردمداران این جریان اشخاصی چون میرزاآقاخان کرمانی، طالبوف و میرزا فتح‌علی آخوندزاده بودند. از عهد رضا شاه به بعد گفتمان ترک ستیز به گفتمان عرب ستیز اضافه شد و این‌ها پایه های نژادپرستانه اندشیه های عصر پهلوی را تشکیل دادند. این گفتمان در دوران پهلوی شکل رسمی ودولتی به خود گرفت. کتاب‌های درسی و داستانی و تاریخی و سیاسی از چن ین گفتنمانی تغذیه می کنند. متاسفانه تاکنون سه نسل از ایرانیان از پستان زهر آگین این گفتمان باستان‌گرای عرب‌ستیز ترک‌ستیز شیر نوشیده اند. بنابراین ما نمی‌توانیم مسئله ملی را حل کنیم بی آن که این گفتمان را نقد کنیم و ریشه‌هایش را بشکافیم و بدانیم که چی هست وچگونه پیداشد .

باید ببینیم کدام یک از نظریه‌پردازان کج‌فکر بودند که به رضاشاه بی‌سواد کمک کردند و تخم نفرت و تفرقه را در میان قومیت های ایرانی کاشتند. رضا شاه مگر همین آدم بی‌سوادی نبود که به اندیشه‌های عظمت طلبانه‌ی پان آریانیسم هیتلری روی آورد؟

دوستان مسایل را دست‌کم نگیرند.و اما نقش قدرت‌های خارجی در پیدایش دولت - ملت وتغییر حکومت ها در ایران بی سابقه نبوده است. در انقلاب مشروطیت انگلیس‌ها یک پایِ قضیه‌ی مشروطه‌خواهی بودند و به طرفداری از مشروطه‌خواهان برخاستند، در تبعید رضاشاه و روی کار آمدن محمدرضاشاه، انگلیسی‌ها نقش داشتند و در ۲۸ مرداد امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نقش اساسی داشتند. در انقلاب بهمن گرچه نقش مستقیم نداشتند اما در کنفرانس معروف گوادالوپ برای این انقلاب خط و خطوطی را ترسیم کردند. بنابراین ما نمی‌توانیم عامل خارجی را نادیده بگیریم. به قول آقای رئیس‌دانا ما باید مشکل را از درون حل کنیم. اعتقاد ما هم بر همین منوال است ولی ظاهرا قانع کردن اهل قدرت وسیاست برای حل درونی مسئله ملی با مشکل روبه رو ست. ما از

مشروطیت تاکنون چهار گفتمان فکری و سیاسی داریم که در ایران نقش بازی می‌کنند: گفتمان سلطنتی، گفتمان اسلامی، گفتمان ملی گرا و گفتمان چپ .

البته من گفتمان پنجمی را به نام گفتمان قومیت‌ها به این چهار گفتمان اضافه می‌کنم. من در اینجا می‌خواهم رابطه‌ی این چهار گفتمان را با قومیت‌های غیر فارس در نظر بگیرم و به آن بپردازم .

به طور کلی گفتمان سلطنتی که با رضاشاه شروع شد و در انقلاب ۱۳۵۷ قدرت را از دست داد یک گفتمان شوینیستی نژادپرست مبتنی بر نابرابری قومی در ایران بود .

اصلاً یکی از عوامل انقلاب ایران همین نابرابری‌های قومی بود. مگر قومیت‌ها کم نقش در انقلاب ایران داشتند. مگر تبریز نبود که در ۲۹ بهمن کمر رژیم پهلوی را شکست؟ مگر سایر قومیت‌ها در پیروزی انقلاب نقش نداشتند؟ مگر کردها آن‌همه زندانی نداشتند و آن همه مبارزه نکردند .

مگر کارگران عرب شرکت نفت خوزستان شیرهای نفت را نبستند؟ همه‌ی این‌ها بیانگر نقش قومیت‌ها در انقلاب بهمن است .

به نظر من هیچ امیدی به گفتمان سلطنتی نیست زیرا امتحان خودرا داده و رفوزه شده است. گفتمان ناسیونالیستی نیز میانه‌ی چندانی با قومیت‌ها ندارد واصولا اعتقادی به حقوق آنها حتی در حد قانون اساسی ج.ا.ا ندارد .

این‌هااصولا مقوله ای به نام تنوع قومی را در ایران به رسمیت نمی شناسند. همه ما نامه یکی از وابستگان به این جریان را به رییس جهور سابق آقای خاتمی به خاطر داریم. وی گستاخانه بستن مطبوعات قومیت‌ها وسرکوب آنها را خواستار شده بود. یک گفتمان اسلامی باقی می ماند و یک گفتمان چپ .

گفتمان چپ از نظر تاریخی همواره مدافع حقوق ملیتهای ایرانی بوده است و البته جریان‌های مختلفی دارد ولی در کلیت‌اش خواستار حقوق قومیت‌ها ست .

چکیده گفتمان اسلامی در قانون اساسی ج.ا.ا متبلور شده است. سه چهار اصل قانون اساسی مربوط به قومیت‌هاست. اصل ۱۵،اصل ۱۹ واصل ۴۸ .

متأسفانه ازاین ۳ اصل فقط بخش اندکی از اصل ۱۵ که راجع به مطبوعات قومی است اجراشده؛ آن هم به شکلی ضعیف وبه این شرط که هر نشریه قومی باید نیمی فارسی باشد. عرب ها متاسفانه سهم بسیار اندکی از این مطبوعات را دارند. درواقع بخش اصلی و اساسی اصل ۱۵ همان تدریس زبان وادبیات قومیت های غیر فارس است که نادیده گرفته شده و ۲۷ سال است معطل و متوقف مانده است. اصل ۱۹ قانون اساسی که مردم ایران را از هر قوم و قبیله‌ای که باشند دارای حقوق برابر می داند و نژاد و زبان را سبب امتیاز نمی شناسد.این اصل نیز در عمل انجام نمی شود.اصل چهل و هشتم قانون اساسی می گوید: در بهره‌برداری از منابع طبیعی و درآمدهای ملی در سطح استان‌ها و توزیع فعالیت های اقتصادی میان استان‌ها و مناطق مختلف کشور باید تبعیض در کار نباشد. به طوری که هر منطقه فراخور نیازها واستعداد رشد خود، سرمایه وامکانات لازم در دسترس داشته باشد .

این اصل هم عملا و به طور عام اجرا نشده است. یعنی در واقع ما برخلاف قانون اساسی با سیستمی روبه رو هستیم که شدیدا متمرکز است و مناطقی را بر مناطق دیگر ترجیح می دهد. این همان ساختاری است که از ر ژیم سابق به ارث رسیده که حتی با قانون اساسی جمهوری نیز همساز نیست .

یعنی نظام بسیار متمرکز فرهنگی،سیاسی و اقتصادی سابق بازتولید شده و این باعث می‌شود که پروسه دولت - ملت در ایران که مبتنی بر حقوق برابر شهروندی و قومی است ناقص بماند. لذا تا زمانی که این پروسه بر مبنای صحیحی قرار نگیرد و برابری

حقوق شهروندی و قومی تحقق ن پ ذیرد جامعه کثیر الملله ایران روی عدالت و دموکراسی را نخواهد دید. گهگاه گفته می‌شود که حقوق همه‌ی مردم ایران پایمال شده است. این به نظر من یک بحث غیرعلمی است. زیرا ما دو نوع حقوق داریم یکی حقوق شهروندی که حقوق فردی هر شهروند کشور است و دی گری حقوق قومی است که حقوق جمعی هریک از قومیت های ایرانی است. در ادبیات سوسیالیستی، ما حق تعیین سرنوشت ملت ها را داریم که لنین ایده آن را از تحولات قومی در ارو پای قرن نوزدهم و به ویژه از جامعه سوئیس گرفته است. درواقع مبنای حقوق شهروندی و قومی (یا حقوق فردی و حقوق گروهی) همان اندیشه لیبرال دموکراسی است. این اندیشه ابتدا با تثبیت حقوق شهروندی آغاز می‌شود اما وقتی با مسایل و مشکلات ملیت‌ها در اروپا روبه‌رو می شود حقوقی به نام حقوق گروهی یا حقوق قومی را به حقوق فردی شهروندی اضافه می کند. این حقوق از حقوق فرهن گی وزبانی آغاز می شود و تا حق تعیین سرنوشت پیش می رود. ما بازتاب این اندیشه را در قوانین سازمان ملل متحد نیز می بینیم .

در نتیجه ما وقتی صحبت می‌کنیم که بله در ایران حقوق شهروندی اغلب مردم ایران نقض می شود نباید خلط مبحث کنیم. چون حقوق دیگری هم وجود دارد که حقوق قومی نام دارد وحقوقی گروهی است و از حقوق فردی متمایز است و این نیز نقض هم می‌شود. حقوق گروهی خاص قومیت‌هاست و همواره باید آن را در کنار حقوق شهروندی ببینیم و بدانیم که این‌ها انفکاک‌ناپذیرند و در پروسه‌ی دموکراسی و دموکراسی‌خواهی باید در کنار یک‌دیگر دیده شوند و مشخص شوند .

در مورد هویت ایرانی هم برخی از دوستان صحبت کردند. ببینید ما در عصر کنونی دیگر نمی‌توانیم هویت ایرانی را بر مبنای یک زبان یا یک مذهب یا یک ملیت تعریف کنیم. تعریف هویت ایرانی بر مبنای مذهب شیعه هم چون دوره صفویه وقاجاریه یا براساس زبان فارسی همچون دوره پهلوی تعریفی ناقص وانحرافی است .

در عصر کنونی ما و دنیای پسامدرن این تعریف دیگر کاربرد خودرا از دست داده است. عصر ما عصر انتقال از حکومت های ملی به حکومت های دموکراتیک است، لذا گفتمان های بنیادگرای اسلامی و بنیادگرای ناسیونالیستی روزبه‌روز اثربخشی خود را از دست می‌دهند .

ما جامعه‌ی ایران را نمی‌توانیم بر مبنای یک زبان یا یک نژاد یا یک مذهب تعریف کنیم. هویت جامعه‌ی ایران را باید بر مبنای مفاهیم نوین و همگام با دنیای متحول کنونی تعریف کنیم. این جامعه باید بر اساس کثرت قومی، کثرت فرهنگی، جامعه‌ی مدنی ،دموکراسی و همانند این‌ها تعریف شود و البته زبان فارسی و مذهب شیعه بخشی از فرهنگ مردمان ایران است و نه همه‌ی آن، حتی ما از مذهب شیعه هم باید فراتر برویم و دین و فرهنگ اسلامی را مبنا قرار دهیم تا این تعریف شامل برادران و هموطنان اهل سنت ما هم بشود .

اگر ما هر یک از مولفه ها را به تنهایی مبنا قرار دهیم یک عده‌ای خارج از دایره ایرانی بودن قرار می گیرند یعنی که اگر فقط زبان فارسی را مبنا قرار دهیم بیش از نیمی از جمعیت ایران خارج از دایره قرار می‌گیرند .

یکی از دوستان به زبان های ایرانی اشاره کردند ومن می پرسم زبان های ایرانی یعنی چه؟

به نظر من زبان‌های ایرانی را نباید به مفهوم آریایی یا هندواروپایی اش بلکه به مفهوم کشوری یا زبان‌هایی که اکنون در چارچوب کشور ایران هستند در نظر بگیریم. نباید در عرصه زبانی و هویتی خودی و غیر خودی بکنیم. با تعریف موسع جامعه ایرانی، زبان عربی هم زبان ایرانی است زبان ترکی هم زبان ایرانی است. دنیای متحول و مدرن ما ایجاب می کند که نگاه چنین باشد وگرنه آن نابرابری ها ادامه خواهد یافت .

تعریف هویت بر مبنای مذهب هم دیگر جواب نمی‌دهد. به هرحال ما چیزی حدود ۱۵-۱۰ میلیون نفر اهل سنت داریم دقیقاً نمی‌دانم آمارش چه‌قدر است ولی به هرحال بخشی از جمعیت این کشور اهل سنت هستند.متاسفانه تا به حال هیچ گونه سرشماری قومی و

مذهبی در ایران انجام نشده است. در سال ۶۵ قرار بود بر مبنای قومیت‌ها سرشماری انجام شود که بعدا وزارت کشور از این کار منصرف شد. تا سه چهار سال پیش بسیاری فکر می کردند که در عراق عرب‌های سنی در اکثریت هستند ولی پس از سقوط صدام حسین معلوم شد این گونه نیست. الان در بحرین هم اقلیت سنی حاکم است در حالی که شیعیان حدود ۶۰درصد جمعیت بحرین هستند یا مثلاً در افغانستان قبلا گمان می‌کردیم که پشتوها در اکثریت هستند ولی پس از سقوط طالبان مشخص شد که جمیعت تاجیک ها دستکمی از پشتون ها ندارد وعلاوه بر آن ترکمن و بلوچ و ازبک و نورستانی و قومیت‌های دیگر هم هستند. زبان هر یک از این قومیت ها هم اکنون در افغانستان رسمی شده است .

به نظر من گروه‌های سیاسی و فرهنگی و موسسات مدنی قومیت های مختلف ایرانی باید دور هم بنشینند و نظرات خودرا به گوش مردم و حکومت برسانند. حکومت باید به حرف ما گوش بدهد،همان‌طور که در دوره‌ی خاتمی تا اندازه‌ای گوش می‌دادند. همه باید برای حل این قضیه بکوشیم وگرنه ممکن است اغیار از آن سوء استفاده کنند .

صرافی: من دو تذکر می خواستم بدهم و یکی این که ما برای شناخت هم دیگر دور هم نشسته ایم که این شناخت را با توجه به این که مسئله ی قومی در ایران تاحدودی ناشناخته و نامشروع مانده این را باز کنم .

از این رو من موافقم که مسئله را در بعد زمان امروز مطرح کنیم و حتی در آینده نزدیک و یکی دو مورد پیش آمد که تصور می کنم بحث از مسیر اصلی خود درحال منحرف شدن بود وقتی ما مسئله قومی و ملی در ایران را مطرح می کنیم در کنار آن وجنب آن چند مسئله فرعی تر وجود دارد. مسئله اصلی آن است که حکومت سانترالیستی آمده و درواقع نقشه ی امپریالیسم انگلیس و بعدها امپریالیست ها رااجرا کرده ودر جوار آن منافع نامشروعی را نصیب قشر مرفه قوم خاصی نموده است. حال چنین سیستمی در ایران نهادینه شده و به تدریج آذربایجان و سایر مناطق قومی در ایران را به حاشیه برده است، لذا توقعات و انتظارات متقابل همسایگان کرد و ترک و بختیاری موضوع دیگری است که در موقع خودش باید بدان پرداخت .

دوم این که سیاست تمرکز گرایی و ملت سازی در ایران توأم با یک ایدئولوژی که من نامش را پان آریانیسم یا آپارتاید می گذارم در ایران حاکم شده است. که مبنای آن ایدئولوژی همان محوریت دادن به نژادی خاص وزبانی خاص و... است، این هر چند در دوره رضا شاه مستقر شده، اما در این دوره ی اخیر هم نهادینه شده است وضمنا عامل مذهب (تشیع) نیز به عنوان یک محور دیگر ارزشی بر آن اضافه شده است که مشکل هموطنان سنی ما را دو چندان کرده و برزخم آن ها نمک بیش تری پاشیده است .

اما بحث من این است که چنین سیاستی و چنین ایدئولوژی و اندیشه ای آمده در طول ۸۰ – ۹۰ سال در ایران لاینقطع حکومت کرده است، اما حتی یک روز نشده که مثلا پان ترکیست ها در ایران حکومت کنند که بگوییم حالا سیاست این ها اعمال شده پس ترک ها مسئول این تبعیضات هستند وبیایند پاسخ بدهند. یا یک روز نداریم که مثلا ناسیونالیست های کرد یا پان عربیست ها در ایران حکومت کنند و ما بخواهیم آن را به نقد بکشیم، لذا طرف اصلی ما همانا شوونیسم، فارسی محورانه است و نه ناسیونالیسم ملل تحت ستم. ما باید بین این دو نوع ناسیونالیسم فرق بگذاریم، ناسیونالیسم ملل تحت ستم مترقی وعدالت خواهانه است اما ناسیونالیسم ملل حاکم زیاده طلب و متجاوز و ظالم است .

در این میان یکی می خواهد خودش را از ظلم وستم رها کند و به دنبال تأمین عدالت و حقوق برابر است اما دیگری در جهت حفظ نظام ظالمانه و توجیه آن است. در حال حاضر آن جریانی که واقعا حکومت می کند واعمال سیاست می کند را باید مورد حمله قرار داد، لذا نقد قوم گرایی محلی (که طبعا جای نقد هم دارد) را می توان موضوعی فرعی تر دانست که جایی در این میزگرد ندارد. من هم معتقد هستم که هر نوع پانیزمی نهایتا یک ایدئولوژی غیر علمی است. اما در مقطع مبارزه با ستم ملی جنبه عدالت طلبانه آن را و یا جنبه ی ستمگرانه ناسیونالیسم ملت حاکم باید مقایسه کرد و تشخیص داد که به کجا باید حمله کرد .

ما هیچ دشمنی با مردم کرد نداشته و نداریم، اعتقاد ما این است که در ایران باید ستم ملی از بین برود، این را که هم چنان که برای خودمان می خواهیم برای کردها وبلوچ ها و عرب ها و ترکمن ها و... می خواهیم .

اما موردی را هم در مقایسه مهاباد و ارومیه فرمودید، ای کاش شما به میاندوآب به فاصله ی ۵۰ کیلومتری مهاباد نیز می رفتید و می دیدید که اصلا در آن جا اصلا هتل وجود ندارد که تازه امکانات بهداشتی آن مناسب باشد یا نه؟ !

ادب: من هیچ وقت نگفتم که آذری ها یا ترک ها دشمنی با کردها دارند. من عقیده بر این ندارم که اختلاف را زیاد کنیم بلکه طبق آخرین حرف هایم نظرم بر این است که وحدت ایجاد کنیم .

به هیچ وجه من الوجوه همه ترک ها را دشمن کردها نمی شناسم ولی وقتی که همین امروز یک نفر مفروض حکم کشتار وقتل عام کردها را می دهد شما به عنوان یک نشریه و یک روشن گر آذری زبان چه کاری در جهت تعدیل این مورد کرده اید .

یا این که شما می گویید مسئله ی قومیت ها شناخته شده نیست، من نظر بر این است که مسئله ی قومیت ها بد شناخته شده است نه این که اصلا شناخته شده نیست .

ای کاش شناخته شده نبودیم، آن را بد شناسانده اند. می گویند آذری ها می خواهند پان ترکیسم ایجاد کنند، عرب ها می خواهند بروند کشور عربستان جنوبی را درست کنند، کردها تجزیه طلب هستند، این ها همه اش توهم است. هیچ قومیتی و هیچ ملیتی در منطقه خاورمیانه به اندازه ی کردها مورد ظلم و ستم سیاست های امپریالیسم انگلیس قرار نگرفته است. چرا که برای این که حداقل یک کشور مانند سوریه را درست کرده اند، یک کشور عربی دیگر مانند عراق را درست کرده اند ولی کردها که امروز ۲۵ ملیون نفر در ترکیه ۱۵ میلیون نفر در ایران و چیزی حدود ۵ میلیون نفر هم در عراق دارند واین یعنی چیزی حدود۴۰ تا ۴۵ ملیون نفر کشور ندارند، ولی بحرین را درست می کنند، قطر را درست می کنند .

به نظر من اکثر آذری ها مورد ظلم واقع شده اند. اکثریت فارس ها مورد ظلم واقع شده اند، همه عرب ها، همه ی کردها و همه ی بلوچ ها نیز هم چنین. یک اقلیتی از فارس در حال حکومت بر این مملکت و ملت است، یا یک اقلیت آذری ترک زبان به صرف ارتباط های خاص و مذهبی اش در حال ظلم کردن به همه ی آذری ها و کردها و چه بسا فارس های محروم است، به عبارتی این دو گروه ظلم به همه ی مردم می کنند ولی اکثریت ترک ها، بلوچ ها، کردها، ترکمن ها وهمه دست شان از قدرت کوتاه است .

ببینید در کابینه های بعد از انقلاب چندتا وزیر کرد داشته ایم یا چندتا وزیر ترک زبان داشته ایم؟ بحث من آن چه اقلیت است می باشد. بحثم آن آقایی است که دستور حمله و قتل عام می دهد است. از قول من بنویسید که من ارادت کامل نسبت به آذری ها دارم.

طاهری: به طور کلی آقای صرافی شما الان چه راه حلی دارید؟

صرافی: بسیاری از دوستان آذربایجان را با بلوچستان و کردستان و خوزستان مقایسه می کنند ومی گویند که به شما کم تر ظلم شده، عقب ماندگی بلوچستان اندکی عقب ماندگی تاریخی بوده وقبل از شروع این ظلم هم آذربایجان و بلوچستان برابر هم نبودند .

از وقتی سیاست ظلم و ستم ملی اعمال شده به همگی به طور یکسان ظلم شده است، ما هم بسیاری از شاخص هایمان پایین آمده، حتی اگر مقایسه کنیم شاید بیشترین ستم بر پیکر آذربایجان رفته باشد. آذربایجان در آستانه ی قرن بیستم پیشرفته ترین منطقه در

ایران بوده، اولین مانوفاکتورهای ایران آن جا احداث شده، تبریز وارومیه و خوی و اردبیل جزو بزرگترین مراکز تجارت کشور بودند، بازار تبریز که بزرگ ترین سازه سرپوشیده جهانی است نشانگر رشد چشمگیر سرمایه داری در ابتدای قرن گذشته است، اما اکنون سهم آذربایجان در تولید و تجارت جهانی چه قدر است؟! در طول ۸۰ سال اخیر آذربایجان به همراه گیلان و کردستان و... متوالیا به حاشیه رانده شده اند .

ضمنا لازم می دانم در تأیید و تکمیل نظرات جناب آقای طاهری که نام چندین ملیت ایرانی را بردند و اظهار تأسف کردند که در این جا حضور ندارند، من نام لرها وبختیاری ها وقشقایی ها و ترک های خراسان و گیلک ها و مازنی ها را نیز علاوه کنم .

اجازه می خواهم با ذکر مثالی بحث خودرا پی بگیرم. دکتر پاپلی یزدی در مجله ای به نام تحقیقات جغرافیایی که وابسته به آستانه قدس رضوی است و خود نیز ظاهرا استاد دانشگاه فردوسی است، نتایج تحقیقی را ارایه کرده است، ووضعیت آموزش در خراسان شمالی و جنوبی را مقایسه کرده واصلا خود از آن اختلاف فاحش دچار حیرت شده است. در کلاس اول ابتدایی در کلات نادری قبولی های خرداد و شهریور راآمار گرفته، آمار تربت حیدریه و کاشمر و سبزوار در مرکز و جنوب خراسان را هم گرفته نتیجه این که در کلات نادری که اکثرا ترک و کرد و لر هستند ۴۸% کلاس اولی ها رد می شوند درحالی که این نسبت در جنوب همان استان (که شاید از نظر شرایط طبیعی حتی بدتر وفقیرتر از شمال آن باشد) آن ها با نسبت ۸۰٪ قبول می شوند. لذا در کلات نادری تعداد کثیری مجبورند که کلاس اول را دوبار بخوانند. در کلاس های بالاتر هم تعداد ردی ها مسلما در مقایسه با جنوب خراسان بیش تر است، افت تحصیلی در مناطقی که تحصیل در آن جا به زبان مادری صورت نمی گیرد، بسیار شدید است نتیجتا بالانس به هم می خورد یعنی فارس زبان ها به راحتی باسواد می شوند به تدریج سطوح تحصیلی اشان بالا می آید در حالی که غیرفارسی زبان ها در سطوح پایین تر هر کدام در مرحله ای متوقف می مانند بنابراین در توزیع مشاغل این مملکت هم فارس زبان ها به دلیل افت کم تر تحصیلی و بالاتر بودن میزان تحصیلات عملا در رده های بالاتر تقسیم اجتماعی کار قرار می گیرند و ترک ها و سایر ایرانی های غیر فارسی زبان در رده های پایین تر و پست تر جای می گیرند این جاست که ستم ملی بُ عد طبقاتی می گیرد واز این جا نوعی احساس برتری کاذب به فارسی زبان ها دست می دهد که در بین عوام در قالب جوک و تحقیر ملی متجلی می شود. از این روست که من می گویم سیستمی در کشور ما نهادینه شده است که خود ستم ملی را بازتولید می کند. یعنی ما هرچه سعی بکنیم تا وقتی که سیستم اداری و سیستم فرهنگی و آموزشی کشور را تغییر نداده ایم، به صرف اجرای اصول ۱۵ و ۱۹ که دلمان را به آن خوش کرده ایم مشکلات ریشه ای ما حل نخواهد شد .

رئیس دانا: من توضیح لازمی دارم. به طور کلی یک مناسبات نابسامان وجود دارد که به زعم ما می شود آن مناسبات نابسامان، ستم را باز تولید می کند وقتی در حوزه قومیت ها قرار می گیریم با شدت بیش تری مجددا باز تولید می شود .

صرافی: ما اگر بدون شناخت این سیستم و بدون این که قاطعانه و با یک برنامه قوی برخورد کنیم و اگر این برنامه را نداشته باشیم آن گاه به دنبال اصلاحات سطحی خواهیم بود .

رئیس دانا: صحبت های آقای صرافی بیش تر بر سر این است که نظامی در حال برقراری است که ستم گرانه و ناباورانه به قومیت ها نگاه می کند نه مردم پارسی زبان. از این رو ممکن است عده ای دچار ناآگاهی شوند و از همان قدرت موجود وجدان بسازند و خیال کنند که دارند خدمت هم می کنند، وجدان بسازند وبگویند چون بنا به فرض - که چندان قابل دفاع نیست- ترک ها از آسیای مرکزی آمده اند پس منظور دفاع من از ایران را نمی داند که همان دفاع از خودش است، دفاع از خود آذربایجانی ها

است و بگوید چون آن ها از آن جا آمده اند پس من باید روحیه ی ضد آذربایجانی ضد ترک داشته باشم چون من ایرانی جدیدی می شوم، ساختار وجدان که به او قدرت می دهدممکن است به من فارس هم که آگاهم بدهد چه برسد به فارس های ناآگاه. ممکن است بگوید چون ۱۴۰۰ سال پیش عرب ها آمدند وآن موقع ما زرتشتی بودیم وگرنه حالا مرغ های ما تخم دوزرده ی طلا می کرد. این وجدان را در افراد ناآگاه به طور مستقیم یا غیر مستقیم معمول ندهد. بحث بر سر این نیست که هرگز این ها را نبینیم بلکه می گویم آن نظامی که همان وجدان کاذب را می دهد، همین نظامی است که نظام آموزشی غلط را می دهد و همان نظامی است که ستم قومی را باز تولید می کند .

صرافی: بله و اصلاح آن نیز مستقل از اراده ی افراد است، ما نمی توانیم آدم خوب را انتخاب کنیم و در راس یک نظام بد بگذاریم وانتظار داشته باشیم که خروجی او خوب باشد. اگر بخواهیم در چارچوب ایران بمانیم حداقل راه حلی که می تواند مسایل ما را حل کند نوعی فدرالیسم ایرانی است .

بنی‌طرف: در اشاره به نابرابری‌های اقتصادی من در اینجا به گفته های برخی از مسوولان استناد می کنم. روزنامه جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۷/۳۰ به نقل از آقای امیر حیات مقدم استاندار فعلی استان خوزستان می نویسد: "رتبه‌ی خوزستان در سال ۱۳۵۵ در کشور دوم و در سال ۱۳۷۸ به رتبه‌ی یازده تنزل پیدا کرده و متأسفانه اکنون (مهر ۸۴) در رتبه‌ی هفدهم کشور می‌باشد. و در بعضی شاخصه‌ها در بین ۲۸ استان کشور مثل بیکاری فقر و محرومیت رتبه‌ی دوم کشور را دارا هستیم و از نظر آمار شغل و بیکاری استان خوزستان بیش‌ترین نرخ را دارد و این‌ها به دلیل عدم به کارگیری نیروهای بومی در استان است". ببینید این‌ها را استاندار جدید خوزستان می‌گوید .

حالا یک مورد دیگر: در روزنامه‌ی جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۱۱/۳۰ استاندار خوزستان گفته است: "مشکلات استان خوزستان بسیار عمیق است. علی‌رغم سرمایه‌گذاری‌های سنگین در دولت‌های پیشین در استان که یک رویکرد ملی بوده، متأسفانه نیم‌نگاهی به مردم استان نشده است ."

یک مورد دیگر: روزنامه‌ی جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۱۱/۳ :

"آقای امیرحیات مقدم می گویند استان خوزستان ۶۵درصد از کل نفت کشور را تأمین می‌کند و ۸۶درصد از درآمد ارزی را تأمین می‌کند. ۲۶درصد از کل درآمد کشور راداراست و ۸۸ از برق آبی کشور را و همچنین از لحاظ آب سومین استان کشور واز لحاظ کشاورزی و خاک بسیار غنی است ."

در مورد معضل قتل‌های ناموسی در میان زنان عرب که نیمی از جامعه‌ی ما را تشکیل می‌دهند روزنامه جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۷/۱۶ چنین می نویسد :

"فرمانده‌ی نیروی انتظامی خوزستان اعلام کرد: بیش از ۸۰ قتل ناموسی و طایفه‌ای از ابتدای سال تاکنون در خوزستان به وقوع پیوسته است. وی افزود که این پدیده حاصل مشکلات فرهنگی در جامعه است". این البته آمار شش ماهه اول سال ۱۳۸۴است .

روزنامه اعتماد مورخ ۸۴/۶/۲۷ از فاجعه‌ی زیست‌محیطی در خرمشهر خبر داده است که ناشی از طرح توسعه نی‌شکر است. این فاجعه در همان زمین‌هایی به وقوع پیوسته که آقای استاندار از آن به عنوان طرح ملی یاد کرده و حتی در یکی از مصاحبه‌هایش از آن به عنوان یک طرح اشتباه نام برده است. دراین طرح چند هزار هکتار از زمین‌های روستاییان را گرفتند و آن‌ها را حاشیه نشین شهرها کردند و کمربند فقر عربی را در اهواز و آبادان ضخیم‌تر و وسیع‌تر شد که حوادث غمبار ناشی از آن را دیدیم .

این‌ها را به عنوان مقدمه‌ای درخصوص نابرابری‌های اقتصادی ذکر کردم که مربوط به بخشی از وطن ما ایران است .

در زمینه مسایل کلی ایران یک آمار را در اینجا ارایه می‌دهم .

آقای رحمانی استاندار تهران در همشهری مورخ ۸۲/۳/۱ چنین می‌گوید: "۲۰درصد از جمعیت ایران در تهران ساکن هستند. تهران دارای ۳۵درصد صنایع کشور، ۸۰ درصدارتباطات بیمه شده‌ی سازمان‌های بیمه اجتماعی و بانک‌ها، ۲۰درصد از دانش‌آموزان و معلمان، ۴۰درصد از دانشجویان، ۹۵درصد از کادر متخصص، ۸۳درصد از دانشجویان فوق لیسانس به بالا و ۸۶درصد از پزشکان متخصص است". در اینجا شکاف توسعه‌ی میان تهران و سایر شهرهای مرکزی از یک سو و مناطق پیرامونی - که عمدتاً قومیت نشین هستند- از سوی دی گر معلوم می‌شود .

به طور کلی عرب هادر استان خوزستان حدود ۷۰ درصد جمعیت استان را تشکیل می دهند یعنی حتی ا گر شهرهای فارس‌نشین ایذه و مسجدسلیمان و دزفول را هم در نظر بگیریم بین ۷۰-۶۶درصد از جمعیت استان خوزستان عرب هستند .

بازار و بخش خصوصی تجاری، خدماتی و صنعتی به طور کلی در دست غیرعرب‌هاست، بخشی از عرب‌ها در بخش خدمات حضور دارند. به قول آقای شمخانی از ۱۹۸ منصب مهم در استان خوزستان فقط ۱۸ منصب در دست عرب‌هاست یعنی ۷۰٪ ساکنان عرب استان تنها۹ درصد پست‌های عمده را برعهده دارند، اعتیاد گسترده است. البته یکی از عواملش وجود خوزستان در سر راه تزانزیت موادمخدر به عراق و کویت و دیگر شیخ‌نشین‌ها است. در سال ۱۳۸۰ حدود ۱۳۱ مورد خودکشی در خوزستان رخ داده است که در همان سال میزان خودکشی در تهران با ۱۵ میلیون جمعیت ۲۰۵ مورد و در استان سمنان ۲۷ مورد بوده است .

نسبت بیکاری در خوزستان حدود ۲۷درصد است. نسبت دزدی و قتل و جنایت در خوزستان ۵ برابر استان اصفهان است، در صورتی که جمعیت استان اصفهان بیش‌تر از استان خوزستان است. شمار زندانیان عرب در زندان‌های استان حدود ۹۰-۸۰درصد هستند .

حتی خود نرخ بیکاری در خوزستان میان مناطق عرب‌نشین و غیرعرب‌نشین تفاوت دارد. در سال ۱۳۸۰ در دزفول که عمدتاً شهری غیرعرب‌نشین است حدود ۷درصد نرخ بیکاری داشته ایم، در آبادان و خرمشهر همان سال ۳۱-۵۰درصد نرخ بیکاری داشته ایم .

از این‌رو کمربند فقری که ناشی از همین سیاست‌های تمرکزگرایانه و با نگاه مرکزنشین است این طرح‌ها به نام طرح ملی ایجاد می‌شود در صورتی که به قول خود استاندار ایجاد این طرح‌های ملی درخوزستان اساسا غلط بوده است.این‌ها باعث شده که یک کمربند فقر عربی که قبلاً هم بوده وسیع‌تر شود و در اهواز شامل محله های لشکرآباد،رفیش آباد، گاومیش‌آباد، حصیرآباد،شیلن گ آباد ، ملاشیه، صیاحی و کوت عبدالله است.این جمعیت هسته‌ی مرکزی شهر را که عمدتاً غیربومی و غیرعرب هستند را محاصره کرده و این تنش‌ها همگی ناشی از این قضیه است.این مسایل بارها با اعتراض نمایندگان خوزستان هم روبه‌رو شده. مسایل دیگری هم هست که متأسفانه بر مبنای غیر کارشناسانه انجام شده و عواقب و پیامدهای بسیار سوئی داشته است. علاوه بر آن آثار اجتماعی و روانی جنگ را داشته‌ایم .

جنگ در جبهه های غرب و جنوب بود ولی ثقل آن در خوزستان بود و بیش‌ترین ضربه را اعراب خوزستان تحمل کردند و بیش‌ترین تلفات را هم اعراب خوزستان دادند. طبق آمار بنیاد شهید خوزستان از ۱۶ هزار شهید خوزستان حدود ۱۴ هزار شهید عرب بومی و خوزستانی بودند که از زاد گاه شان ومیهنشان دفاع کردند. خانه و کاشانه و نهادهای اقتصادی و اجتماعی‌شان نابود شد. صدام حسین با شعارهای ناسیونالیستی به میدان آمد ولی اکثریت مردم عرب خوزستان به او جواب رد دادند یعنی در واقع انگیزه عشق به زادگاه و میهن باعث شد که از وطن‌شان دفاع کنند .

در خصوص مسئله‌ی نابرابری‌های فرهنگی لازم به ذکر است که آقای سیدبهزاد علوی معاونت متوسطه کار و دانش اداره کل آموزش و پرورش استان خوزستان در روزنامه‌ی جمهوری اسلامی مورخ ۲۶آذر ۸۴ چنین می‌گوید: "خوزستان ۷ درصد جمعیت دانش‌آموزی کشور را داراست که سطح کیفی حضور و سنجش این دانش‌آموزان نسبت به کل کشور و در المپیادها در حد صفر است که باید دانش‌آموزان مستعد را شناسایی و در المپیادهای مختلف شرکت داد ."

"وی در ادامه گفتند که استان خوزستان از لحاظ کم‌سوادی در رتبه‌ی ششم و بی‌سوادی رتبه‌ی دوم را داراست ."

بررسی ها نشان می دهد که بسیاری از دانش آموزان عرب خوزستانی به علت عدم آموزش به زبان مادری،در مرحله ابتدایی ترک تحصیل می کنند. از این‌رو به ما گفته نشود که ما در مقطع راهنمایی یک زبان عربی برایتان گذاشتیم. می دانید که ماده درسی زبان عرب قبل از انقلاب هم در دبیرستان تدریس می شده است وقضیه ربطی به عرب های خوزستان ندارد. این امر به خاطر این است که اگر کسی عربی نداند ادبیات فارسی را هم نخواهد فهمید، مذهب و دینش را هم نخواهد شناخت .

طبق آمارهای غیر رسمی ما در مرحله‌ی ابتدایی ۳۴درصد ترک تحصیل،در مرحله‌ی راهنمایی ۵۰درصد،و در مرحله‌ی دبیرستان ۶۰-۷۵درصد ترک تحصیل دانش‌آموزان عرب را در خوزستان داریم .

۶۵ درصد مردان و ۸۲ درصد زنان عرب خوزستانی اصولا فارسی بلد نیستند یا درواقع بی سوادند. ۶۵درصدزنان عرب کمتر از ۳۵ سال بی سواد هستند این نسبت در میان زنان بیش از ۳۵ سال به حدود ۹۵ درصد می رسد .

در سال ۸۱-۸۰ دانشگاه شهید چمران اهواز که بزرگـترین دانشگاه دولتی استان است ۳۰ هزار دانشجو داشته که حدود ۲ هزار نفر آنان عرب بودند یعنی از ۷۰٪ جمعیت عرب استان فقط ۶/۶ درصد ظرفیت دانشگاه استان خوزستان به این بومیان اختصاص داشت. در سطح کشوری این نسبت باز هم کمتر است. یعنی در سال ۸۲-۸۱ حدود ۳ میلیون دانشجو در کشور داشتیم، که حدود ۶ هزار نفر آنان دانشجوی عرب خوزستانی بودند یعنی نسبت دانشجویان عرب خوزستانی به کل دانشجویان کشور ۰/۲درصد (دو دهم درصد) بوده. این به معنای آن است که ۶درصد جمعیت کشور که عرب های خوزستان هستند فقط ۰/۲درصد از ظرفیت دانشگاه‌ها را در اختیار داشتند .

دراینجا بد نیست به ممنوعیت کاربرد اسامی محلی عربی برای نوزادان اشاره کنم. در اداره ثبت احوال لیستی دارند که به غیر از نام‌های معمولی، عرب ها از تسمیه به نام‌های تاریخی و محلی عربی ممنوع شده اند. این نام ها قرن هاست که درمیان عرب های خوزستان معمول است اما دودهه است که کاربرد آنها را ممنوع کرده اند: نام هایی نظیر نبیل، میسا، خالد، طارق و.. هم چنین طی هشت دهه گذشته اغلب نام های عربی شهرها،روستاها، محله ها، خیابان ها، کوچه ها به فارسی تبدیل شده اند .

در زمینه‌ی مطبوعات، فقط یک هفته‌نامه‌ی عربی به نام الحدیث در خوزستان منتشر می‌شود و حدود ۱۸-۱۷ هفته‌نامه و روزنامه‌ی به زبان فارسی. این در استانی صورت می گیرد که حدود ۷۰ درصد جمیعت آن عرب هستند. یعنی فقط ۵ درصد مطبوعات استان به ۷۰٪ جمعیت آن - که عرب هستند- تعلق دارد.و چون نصف این نشریه هم فارسی است نسبت یاد شده به حدود ۲/۵ درصد مطبوعات استان تنزل می یابد. اما ۹۷ درصد از مطبوعات استان در اختیار ۳۰ درصد از جمعیت استان - که غیرعرب هستند- قرار دارد. اگر روزنامه‌های سراسری توزیع شده در سطح استان را هم اضافه کنیم که به فارسی چاپ می‌شوند نسبت مربوط به عرب ها به زیر صفر می‌رسد. البته من فکر می‌کنم این نسبت در سطح ملی هم وجود دارد و نه تنها در مطبوعات بلکه سایر رسانه‌های دیداری و شنیداری ـ نشر کتاب تیاتر ـ موسیقی سینما و غیره ... را دربرمی گیرد. یعنی ۴۵٪ از ایرانیان ۹۵٪ از مطبوعات و انتشاراتی‌ها و سایر نهادهای فرهنگی را دارا هستند. و بقیه ۵۵٪ باقی‌مانده حدود ۵ درصد این امکانات را در اختیار دارند .

درخواست‌های زیادی برای انتشار نشریه عربی هم در اداره‌ی کل ارشاد خوزستان و هم در در وزارت ارشاد وجود دارد که متأسفانه تاکنون جوابی به آنها داده نشده است .

برخی از کتاب‌های درسی و غیردرسی اعم از رمان، تاریخ، سیاست و مسایل اجتماعی و فرهنگی مملو از تحقیر قومیت‌های ایرانی وبه خصوص ترک ها و عرب هاست. شاید دوستان فارس متوجه نشوند ولی ما متوجه می‌شویم چرا که نسبت به این مسایل حساس هستیم. می توان گفت که اصولا ادبیات معاصر فارسی که توسط جمال زاده و هدایت پایه گذاری شد و نقشی مهم در تثبیت به اصطلاح هویت ملی داشت نوعی ادبیات فاشیستی و مبتنی بر تحقیر بخشی از هموطنان ما یعنی ترک ها و عرب هاست .

کارکرد صداوسیما و مطبوعات فارسی‌زبان مشخص است. من قبلاً اشاره کردم ولی این عرب‌ستیزی و ترک‌ستیزی ریشه صد تا صد وپنجاه ساله دارد. از آخوندزاده و محمدعلی فروغی و محمود افشار و میرزاده‌ی عشقی و ملک‌الشعراء بهار و سعید نفیسی و زرین‌کوب و صادق هدایت واخوان ثالث گرفته تا مارکسیست‌های همچون بزرگ علوی و باقر مومنی همگی به ویروس عرب‌ستیزی و ترک‌ستیزی آلوده بودند. داوری من درباره اینان مطلق نیست و جنبه های ادبی وتاریخی آثار آنان را نادیده نمی گیرم. برنامه‌های رادیو تلویزیون هم که در استان خوزستان حدود نیم تا یک ساعت است. تعداد ناشران عرب در استانی که دوسوم آن را عرب ها تشکیل می دهند تا آنجا که من اطلاع دارم ۲-۱ ناشر هستند که مجوز چاپ کتاب عربی دارند اما ده‌ها نشر و کتابفروشی فارسی در شهرهای اهواز و خرمشهر و سوسنگردو شوش و آبادان و ماهشهر و رامشیر وجود دارند. برخوردهای دو گانه حتی در حفظ آثار تاریخی قومیت‌ها نیز وجود دارد .

نمونه‌ی بارز آن تخریب کاخ شیخ خزعل در تقاطع خیابان نادری و خ ۲۴ متری اهواز در اوایل دهه‌ی ۷۰ است. این کاخ که در وسط شهر اهواز قرار داشت و مربوط به یک شهروند ایرانی بوده است با خاک ویران شد. حالا شیخ خزعل آدم خوب یا بدی بوده تخریب کاخ وی که بخشی از تاریخ خوزستان وایران است کار نادرستی است. این کاخ با خاک یکسان می شود و به ایستگاه اتوبوس شرکت واحد تبدیل می‌شود. ولی نشنیدم سازمان میراث فرهنگی حتی در حد یک کلمه به این موضوع اعتراض کند .

اکنون سایر کاخ‌های شیخ خزعل و امیران سلسله مشعشعیان در خرمشهر و حمیدیه و سوسنگرد در معرض انهدام هستند و متاسفانه هیچ‌کس صدایش درنمی‌آید. هیچ کاوشی درباره تمدن قبل از هخامنشیان انجام نمی گیرد درصورتی که سرتاسر خوزستان پر از گنج‌های عظیم تمدن عیلامی است اما چون مربوط به قبل از دوره هخامنشیان است درباره‌اش کاوشی نمی‌کنند. این سیاست باستان شناسی دوره پهلوی بود که الان هم توسط ناسیونالیست‌هاادامه دارد. کم‌توجهی یا به عبارتی بی‌توجهی به گروه‌های تیاتر و موسیقی عربی خوزستان که به جای خود باقی است .

به طور نمونه آیا شما در این بیست و اندی سال که از عمر جشنواره‌ی موسیقی فجر می گذرد آیا دیده یا شنیده‌اید که یک گروه موسیقی عربی خوزستانی در این جشنواره شرکت کرده باشد؟ همیشه از گروه‌های موسیقی آذربایجان، کردستان،بلوچستان، بوشهر، ترکمن صحراو ... دعوت کرده اند اما دریغ از یکبار دعوت از گروه های موسیقی عربی خوزستان. تازه می کوشند موسیقی بندری را به جای موسیقی عربی خوزستان جا بیندازند درصورتی که عرب های خوزستان موسیقی غنی دارند .

این‌ها همگی کلیاتی در این زمینه بود ولی چون از راه‌حل پرسی دید به نظر من دو راه برای حل ساختاری ستم ملی وجود دارد .

اولاً آقای ادب بسیار تأکید داشتند که ما وزیر عرب و کرد و از این قبیل نداریم ولی به نظر من صرف عرب بودن یا کرد یا ترک بودن وزیر یا مدیر کل کفایت نمی کند؛ گرچه تاثیر روانی دارد اما تاثیر اساسی ندارد. از این‌رو مسئله ملی نیاز به حل ساختاری دارد یعنی ما برای این که همبستگی و یکپارچگی کشورمان را حفظ کنیم، به همبستگی همه‌ی قومیت‌های ایرانی نیاز داریم واین کار فقط با حل مسئله ملی امکان پذیر است.چرا که این مسئله‌ای تاریخی است و نیاز به حل ساختاری دارد اما ما نمی‌توانیم جهشی عمل کنیم .

به اعتقاد من راه‌حل کوتاه‌مدت این معضل اجرای مواد قانون اساسی است. یعنی اگر اصل ۱۵ و اصل ۱۹ و اصل ۴۸ قانون اساسی را درست اجرا کنیم کار مهمی در این زمینه انجام داده ایم .

در واقع باید دو اصل ۱۵ و ۱۹ که تفکیک‌ناپذیرند را به طور کامل اجرا کنیم. ستم ملی اساسا چندلایه دارد: فرهنگی، مذهبی، اقتصادی و نژادی. مثلاً بر یک قومی ستم مذهبی بیشتر و برجسته‌تر است اما در قومی دی گر ممکن است ستم نژادی برجسته‌تر باشد. یا در مورد برخی ملیت ها ممکن است ستم فرهنگی برجسته‌تر باشد. بنابراین قبل از همه چیز باید اصول قانون اساسی مربوط به قومیت‌ها بدون کم و کاست و در مورد همه‌ی آنهااجرا شود. والبته اولویت با اصل ۱۵ است که دولت باید این اصل را از اول مهر ۸۵ احرا کند وبدین وسیله حسن نیت خودرا به قومیت ها نشان دهد .

راه‌حل دوم که راه‌حل بلندمدت است همان شیوه نظام فدرالی است یعنی ما می‌توانیم به تدریج به سوی فدرالیسم برویم .

درواقع با اجرای دقیق قانون اساسی و فعال کردن شوراها و دادن اختیارات بیش‌تر به آن‌ها می‌توانیم به نوعی فدرالیسم بومی نزدیک شویم. به نظر من فدرالیسم یک راه‌حل ساختاری برای مسئله ملی است .

به باور من نادیده گرفتن ستم ملی حالت و زمینه بیش‌تری برای فروپاشی اجتماعی ایجاد می کند تا اعطای حقوق ابتدایی قومیت ها آن هم در چارچوب قانون اساسی .

در پایان صحبت‌ها من مجدداً تأکید می‌کنم که اغلب نخبگان وروشنفکران عرب اهوازی که با آنان تماس دارم تأکید می‌کنند که خواهان یکپارچگی ملی هستند و واقعاً خودشان را ایرانی می‌دانند و اکثریت هم از خشونت و کارهای مسلحانه و انفجار ونظایر آن بیزارند. کما این که خودمن نیز از این موضوع بیزارم و معتقدم باید با گروه هایی که به این اعمال دست می یازند مبارزه سیاسی کرد اما از آن سو دولت هم مسوولیت هایی دارد که باید ریشه های اجتماعی و فرهنگی این مسایل را بشناسد و به جای راه حل های امنیتی راه حل های فرهنگی و اجتماعی را به کارگیرد که در راس آنها تطبیق کامل اصول قانون اساسی است .

رئیس دانا: یک نکته اضافه کنم وآن هم سوگیری های اقتصادی است که در این کشور انجام می شود وما باید یک بار دیگر تدبیر اساسی در خصوص سیاست های اقتصادی مان بکنیم. سیاست های اقتصادی مان معطوف به ایجاد درآمد است و معطوف به رشد و تولید ناخالص داخلی و توزیع بس ناعادلانه آن است. این قابل قبول نیست چرا که منابع را غیره آور وناعادلانه توزیع می کند. آن تعارض و اصطکاک و ناکارآمدی را می سازد .

استراتژی خودرا باید به سمت استراتژی توسعه ی همگانی تنظیم کنیم و به سمت ایجاد اشتغال سوق دهیم. اگر ما به سمت سوگیری اشتغال حرکت کنیم بلوچ ها نسبت به کاسب کارهای تهرانی این قدر فرودست نمی شوند، عرب های خوزستان و هم وطنان محروم أذربایجان هم زحمت بالندگی پیدا می کنند. چه کوتاه مدت و چه بلند مدت .

در اولین سال که بودجه ی ۸۶ را می گذاریم باید برای اقتصاددانان ثابت شود که طرف عدالت اجتماعی هستیم و یک تفاوت چشمگیری را نسبت به سال ۸۵ و به نفع قومیت ها ببینیم .

من به عنوان یک اقتصاددان می گویم که انتقال منابع به نقاط محروم متضمن صرفه مندی های اقتصادی برای اقتصاد ملی و خیلی بیش تر است. چنین است زیرا هدف های بلند مدت را هم تأمین می کند. یعنی این گونه انتقال ها جلوی هزینه هایی را که عدم امنیت ملی واقتصاد ملی تحمیل می کند می گیرد واز مردم بلوچستان مردم ایرانی توان مندتر می سازد و به لحاظ اقتصادی هم البته بهره وری های خودش را دارد. کنترل بیکاری و کنترل محرومیت مهم ترین سرمایه گذاری است که الان در ایران می

توان انجام داد وبهتر از سدسازی و راه سازی نتیجه خواهد داد. وسیاست های اقتصادی را هم باید هر چه سریع تر به نفع مناطق محروم و تدوین برنامه ها به گونه ی دموکراتیک پیش برد یعنی نمایندگان قومیت ها در تدوین برنامه باید حضور داشته باشند .

طاهری: باتشکر از همه ی شرکت کنندگان به امید این که روزی در کشوری آباد و آزاد وبه دور از همه ی تبعیض ها و ستم های اقتصادی، اجتماعی وقومی زندگی کنیم .

منبع: مجله نقد نو شماره ۱۲

## دموکراسی یعنی دفاع از حقوق همه ی شهروندان

مهندس سعید نعیمی

متن سخنرانی در سازمان ادوار تحکیم وحدت

با سلام خدمت حضار گرامی

چند تن از شرکت کنندگان در اعتصاب غذا برای آزادی زندانیان سیاسی سخن گفتند، به نوبه خود خوشحال هستم از اینکه می بینم حقوق بشر، دموکراسی و آزادی به سرلوحه شعارهای بیشتر گروههای سیاسی تبدیل شده است و وقتی می بینیم که شماری از گروهها از جمله جنبش دانشجویی و سازمان ادوار تحکیم واقعا پایبند شعارهای حقوق بشری و آزادیخواهانه هستند و با اعلام حمایت از همه زندانیان سیاسی و ایجاد امکان برای طرح مطالبات همه گام بزرگی در این مسیر برداشته اند خوشحالی مان دو چندان میشود .

اما متاسفانه برخی گروهها هستند که حقوق بشر و دمکراسی را صرفا به عنوان شعار مطرح کرده و حاضر نیستند که تا انتهای منطقی بر این شعارها پافشاری نمایند و یا حداکثر رعایت حقوق بشر را برای گروه و دسته خود میخواهند و لذا این افراد و گروهها شایسته سرزنش و انتقاد بسیار هستند .

یعنی نمی توان از آزادی اجتماعات و اعتراضات سخن راند ولی در مقابل سرکوب اعتراضات مسالمت آمیز و کشتن مردم بی گناه از جمله اعتراضات اخیر آذربایجان سکوت نمود و حتی با سرکوبگران همراه شد .

نمی توان جبهه دمکراسی و حقوق بشر تشکیل داد ولی نسبت به نقض حقوق شهروندی ملیونها انسان در عدم برخورداری از تحصیل به زبان مادری سکوت نمود و یا به نام دفاع از زبان رسمی و تمامیت ارضی بر امحای زبان ملی ملیونها شهروند مهر تایید زد .

نمی توان استراتژی سیاسی خود را تحول ساختاری برگزینیم ولی برای طرح مطالبات و خواسته ها حد و مرز تعیین نماییم و مانع طرح مطالبات فراتر و متفاوت از خواسته های خود گردیم .

انتقادات زیاد است ولی با توجه به ضیق وقت به این موارد اکتفا می کنم .

امیدوارم فضای طرح مطالبات و خواسته های همه گروهها ایجاد گردد و با طرح مطالبات و دفاع همگانی از مطالبات مبتنی بر حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت امکان نزدیکی گروهها نیز فراهم گردد .

لازم میدانم از دوست عزیزم رضا عباسی – عضو موسس کمیته دفاع از زندانیان سیاسی آذربایجان – عباس لسانی، صالح کامرانی، امانی، بخت آور، راشدی و سایر زندانیان آذربایجان و از اوصانلو و جهانبگلو نام ببرم و مظلومیت و بیگناهی ایشان را یادآور شوم و خواستار آزادی ایشان گردم .

هدف و خواسته ما آزادی همه زندانیان سیاسی است بویژه مهندس موسوی که در کسوت نمایندگی و بعد از آن همواره پیگیر آزادی همه زندانیان سیاسی بودند و از این جهت شایسته تقدیر بسیار هستند .

با تشکر از حوصله حاضران و به امید آزادی همه زندانیان سیاسی و عقیدتی

## کابوس زبان تورکی سید جواد طباطبایی

**معصومه قربانی**

سید جواد طباطبایی اخیراً مقاله با تیتر زبان ملی و برنامه آموزش زبان محلی نوشته است(۱) که در آن بسان همیشه نتوانسته است جلوی کف دهان خود را بگیرد و با کوتاه بینانه ترین صورت ممکن که ناشی از حقارت ذاتی اش می باشد علیه تدریس زبان تورکی و خطر زبان تورکی قلم فرسایی کرده است. این حقارت و کینه عمیقش را به زبان مادری خودش در پایان مقاله خواهم کاوید در اول مطلب سوالی که باید مطرح کرد این است که استدلال او در مخالفت با تدریس زبان تورکی چیست؟

او که خود را عالم و دانای کل می شمارد و بجز خود همه را حقیر بی سواد می پندارد با چه استدلالی با تدریس زبان تورکی مخالفت می کند؟ سید جواد طباطبایی تیتر خود را از سر ناآگاهی و یا فریبکاری با زبان ملی و برنامه آموزش زبانهای محلی شروع کرده است. زبان ملی یا "national language " در مورد زبان فارسی در ایران کاربرد ندارد چون که زبان فارسی در ایران در تعریف "official language " یا زبان رسمی می گنجد. فرق بین زبان ملی و زبان رسمی در تعاریف قانونی بین المللی در این است که يك کشور می تواند چندین زبان ملی داشته باشد و حاکمیت چندان پایبند آموزش زبان ملی بصورت آموزشی و یا در نهادهای عمومی نیست و بالاتر از آن زبان ملی حالتی داوطلبانه دارد و آموزش اش بر هیچ کس تحمیل نمی شود و نکته اصلی این تفاوت در استاتوس بودجه و سرمایه گذاری در مورد زبان ملی است که دولت اکثراً از تخصیص بودجه به زبانهای ملی که می تواند مثلاً دهها زبان ملی در کشوری مثل هند باشد طفره می رود. اما در نقطه مقابل آن زبان رسمی يك کشور است که آموزش آن در سیستم آموزشی کل کشور تحمیلی است و تمام دادگاهها و دوایر دولتی از این زبان در مراودات و نوشته های آن استفاده می کنند. عدم آموزش زبان رسمی اکثراً منجر به محرومیت از فرصتهای شغلی می شود و دولت سرمایه کلانی برای

آموزش و اشاعه زبان رسمی کشور استفاده می کند. در ایران نه از سر ناآگاهی که بیشتر از سر تقلب و بی شرمی با وقاحت زبان فارسی را زبان ملی جا می زنند، تا از رانت تحمیق کننده برانگیزنده احساسی زبان ملی برای تحمیق خلقهای غیرفارس برای آسیمیله کردن خود خواسته انها استفاده کنند و در بوق و کرنا جار بزنند که زبان فارسی داوطلبانه توسط مردم برای آموزش استفاده می شود و دولت و حاکمیت هیچ نقشی در تحمیل و رسمیت بخشیدن به آن ندارد. این عالی جنابان یا خودشان را با وقاحت به نفهمي می زنند و یا ما را احمق فرض می کنند که تعریف اشتباه را به خورد ما می دهند. وقتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران امده است که زبان رسمی کشور زبان فارسی است و تمام آموزش و مراودات اداری به این زبان انجام خواهد شد یعنی این زبان در تعریف زبان ملی ( national language) نمی گنجد و در استاتوس زبان رسمی " official language" گنجانده میشود. این زبان لااقل دیگر از زمان به روی کار آمدن پهلوی ها از استاتوس زبان ملی بیرون آمده و به استاتوس تحمیلی زبان رسمی تبدیل شده است. ما در سیاره دیگر زندگی نمی کنیم و ما هم ساکن ایران هستیم و هم ممنوعیت زبانهای غیرفارسی را در زمان پهلوی شاهد بودیم و هم ممنوعیت نیمه رسمی را در زمان آخوندها شاهد هستیم و هم سرمایه گذاری های میلیاردی حاکمیت را در زبان فارسی شاهد هستیم و لااقل خود منهم در چهارم ابتدایی نه ماه به قلقك کلاسمان در تبریز بابت تورکی حرف زدن پنج تومان پرداخت می کردم. این دو تعریف زبان ملی و زبان رسمی حتی در جهان هم بعضاً مسله ساز می شود و در مذاکرات پارلمان کانادا که زبان فرانسه را رسمی و یا ملی اعلام کنند سبب مناقشه شد و در اخر بخاطر تضمین تعهد دولت به زبان اقلیت فرانسه در توصیف آن در قانون بجای زبان ملی که بجز برانگیختن احساسات هیچ کاربردی نداشت از کلمه زبان رسمی فرانسه استفاده کردند. نویسنده بهتر است اگر تعاریف این دو را نمی داند نسبت به یادگیری و تصحیح آن اقدام کند و اگر تعریفش را می داند و عامدانه برای تحمیق ما تعریف اشتباه را بکار می بندد آگاه باشد که فلسفه وجودی تحقیر شدگان آگاه شدن و سربرآوردن بر علیه این نوع شیادی و جوسازی های کلاهبردرانه است: اینها روزی آگاه خواهند شد که سبب دوری ما از اینها همین شیادی و دروغگویی اینان است پان ایرانیستها که يك استخوان راست در بودنشان موجود نیست و از درخت سنجد ناراست تر هستند بهتر از دست از جعل و کلاهبرداری علمی و تاریخی دست بردارند و آگاه به موقعیت خود شده بر جای خود بنشینند چونکه دیگر حنای شان رنگی ندارد و ما آگاه شدیم که اینان اگر سخنی راست بگویند دلیل راستگویی شان نیست بلکه بقول معروف دلیل این است که اینان دسترسی به سخن دروغ نداشته اند. حکایت های دروغ روز بین المللی کوروش بزرگ یا شعر سعدی در سر در سازمان ملل و دیگر دروغهای شاخدار پان فارسیسم باعث خنده مرغ پرکنده هم است و اینان بیشتر از آنکه جدی گرفته شوند خود را مضحکه خنده خلق می کنند(۲).

ایشان که دستشان از منطق کوتاه است سعی می کنند با برانگیختن احساسات خام ناسیونالیستی ایران تدریس زبان تورکی را همگام و همپایه تجزیه کشور القا کنند و با لحن همیشگی حقیرانه اش برای فرار از حقارت ذاتی خودش مانند همیشه از سر ناتوانی تحقیر دیگران را آغاز می کند. ناگفته نماند که تحقیر طرف مقابل از خصوصیات همیشگی میرجواد است و اصولاً ایشان بدون تحقیر افراد راحت سر بر بالین نمی تواند بگذارد و این بار برای اینکه مطالبات مدنی تورکها را سیاه نمایی کند از تحقیر قزاقستان و قیرقیزستان فروگذاری نمی کند و مدعی میشود که این قطار نهایتاً سر از قزاقستان در خواهد آورد. ایشان باید مانند تمام ایرانیان متوهم یکبار در آیینه خود را بنگرد و بخود بیاید که او مرکز جهان نیست و اتباع کشورهای دیگر هم نه از او پَست تر و نه از او والاتر هستند، هر کشوری شرایط و مشکلات و مزایای خاص خود را دارد، ایران مرکز جهان نیست، همه کشورهای منطقه متشکل از انسانهایی مانند من و شما هستند هر چند ممکن است که زبان و یا دین و یا قیافه ای کمی متفاوت داشته باشیم اما همه در خصوصیت انسان بودن سوای دین و زبان و قیافه متفاوت مشترك هستیم : این نکته را دوست دارم متذکر شوم که وضعیت بسیاری از کشورهای منطقه از نظر ادب، مدرنیته و فرهنگ و اقتصاد از وضعیت ایران بهتر است مثلاً چنگیز آیتماتوف داستانهای به زبان تورکی قرقیزی اش به بیش از یکصدو پنجاه زبان زنده دنیا ترجمه شده است و یکی از نویسندگان مطرح و تاثیرگذار جهان بود که داستان يك روز به درازی یکصد سالش هم دقیقاً شرح حال سید جواد طباطبایی است که اگر نخوانده است بهتر است برای شناخت خود درونی اش نسبت به خواندنش اقدام کند و یا قزاقستان که لااقل در آزادی سیاسی، اجتماعی و پیشرفت اقتصادی

وضعش چندین برابر بهتر از ایران است. ایرانیها بهتر است کمی بخود بنگرند که شنیدن نامشان در جهان همردیف شنیدن اسم داعش و القاعده و مترادف ارتجاع و تروریسم است: یعنی لازم نیست دیگران را تحقیر کنیم، بهتر است خود را اصلاح کنیم و این شامل این شارح وقیح فلسفه هم میشود که عوض ارایه راهکاری برای اعتلای زندگی انسانهای هم وطنش دست در دست بی آبرویانی مانند محمد قوچانی گذاشته است که حتی اصلاح طلبان حکومتی هم انکار می کنند روزی با او همکاری می کردند. آری اهل قزاقستان و قیرقیزستان بودن شرم نیست بلکه تحمیل تقدیر است همه ما به تحمیل تقدیر در کشوری و یا ملتی و یا منتسب به دینی و زبانی متولد شده ایم اینها نه نشانه شرم می تواند باشد و نه حتی نشانه افتخار! اما فقط خبرچینی و همکاری با نشریاتی امنیتی به امثال مهرنامه است که سبب پَستی و شرم فاعل عملش میشود. در این بی شرمی و وقاحت شارح فیلسوف ما رسماً به عامل دست چندم قاضی مقیاسه و قاضی صلواتی نزول کرده است، کار او از این نظر بسیار بی شرمانه و وقیحانه است که برای دادنامه اعدام قاضی صلواتی در مقام صوری دادستان ادعانامه حاضر صادر می کند. جورج اورول به مقاله ای بعد از جنگ جهانی دوم که در آن توصیه شده بود برای پیشگیری از وقایعی مانند فجایع هیتلر در اینده باید میدان سیاست را به افراد باسواد سپرد جواب می دهد:" که در موقعیت عادی مخالفت با تحصیل علم و یا سواد ارتجاع به حساب می آید و آدم در حالت نرمال نمی تواند با علم و تحصیل و سیاست مداران عالم مخالفت کند. اما باید این نکته را در نظر داشت که ماشین جنگی هیتلر بدون پشتوانه و كمك مهندسین و پرفسورهای حامی هیتلر يك ماه هم دوام نمی آوردند یعنی فقط نمی توان همه چیز را به علم و سواد منحصر کرد". آری شارح فلسفه ما که مدرس کارل اشمیت نازی و شهریار ماکیاولی است وجدان و حیثیت نداشته اش را به خدمت مرتجع ترین حلقه اصولگرایان درآورده است، او که روزگاری به دروغ نظریه امتناع تفکر در فرهنگ دینی "آرامش دوستدار" را کپی کرده بود و در آن مدعی شده بود که ایران بعد از اسلام عاری آری از قدرت تفکر و اندیشیدن است امروز برای چندرغاز پولی به آغوش مرتجع ترین اسلام گرایان پناه برده است و برای تداوم حکومت اسلام گرایان و اصول گرایان اندیشه تولید می کند.

سید جواد با شرمی و وقاحت برای اینکه خود را در انتقاد محق جلوه کند از آذربایجانی بودن خودش مایه می گذارد و بدهکارانه شاکی می شود که چرا برای اویِ آذربایجانی بدون پرسش از او می خواهند زبان تورکی را تدریس کنند! ایشان فراموش کرده است که اولاً همه آذربایجانی ها تورك نیستند و همه تورکها هم ساکن اذربایجان نیستند وانگهی بسیاری از ما به تدریس چند واحد درسی تورکی اعتقادی نداریم، مسله ما دمکراسی برای تمام مردم ایران است که این شامل کوردها و تالش ها و فارسها و تاتهایی است که آنها هم مانند سید جواد ساکن آذربایجان هستند و خواستار برخورداری از حق آموزش زبان مادری خود هستند و یا دیگر ملیتهای غیرفارس ساکن دیگر نقاط کشور مانند عرب، کورد، بلوچ و لور هم به مانند ما حقوق زبانی خودشان را خواستارند . ایشان البته صاحب رای هستند و می توانند هم مخالفتشان را اظهار کنند و هم می توانند رای خود را در صورت رفراندم یا انتخابات به مخالفت با این امر اختصاص بدهند اما بهتر است که این نکته را فراموش نکنند که ایشان ولی صغیر و یا قیم میلیونها غیرفارس نیستند که هر کس خواست کاری بکند اول باید نظر ایشان را جلب بکند این سبو بشکست و ان باده بریخت، ما در عصری زندگی می کنیم که ولایت صدها برابر بزرگتر از ایشان را هم قبول نداریم و در فکر انداختنش هستیم چه رسد به ایشان! ایشان بهتر است از آذربایجانی که کمر به نابودی اش بستند سخن نگویند آذربایجان هزاران فرزند دلسوز دارد که شب و روز برای اعتلایش هزینه می دهند و يك هزارم ایشان هم ادعا ندارند.

آقای علی اصغر حقدار جواب خوبی به عدم تشخیص جغرافیا و عدم تمیز دده قورقورد و حتی تاریخ چاپ این اثر گرانقدر داده است که جواب ایشان انقدر متین است که فقط من جسارت می کنم و لینکش را به اشتراك می گذارم که تا ثابت شود ایشان چقدر ناشیانه از شدت تنفر و کینه بدون به روز رسانی اطلاعاتش حملاتی می کند که بیشتر دروغهای مخلوط با کمی حقیقت برای برانگیختن احساسات خواننده با توسل به ادعاهای بزرگی که برای اسم خود قایل است که بیشتر مبتنی بر قمپوز درکردنهای خودش و شاگردان اطرافش است که ذهن خواننده را می خواهند با توسل به این شخصیت سازی کاذب عاجز از قضاوت بکند. (۳)

ایشان در پراگراف بعدی از افسانه و دروغ بزرگ رائج استفاده می کند که گویا بجای قران یا همپایه قران در تاقچه تورکها شاهنامه وجود داشته است و تورکها از بچگی شاهنامه خوان بودند. این دروغ چون از طرف حکومتی ها و ناسیونالیستهای متحد حکومت در سرکوب ملتهای غیرفارس ساخته و پرداخته و ادعا میشود بر هیچ سند و مدرکی استوار نیست و مبتنی بر این اصل است که دروغ هر چه بزرگتر همان قدر قابل باورتر می شود راست و حقیقت جلوه می نمایاند. اولاً سواد آموزی در ایران و آذربایجان سابقه ای کمتر از صدسال دارد و در جامعه ای که تا صد سال قبل نه صنعت چاپ بود و نه بیش از پنج درصد مردم باسواد بودند اصولاً تاقچه ای برای کتاب نبود که در آن قرانی قرار بگیرد و یا شاهنامه ای. بماند که شاهنامه و فردوسی هم در دوران رضاشاه بخاطر خصلت ناسیونالیسم بخیشدنش بزرگ شد وگرنه نه مردم آذربایجان فارسی می دانستند که در قهوه خانه به شاهنامه گوش کنند و نه اصولاً خود اکثر فارسها سواد خواندن داشتند که بخواهند شاهنامه بخوانند. با اینکه جامعه صد سال گذشته ایران شدیداً مذهبی بود ولی در خانه قریب به اتفاق مردم حتی قران هم نبود چه رسد به شاهنامه. منهم خودم با تکرار روزانه این دروغ وقتی کنجکاوانه محیط اطراف خودم را کاویدم و با دقت به دور و بر خود نگاه کردم : با اینکه سه نسل از خانواده مادری و پدری حداقلی از سواد را داشته اند و علاقه مند به مطالعه بودند و هر کس تاقچه و یا کتابخانه خانگی داشتند، هیچ کدام کتاب شاهنامه فردوسی را نداشتند و ندارند فقط در کتابخانه خانگی منزل خاله ام جلد ارزان قیمت شاهنامه بود و بغیر از آن من تا به حال در هیچ يك کتابخانه های اقوام دور و نزدیکم شاهنامه فردوسی را ندیدم. مثلاً از شعرای فارسی سعدی و یا حافظ اکثراً در کتابخانه های خانگی است اما بدون تعصب دوباره عرض می کنم بجز در خانه خاله ام هیچ کس شاهنامه فردوسی ندارد و هیچ کس هم لازم نمی بیند داشته باشد: نداشتنشان هم فلسفه خاصی ندارد نه تجزیه طلب هستند و اصولاً شاید هم علاقه مند به ایران هستند اما خواندن شاهنامه نظرشان را تابحال جلب نکرده است. یعنی این قصه ها بیشتر برای گول زدن بچه است وگرنه نه مردم آذربایجان شیفته فردوسی هستند و نه از او متنفر هستند او هم شاعری بود مانند شاعرهای دیگر، هر چند که غیر فارسها در دهه اخیر بخاطر بیداری از خواب زمستانی و سواستفاده اولتراناسیونالیسم فارس از فردوسی حق دارد که فردوسی را در صورت وجود در کتابخانه هم از لیست کتابهایش حذف کند. این تقصیر فردوسی نیست این تقصیر کسانی است که فردوسی را برای نیات شوم و شیطانی خود مصادره به مطلوب می کنند. نکته دیگر این است که ایشان که اینقدر دنبال حق رای خودش است چرا به مردم حق انتخاب نمی دهد که خود هر کتابی را که دلشان خواست انتخاب کرده و بخوانند؟ ایشان و کلاهبردارانی امثال ایشان روشن نمی کنند که چه کسی جلوی شاهنامه خوانی مردم آذربایجان را گرفته است که سابق می خواندند و حالا نمی خوانند و یا چه کسی توان این را دارد که جلوی نقال خوانی در قهوه خانه های آذربایجان را بگیرد؟ واقعیت این است مردم راغب به این کتاب و این شاهنامه خوانی و این کسب افتخارات آبکی و دو قِرانی نیستند و با حمایت و فشار رسانه ای رفقای ایشان در دایره های آموزشی، تبلیغی و امنیتی هم نمی توانند مردم را وادار به شاهنامه خوانی بکنند، یعنی در نهایت مردم انتخاب می کنند که چه بخوانند و چه نخواهند و ایشان بهتر از من می داند که مردم چه چیزی انتخاب می کنند و از ترس و لرز این دانستن است که از فرط بیچارگی و عجز می خواهد سرش را به دیوار بکوبد. نکته دیگر در مورد افسانه شاهنامه فردوسی این است که سابق بر این در زمان نبود مدارس رسمی در مکتبخانه های ایران گلستان سعدی تدریس می شد ولی خبری از فردوسی و شاهنامه خوانی نبود، حتی در مناطق فارس نشین هم خبری از شاهنامه و فردوسی نبود چه برسد به آذربایجان! راستی آزمایی این ادعایم از طرف هر خواننده ساکن آذربایجان قابل آزمایش است و هر کس می تواند با پرس جو در کتاب خانه و تاقچه خانه ها و افراد سالمند از بود و نبود سابقه شاهنامه خوانی در آذربایجان مطلع گردد: سید جواد هم بهتر است اگر به تبریز آمد تفحصی کوتاه درباره این ادعای دروغین بکند تا بیش از این شرمسار ادعاهای ناراست خود نگردد و بلکه از جهل خود خواسته و خود تحمیلی درونش رهایی بیابد .

ایشان که در میل به جنایت و وقاحت از خلخالی و لاجوردی بی شرم تر است در مکانی ایستاده است که جانشینان خلخالی و لاجوردی را به مسامحت و تسامح متهم می کند. او جانشینان خلخالی و لاجوردی را تشویق می کند که هیچ گونه حقی بر رعیت قائل نباشند و کمربندها را محکم ببندند. امثال ایشان به ما ثابت می کنند که مخالف حکومت هر چند که داعیه غیراسلامی داشته باشد وقتی به حقوق غیرفارسها بر می خورد از خود حاکمیت صدها مرتبه بدتر میشود. ایشان و امثال ایشان بی آبروتر و جانی

تر از لاجوردی و خلخالی هستند چونکه با کروات و صورتی سه تیغ کرده با آخوندها آنهم از نوع اصولگرایش داوطلبانه همکاری کرده و بی شرمانه اخوندها را متهم به مسامحه کرده و خواستار سرکوب خونین تحقیرشدگان می گردند، ملتهای دربند باید آگاه باشند که اینان صدها مرتبه بدتر از جمهوری اسلامی هستند و اصولاً نژادپرستی فارسی نقطه اشتراك چپ، راست، اصلاح طلب و حکومتی و سلطنت طلب و مجاهد است. جواد طباطبایی نمونه کوچك و حقیر این ادعا است.

سید جواد طباطبایی دوباره از سر بیچاره گی به زبان ملی و معجزات زبان فارسی می پردازد و چنان حدیث می بافد که اگر خواننده از سیاره دیگر إجلال نزول می کرد در اندیشه می رفت که چیست این زبان فارسی که چنان معجزات آسمانی به آن می بخشند؟ اما واقعیت این است که زبان فارسی تا بحال بجز شعر هیچ آفرینشی نداشته است که آنهم بخاطر اینکه ارزشهای جهانی انسانی را بروز نمی دهد از داخل کشور بیرون نرفته است و چند دانشمندی که از این جغرافیا شناخته شده هستند به زبان فارسی چیزی ننوشته و یا کسب علم نکرده اند و مانند ابن سینا تألیفات فلسفی اش به زبان عربی بوده است، یعنی زبان فارسی بخاطر همین تاکید بر این سره نویسی و تعصب خشك رویش که شبیه خودگویی و خودخندی است هیچ توان علمی و ادبی نداشته است و زبانی به شدت ناقض در حوزه رساندن مفهوم مطلب است و نشان به این نشان که حتی قرنها بعد از افتادن سلطه زبان عربی در ایران نه شاعری در سطح شاعران گذشته ظهور کرده و نه عالمی در سطح عالمان گذشته ظهور کرده است در واقع دوران طلایی علم و شعر در ایران مرهون قدرت زبان عربی بود که سید جواد و امثال ایشان همیشه آن را تحقیر می کنند و فکر می کنند بجز خودشان که گل و بلبل است بقیه زبانها و خصوصاً زبان عربی به درد نخور است. ایشان که قلبی سرشار از کینه و نفرت در سینه خود دارد و بسان سادیستها از تحقیر دیگران لذت می برد وقتی به معرفی شاهان میرسد دوباره در معرفی سلطان محمود و سلجوقیون و شاه اسماعیل از لفظ غلامان تورك برای توصیف آنان استفاده می کند تا مانند کتب تاریخی جهت دار ناسیونالیسم فارسی شاهان تورك را با غلام خطاب دادن تحقیر کنند ، البته بنده نه وکیل مدافع شاهان تورك هستم و نه قایل به این امر هستم، اما یك نقطه در اینجا هست که دوست دارم رویش بحث و تامل کنم: در کتب تاریخ ایران که اکثر قریب به اتفاق آن دارای جهت گیری ناسیونالیستی فارسی است فارسها گُل و بلبل هستند و مبدع و اختراع کننده منشور حقوق بشر سازمان ملل دوهزار و پانصد سال قبل از تاسیس هستند و تورکها اکثراً غلام معرفی میشوند تا آنها را تحقیر کنند و به این ترتیب تحقیر تاریخی خود را بپوشانند. من به درستی و راستی روایت کاری ندارم، اما نکته مورد اشاره من در این بحث این است که اگر واقعاً غلامان تورك در دربار شاهان تورك می توانستند سلسله مراتب نظامی را طی کرده و به مقام پادشاهی برسند یعنی اینکه هزار سال قبل از براندازی برده گی در غرب، تورکها برده گی را برانداخته بودند. اینکه یك نفر در اثر لیاقت شخصی و سعی و تلاش شبانه روزی اش از مرتبه غلامی به مرتبه شاهی می رسد نه امری خجالت آور که شدیداً افتخار آفرین است، این امر افتخار آفرین حتی شامل سیستم و مردمی هم میشود که مشروعیت سلطه برده سابق را بعنوان شاه فعلی بر خود بخاطر قابلیتهای فردی فرد با جان و دل قبول می کنند. من با نظام شاهی مخالف هستم اما اگر هزار سال پیش تورکها اینقدر با فرهنگ و پیشرفته بودند که به آسانی یك غلام می توانست با اثبات قابلیت فردی اش با تکیه بر تلاش اش به مقام شاهی برسد من بر این فرهنگ افتخار می کنم این فرهنگ مدینه فرضله است، این اتوپیای انسانی است که مقام انسانها نه مبتنی بر نسب و اشرافیت که مبتنی بر تلاش شخصی شان است. من با تمام وجود اگر این حقیقت داشته باشد که غلامان تورك در اثر تلاششان بمقام شاهی می رسیدند این فرهنگ را ستایش می کنم، این شاهان را ستایش می کنم این نه دلیلی بر شرم که دلیلی بارز بر افتخار تورکها هست که همه چیز نه بر اشرافیت و دروغ، نسب و اشرافیت طبقه ای و فرح ذاتی که بر تلاش و کوشش فردی مبتنی است. تورکها اگر هیچ نکته افتخاری نداشته باشند اینکه در جغرافیا و اجتماع آنها برده و غلامان می توانستند در صورت اثبات توانایی فردی شان به مقام پادشاهی برسند این نکته تورکها و فرهنگشان را شایسته ستایش و حتی پرستش می کند. در کشورهای پیشرفته غربی وقتی یك فرد بارزی از نظر سیاسی یا اقتصادی و یا ادبی و علمی دوران معاش سختی داشته باشد بر خلاف ایرانیها آن را پنهان نمی کند بلکه در هر مصاحبه و سخنی که مجال گفتنش باشد به دوران سخت کودکی اش به کارهای سختی که کرده و به گرسنگی که بعضاً دچارش میشده اشاره می کند و هم جامعه بر او و هم خودش بر خودش افتخار می کند که با توسل به سعی و تلاش و ارتقای قابلیت شخصی اش توانست مرحله

فقر و سختی را پشت سر بگذارد و به مقام کنونی دست پیدا کند. این افراد در بلاد غرب تحقیر نمی شوند و بخاطر این سعی و تلاششان بالاترین درجه ممکن احترام عمومی را کسب می کنند و بعنوان الگویی برای جامعه معرفی میشوند تا هر کس با نگاه به آنها سعی و تلاش کرده و با پیشرفت خود برای جامعه مفید واقع شود. اما جامعه ایرانی که هنوز از مرحله ماقبل مدرن اشرافیت عبور نکرده است و هنوز مناسبات عهد بوقی فئودالیسم و اشرافی گری بر جامعه حکمفرماست انسانها را با توسل به اصل و نسب شان ارزش گذاری می کند در این نوع جوامع بیکاران، کارگران، کارمندان و خرده بورژوازی که در مجموع بیش از نود درصد جامعه را تشکیل می دهند از طرف طبقه حاکم به چشم انسانهای حقیر و پَست نگریسته می شوند و بجز حلقه محدود حاکمان هیچ کس شایسته احترام نیست، بهمین خاطر است که کمتر انسان موفقی در ایران است که از طبقه پایین به مدارج بالا برسد و وقتی به مدارج بالا رسید حتماً گذشته خود را کتمان می کند و انکار می کند که ایشان روزی با عسرت و سختی روزگار می گذرانده است.

سید جواد طباطبایی چون می داند دلیلی منطقی برای مخالفت با حقوق ملی تورکها در ایران ندارد باز به صحرای کربلا می زند و با نقل قولی از آتاتورك که قریب به اتفاق یقین که از دروغهای شاخدار پان ایرانیستهای شیاد و دروغگو است و مبتنی بر هیچ سندی نیست به تحقیر ترکیه و آتاتورك اقدام می کند تا نشان بدهد که فارسی بهترین زبان دنیا است و از تورکی استانبولی قدرتمندتر است! اما زهی خیال باطل، چونکه اولاً احقاق حقوق ملی در ایران مسله دمکراسی در داخل ایران است و نه مختص به تورکها است و نه ارتباطی به ترکیه و یا دیگر کشورهای منطقه دارد که ایشان میخواهد با سیاه نمایی آنها با حقوق ملی خلقهای غیرفارس مخالفت کنند! ترکیه کشوری است همسایه ما است که البته بخاطر تورك زبان بودنش و ادبیات غنی اش که هم با اورهان پاموك برنده جایزه نوبل ادبیات بوده است و هم غولهایی شناخته شدن در جهان مانند عزیز نسین و یا یاشار کمال دارد از نظر ادبیات برای ما منبعی رایگان و نعمتی عظیم است که با خواندن آثار تورکی به زبان اصلی اش جایگاه ادبی خود را بالا ببریم اما بیش از آن حقوق و خواسته های ما و احقاق حقوق ملی تورکها بهمراه دیگر غیرفارسها در ایران ارتباطی با خوب و بد بودن دولت و ملت ترکیه ندارد و نخواهد داشت این مسله ای متعلق به ما بوده و است و ترکیه هم اصولاً علاقه ای به دخالت در این زمینه ندارد و اینهم برای ما بهتر است. حرکت و خواسته های ما مستقل از سیاستهای دولتهای خارجی است و ترکیه هم از این امر مستثنی نیست ایشان بهتر است به این حقیقت عریان توجه داشته باشند که تا زمانی که بر علیه غیرفارسها تبعیض باشد مبارزه برای علیه تبعیض هم خواهد بود و بهتر است عوض اتهام زنی و آدرس اشتباهی دادن به مشکل اصلی و رفع مشکل توجه پیدا بکنند، اتهام ایشان مانند اتهام جمهوری اسلامی بر مخالفان خود است که در آن هر مخالفت با دزدی و استبداد آخوندهای اسلامی را نتیجه تحریك و جاسوسی دولتهای اسرائیل و امریکا و عربستان و دیگر کشورها می کند حتی تا آنجا پیش می روند که نخست وزیر و رئیس جمهور و رئیس مجلس سابقش را بخاطر مخالفتشان متهم به جاسوسی کشورهای خارجی می کنند: یعنی این حنا دیگر رنگی ندارد و حتی کودك هفت ساله هم دیگر این دروغها را باور نمی کند، همانطور که در مورد قزاقستان و قیرقیزستان هم عرض کردم دولت ترکیه هم مزایا و معایا خود را دارد و مانند تمام دولتهای منطقه مردمش صدها سال است که برای اعتلای جامعه اش تلاش و کوشش می کنند و به باور پیر و جوان شرایطش از ایران بسیار بهتر است اما این دلیل خود کم بینی و تحقیر ایرانیها هم نیست، ایشان و همفکرانشان بهتر است به فکر جامعه خود باشند و بقول معروف کچل اگر دوا بلد بود چرا سر تاس خودش را درمان نکرد! نه ما با ترکیه ارتباطی داریم و نه ترکیه قائل به دخالت در امور ایران است و نه ما اعتقاد به دخالتش را داریم و خود مخالف درگیر شدن و فدا کردن منافع انسانی خودمان در رقابت بین دولتها هستیم. ما خواستار حقوق ملی و تصویب قوانین مبارزه با نژادپرستی در ایران هستیم و نقل قول از خاله و عمو و دایی در اینکه ایران گُل و بلبل است و ترکیه خار و خاشاك است به درد ما نمی خورد و بهتر است که دکانی دیگر برای اینها حرفها باز کرد و طی پاك کردن چهار کیلو سبزی با چند نفر از همسایگان ادامه این بحثهای آبکی را آنجا ادامه داد.

سید جواد طباطبایی يك حقیقت را در آخر بحث ارایه می دهد هر چند که حقیقت را وارونه می کند و می خواهد با مصادره به مطلوب کردنش نتایج مورد دلبخواهی اش را از حقیقت مورد نظر کسب کند. اما حقیقت اصلی این است که زبان لاتینی که زبان

علم و شعر و ادب اروپا به مدت بیش از هزار سال بود و اصولاً علم و ادب مترادف زبان لاتینی بود و شاید بیش از هزار مرتبه بیشتر از زبان فارسی آثار گرانقدر به آن نوشته شده بود دیگر چند قرنی است که بجز بین معدودی آکادمیسین دیگر کاربردی ندارد و جای خود را به زبانهای دیگر مانند انگلیسی، فرانسه و یا آلمانی و غیره داده است. یعنی زبان فارسی هیچ وقت در خواب اصحاب کهف هم قابلیت رسیدن به موقعیت زبان لاتینی را ندارد، اما زبان لاتینی امروز دیگر بجز برای عده معدودی نخبه دیگر کاربرد چندانی ندارد و همه آثار ارزشمند غربی به زبانهای رسمی و غیرلاتینی کشورهای غربی نوشته می شود این نشانه می دهد که زبان بخودی خود فاقد ارزش متحد کردن و یکپارچه گی و بسیار حدیث های دیگر است که امثال ایشان به آن دلخوش می کنند. همانطور که زبانی به عظمت زبان لاتین که هزاران برابر زبان فارسی تولید علم و دانش دارد و روزگاری همه گیر بود امروز روزگار افولش را می گذراند زبان فارسی هم که در زمینه مفهوم رسانی و الفبا شدیداً ضعیف است می تواند جای خود را به زبان قوی و روان تری بدهد. یعنی لازم نیست به زبان فارسی خاصیت اعجاز و معجزه بخشیده شود، زبان فارسی هم زبانی مثل زبانهای دیگر است که ممکن است نقاط قوت و ضعف هایی هم داشته باشد و نه لازم است بخاطر این ضعفش گویشورانش تحقیر شوند و نه لازم است با خربزه دادن به بغل گوریشورانش آنها را از فکر و اصلاح و تعویض این زبان دلسرد کرد. زبان فارسی نه بیشتر از این است و نه کمتر، کسانی مثل ایشان بهتر است عوض وقف خود بر مسله جزیی زبان بر متن و مفهوم زبان و ارتقای زندگی گویش وران يك زبان متمرکز بشوند. آیا بهتر نیست امثال سید جعفر طباطبایی بر علیه سیستم آپارتاید زبانی و برای برپایی آزادی و عدالت مطلب تولید کند نه بر علیه تحقیر شدگان که خودش هم یکی از انهاست؟ نقطه جالب انسانهای فرودست و تحقیر شده در این است که انسانهای تحقیر شده خود را از دریچه چشم تحقیر کننده نگاه می کنند و در پروسه تاریخ شخصیت خود را با شخصیت خیالی شخص تحقیر کننده منطبق می دهند. در نظریات فمینیستی این نظریه به رابطه مرد و زن چنین تصویر می شود که زن در پروسه تاریخ خود را از دریچه چشم مرد می نگرد، زن شخصیت و ظاهر خود را با تصویر ایده الی که ذهن مرد است تطبیق می دهد، زن برای اینکه مورد توجه مرد باشد خود را به شکلی در می اورد که مرد او را تصور می کند، تصور مرد از زن چیست؟ کالای جنسی ابزار گونه، خدمتکار منزل، آشپز و ماشین جوجه کشی: بهمین خاطر است که زن در پروسه تاریخ به هر رذالتی تن می دهد که تا از نظر جنسی به شکل إستریو تایپ مورد نظر مرد دربیاید، در حالی که مرد هیچ توجهی بر خواسته های زن جنسی زن نمی کند و یا در تعریف زن در جوامع ما چنین می گویند که فلان خانم خانه دار خوبی است و از هر دستش دهها هنر می بارد یعنی بصورت غیر مستقیم کالایی است که مرد با تملکش هم می تواند از او بهره برداری جنسی بکند و هم اینکه بدون پرداخت مزد اضافه خدمتکار مفتی را استخدام می کند یعنی زن دقیقاً تبدیل به چیزی میشود که مرد در تصوراتش از او ساخته است. سید جواد طباطبایی نمونه زنده انسانی تورك است که به نمونه بارز تورکی تحقیر شده در چشمان فارسی والا مقام تبدیل شده است اما او عوض مقاومت کردن و تلاش برای بازگشت به مقام انسانیت اش تحقیر را قبول کرده است او به صورت شکلی درآمده است که انسان فارس از او انتظار دارد دربیاید: انسانی که خودش را تحقیر می کند انسانی که کرامت انسانی ندارد، انسانی که برای فرار از احساس حقارتی که جامعه فاشیست بر او تحمیل کرده است به تحمیل حقارت خود دست می یازد تا از درد و رنج جانکاه حقارت رهایی یابد. روایت سید جواد روایت تهی شدن میلیونها انسان از انسانیتشان است روایت تنفر انسانها از خود خودشان است، شوینیزم فارسی فکر می کند که با پروراندن انسانهای تحقیر شده که از خودشان متنفر هستند می تواند جامعه ایران را یکدست کرده و خطر تجزیه کشور را دور کند اما شوینیزم فارسی باید بداند که اولاً این عمل تابحال جواب نداده و میلیونها غیرفارس و غیرشیعه در پی احقاق حقوق ملی و مذهبی خود هستند و در این بین از قربانی کردن جان خود برای آرمان هایشان هیچ ترسی ندارند اما خطر بزرگتر تجزیه کشور نیست خطر بزرگتر تربیت نسلهایی از ایرانیان است که بخاطر این حقارت تحمیلی از خصوصیات ذاتی خودشان خجالت می کشند و تحت تاثیر شوینیزم فارسی برای رهایی از این درد و رنج خود به تحقیر خود اقدام می کنند نتیجه کوتاه مدت این اقدامات اشخاصی مانند سید جواد طباطبایی است که دست آخر همکار مهرنامه و مرتجع ترین اصولگرایان در نشر و تبلیغ افکار غیرانسانی شان میشود. همکاری سید جواد با مهرنامه و نشریات امنیتی رژیم که اتفاقاً متعلق به مرتجع ترین جناح رژیم است نتیجه سالها تحقیر و احساس تحقیر سید جواد است او برای رهایی از این درد تحقیر به هر پَستی و رذالتی دست می زند تا خود را انسانی همسطح انسان فارس جلوه دهد، شوینیزم فارس باید انسانیت سید جواد را به او برگرداند،

اینکه سید جواد مخالف تدریس زبان مادری خودش و میلیونها غیرفارسی مانند بلوچ و کورد و لور و تالش است نتیجه جنبی همین تهی کردن او از احساس انسانیت است نتیجه اصلی این اعمال ساختن و پرداختن ایدولوژی برای مرتجع ترین دوایر امنیتی جمهوری اسلامی است که زبان فارسی و تورکی برایشان یك هزارم درصد هم ارزشی ندارد و بجز بسط وحشت، ارتجاع و ترور و ظلم در جهان هیچگونه هدفی ندارند. این بخش از زندگی امثال سید جواد ویرانگرتر از مخالفت شان با تدریس زبانهای غیرفارسی است، میل به نابودی خود و دیگران نتیجه مستقیم تحقیر سیستماتیك میلیونها انسان غیرفارس و غیر شیعه است که در نهایت سرنوشت دردناکی را برای ساکنین این مرز و بوم رقم خواهد زد. نتیجه تحقیر سیستماتیك شهروندان يك کشور در آخری به خطری بزرگتر از تجزیه کشور منجر خواهد شد، خطر بی وجدانی و رخت بربستن انسانیت از کشور در نهایت حاصل کار شوینیست های فارس محور است. سید جواد طلیعه دار این قافله است.

معصومه قربانی

1 -مقاله مورد بحث سید جواد طباطبایی در سایت امنیتی آذریها به مدیریت افشین جعفرزاده و سالار سیف الدینی . http://www.azariha.org/%D8%A8%D8%A7%DB%8C%DA%AF%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D9%85%D9%82%D8%A7%D9%84%D8%A7%D8%AA/item/1791-%D8%B2%D8%A8%D8%A7%D9%86-%D9%85%D9%84%D9%91%DB%8C-%D9%88-%D8%A8%D8%B1%D9%86%D8%A7%D9%85%DB%80-%D8%A2%D9%85%D9%88%D8%B2%D8%B4-%D8%B2%D8%A8%D8%A7%D9%86%E2%80%8C%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D9%85%D8%AD%D9%84%DB%8C

2 -، Official Languages or National Languages? Canada’s Decision

http://www.lop.parl.gc.ca/Content/LOP/ResearchPublications/2014-81-e.pdf

3 -حفظ نظام تحت لوای ایرانخواهی، علی اصغر حقدار- http://tribun.com/teori/rasismfars/2618-2016-12-18-09-06-44 .

## اصل اساسی دموکراسی در ایران: باسواد شدن به زبان مادری/ رضا براهنی

نگارش مقاله در باره دوره خاصی از خفقان در کشور، از دیدگاه من ، که هرگز، و در هیچ مرحله‌ای، عزم ورود به عرصه سیاسی را نداشته ام و ندارم، به معنای آن نیست که وقتی خفقان را در دوره بعدی دیدم از آن چشم بپوشم. برعکس معتقدم که دوران خفقان جمهوری اسلامی، بویژه در سه مقطع، سال ۶۰ و ۶۱ شمسی، سال ۶۷ شمسی و سالی که در آن قتلهای زنجیره ای شروع شد و تا به امروز ادامه پیدا کرده است، از هر دوران رژیم پهلوی تیره تر و بدتر بوده است. اما من این خفقان را هم ناشی از آن خفقان قبلی میدانم.

دو پهلوی مشروطیت را بازیچه امیال و هوسهای نامشروع خاندان خود کردند. آنها بر سر زبانها و فرهنگهای غیرفارس ایران کوبیدند. شاه سابق همه فرصتهای کثرت فرهنگی را با کشتار در تبریز، زنجان، اردبیل، مهاباد و شهرهای کردستان از بین برد، و در واقع اصل اساسی دموکراسی در ایران، یعنی باسواد شدن در عصر تعلیم و تربیت به زبان مادری را، تبدیل به یادگیری زبان فارسی، یعنی زبان یک سوم مردم ایران کرد. میگویم عصر تعلیم و تربیت، و غرضم این است که پیش از مشروطیت روی هم رفته دو گروه باسواد میشدند: دربار و اطرافیان دربار، و روحانیت در حوزه خاص خود. یعنی کشوری که با ذات کثرت فرهنگی و زبانی خود باید در عصر ورود تعلیم و تربیت جدید تکیه بر زبانهای مادری میکرد، یعنی رابطه مادر و بچه را بر روی زبان در راستای عواطف ذاتی این زبان نگه میداشت، توسط عصر دو پهلوی از ذات خود، یعنی زبان به عنوان پدیده ای که به زن و مادر مربوط میشد، جدا شد، و تبدیل شد به تحمیل پدرسالارانه مرکز، یعنی تحمیل زبان فارسی از طریق حکومت پهلوی بر سراسر نقاط ایران، یعنی بر دو سوم مردم ایران، و نتیجه: جدا شدن زبان تحصیلات از زبان اکثریت مردم، و جدا شدن تفکر روشنفکری از مردم.

به دلیل اینکه سواد روشنفکر فارسی بود، یعنی او در زبان مادری اش بیسواد بود، و زبان مادری زبانی غیر از فارسی بود. در حالی که برعکس روحانیت فارس با فارس، فارسی حرف میزد، روحانیت ترک با ترک، ترکی صحبت میکرد، روحانیت کرد با کرد، کردی صحبت میکرد، روحانیت ترکمن با ترکمن، ترکمنی، روحانیت عرب با عرب، عربی و الی آخر. قطع رابطه روشنفکر با مردم خود آن روشنفکر در ذات سیاست زبانی و فرهنگی مبتنی بر راسیسم بود. فکر میکردند که کشور از طریق حاکمیت زبان فارسی بر سراسر ایران پابرجا میماند، در حالی که راسیسم پهلوی، با بیسواد نگه داشتن روشنفکران کشور در زبان مادریشان در حوزه های غیرفارسی زبان، دست روحانیت را در این حوزه ها به کلی باز میگذاشت از یک سو؛ و کینه ایجاد میکرد بین مردمان غیرفارس، و فارس از سویی دیگر؛ و نژادپرستی غریبی را در میان روشنفکران فارس و فارسی زده ایجاد میکرد که نمونه بدخیم و عقب مانده و فاشیستی آن را در امثال دکتر جلال متینی و اصحاب او میتوان دید، که مدام پرچم رسمیتِ سرچشمه گرفته از عقب ماندگی دو پهلوی را، حتی پس از سقوط مفتضحانه هر دو، در مجلات عقب مانده راسیستی و تلویزیونهای راسیستی افراشته نگه میدارند، و هرگز کسی از اینان نمیپرسد که چرا دو پهلوی، یعنی محمدرضا و رضا چیزی از زبان مادری خود نمیدانند، و چرا یاد نگرفتند و چرا یاد نمیگیرند، و آیا یادگیری زبان مادری مهم بود و زبانهای خود کشور و یا یادگیری فرض کنید فرانسه، یا انگلیسی؟

در ذات این روابط، عدم رابطه قرار داشت. رابطه روشنفکر را از مردم بریدن، و آن هم در عصر تعلیم و تربیت، نه تنها به ضرر مردم تمام شد، بل که به ضرر خود پهلوی ها هم تمام شد، به دلیل اینکه روحانیت، از طریق زبانهای بریده با مردم رابطه برقرار کرد، و روشنفکران به علت تحصیل در زبانِ به قلدری رسمیت یافته، مردم مناطق خود را روشن نکردند، و به همین دلیل گرچه همه روشنفکران اعم از فارس و ترک و کرد و عرب و بلوچ و ترکمن مخالف سلطنت بودند، نهایتا آنهایی که رابطه با بخش بیسواد جامعه داشتند، یعنی روحانیت، هم سلطنت را، که روشنفکران نیز برای سقوط آن زحمت کشیده بودند، ساقط کردند و هم اجازه ندادند روشنفکران در اداره جامعه سهمی داشته باشند، و حتی آن نیمچه روشنفکرانی را که خودشان قبول داشتند، یعنی بازرگان و اطرافیان او را، در اولین فرصت تار و مار کردند.

و سئوال این است؟ آیا کشف حجاب مهمتر بود، آیا دادن حق انتخاب شدن و انتخاب کردن برای زنها مهمتر بود، یا تدریس و تعلیم و تربیت به زبان مادری، و پرچم حیثیت زن را از همان ابتدا برافراشته نگه داشتن؟ آیا میشد زبان مادر را برید، و فقط به زور از سر او حجاب برداشت؟ و آیا نباید خود او به زبان مادری باسواد میشد و خود، نه تنها آن حجاب و دهها حجاب دیگر را هم از سر و روی خود و جامعه برمیداشت؟ و یا در سی سال بعدتر، آیا یادگیری زبان مادری مهم تر بود یا حق رای دادن و انتخاب کردن و انتخاب شدن به دو مجلس فرمایشی؟ و حقیقت اینکه آن زنها که انتخاب شدند چه گلی بر سر مادرها و دخترهایی زدند که کودکان دو سوم آنها قرار بود باز هم به زبان فرمایشی پهلوی ها، تحصیلات پیدا کنند، و مدام در حال بیگانه شدن به عاطفه زبان مادری، فقط ستون عظیم از خودبیگانگی نسبت به زن و مادر را بلندتر نگاه دارند؟

روحانیت به دلیل ذات کاری که میکرد، کارهایش را به زبان خود آن مردم انجام داد، در نتیجه درست در زمانی که پهلوی تیشه به ریشه ریشه دار شدن تفکر در ایران میزد و با ایجاد فاصله ایجاد تفکر مدرن از طریق تحصیل به زبان مادری را تعلیق به محال میکرد و بین روشنفکر و مردمی که روشنفکر از میان آنها برخاسته بود و همه چیز را به فارسی میگفت و مینوشت و میخواند رابطه را قطع میکرد ـ چرا که مردم نمیفهمیدند او چه میگوید ـ روحانیت خود را در راس امور قرار داد، هم از شر سلطنت خلاص شد، هم از خیر روشنفکر ؛ و کشور به دلیل راسیسم و عقب ماندگی سلطنت پهلوی، و به دلیل بریدگی دو سوم

جمعیت از مادر و زبان مادری، غرق در قهقرای غریبی شد که نمونه اش را در عصر حاضر در هیچ کشوری نمیتوان پیدا کرد. تنها سلطنت پهلوی نبود که روشنفکرکشی کرد، روحانیت روی سلطنت پهلوی را از نظر روشنفکرکشی سفید کرد. بویژه که همین روشنفکرها، به تصور این که در انقلاب آزادی اندیشه و بیان خواهد آمد، منویات خود را پیش از انقلاب و در حین انقلاب، بروز داده بودند، و پرونده های ساواک نیز بود که در اختیار ساواما بود ـ و به محض اینکه دری به تخته خورد، روحانیت افتاد به جان روشنفکران، و بگیر و ببند شروع شد. و هنوز هم ادامه دارد. در دوران پهلوی اول از طریق لومپن های او، در دوران پهلوی دوم از طریق لومپن های او، در جمهوری اسلامی، از طریق لومپن های اسلامی. و هر سه دمار از روزگار روشنفکر عصر درآوردند، روشنفکری که میدانست که باید با مردم تماس بگیرد، و نمیدانست که با مردم باید با زبان خود آن مردم تماس بگیرد. و رضا پهلوی، سرِ چشمه را از همان اول با رسمی شناختن زبان فارسی به عنوان زبان همه مردمان ایران، کور کرده بود، و با این کور کردن، در واقع زمین روحانیت را برای شخم و تخم آماده کرده بود، تا اینکه پس از گذشت هفتاد سال نهایتا مشروعه را به جای مشروطه به کرسی نشاندند.

و در خارج از کشور هم دعواست، و بنگرید صالح ترین دعواکنندگان را که وقتی قانون اساسی مینویسند اول میگویند زبان رسمی کشور فارسی است، و بعد میگویند همه اقوام ایران با هم مساوی هستند، و این را به نام تجدد مینویسند و مینویسانند، و نمیفهمند که اگر این نوشته را به یک خارجی نشان بدهند و ترکیب زبانشناختی و قوم شناختی سازمان ملل از ایران را هم در برابر او بگذارند، و بگویند ما با این قانون و یا قوانین اساسی میخواهیم در ایران مدرنیته را رواج دهیم، با یک ویرایش کوچک، هر شاگرد متوسطه کانادایی حتی خط بطلان بر این قوانین اساسی میکشد، چرا که آدمی که بویی از دموکراسی برده باشد آنا میفهمد که اغلب قوانین اساسی نوشته شده توسط همین روشنفکران ما فقط تجزیه ایران را میخواهند، وگرنه درک ترکیب، و نگارش قانون اساسیِ این ترکیب، امر بسیار ساده ای است. فقط باید خود را از سبعیت تعصب، از فاشیسم و شووینیسم آریایی گرایی رضا و محمدرضا پهلوی، و افلاس و اندراس قوم گرایی منحطی که کشور را برای اقوام دیگر به صورت دارالعجزه میخواهد، رهایی داد. و چنین چیزی حاصل نمیشود جز از طریق دقت در ساختار قومی مردمانی که در یک حوزه جغرافیایی ـ تاریخی زندگی میکنند، و این که یک قوم نباید برده و غلام قوم دیگر محسوب شود.

پس از ورود وسیله اولیه مدرنیته به ایران، که عبارت بود از مدرسه جدید و تعلیم و تربیت جدید، هیچکس از باشعورهای کشور نباید زیر بار بیشعورترین شعارها که زبان رسمی کشور فارسی است میرفتند، چرا که سه چهارم مردم ایران هرگز بوی تحصیل به مشامشان نخورد، به دلیل اینکه تحصیل به زبان ارباب، اگر رعیت بخواهد قید رعیت بودن را از سر خود وابکند به درد هیچ رعیتی نمیخورد. و هم از این نظر است که اعاده حیثیت از کسانی که زندگانیشان را بر سر حقوق ملیتهای ستمدیده ایران گذاشتند، برای هر کسی که در جهت آزادی و برابری در ایران گام برمیدارد حیاتی است.

من در این تردید ندارم که اگر زنده یاد دکتر محمد مصدق درک متوسع تری از دموکراسی میداشت، و در همان زمان که نفت را ملی اعلام میکرد، مسئله اصلی قانون اساسی، یعنی موضوع شوراهای ایالتی و ولایتی را نیز احیا میکرد، و از روح گسترده و بلادیده آن زنده یاد دیگر یعنی سید جعفر پیشه وری که به حیله‌ی قوام و استالین در باکوی باقراوف تنش را تشریح کرده، در جذام خانه باکو دفنش کردند الهام میگرفت، و دموکراسی چند سری را براساس کثرت اقوام و ملیتهای ایران شکل میداد، هرگز، به صراحت میگویم، هرگز، فاتحه حکومتش را پنج یا شش هزار لومپن برادران رشیدیان و کرمیت روزولت و سرلشگر زاهدی پرورش یافته در نازیسم هیتلری نمیتوانستند بخوانند. وقتی کسانی که در چارچوب کشوری مثل ایران دموکراسی میخواهند باید به

این قضیه توجه کنند که این دموکراسی را برای این کشور میخواهند، و یا برای کشوری میخواهند یکسان و یکدست ساخته از یک ملیت و زبان و فرهنگ و ریشه. و اگر قبول داشته باشیم که ایران کشوری است چند ملیتی و چند فرهنگی، آنگاه کسانی که شیفته دموکراسی هستند میتوانند با هم کار کنند. چرا که اگر تنها بمانند در سال ۴۵ قاضی محمد بالای دار میرود، پیشه وری به تبعید میرود و پناه دهنده اش دشمن جانش از آب درمیآید، و آن یکی هم، مصدق به آن حال و روز دچار میشود. و بدتر از آن حال و روز مردمی است که در آن شبانه روز یک نفر دست نشانده به نام محمدرضا پهلوی، به ملتی در سکوت نگه داشته شده، و در زندان نشسته، لاف عظمت خود را بزند تا اینکه به قول تیمسار ربیعی در دادگاه اسلامی، ژنرال "هایزر"ی بیاید و گوشش را مثل سگ بگیرد و از ایران بیرون بکند، و نیز در همان دادگاه وقتی که از خلعتبری وزیر خارجه سئوال میکنند چه کسی با سیا تماس میگرفت؟ بشنوند: "محرمانه است." یعنی یک نفر حتی تا آخرین لحظه نداند در کجا زندگی کرده، دارد در کجا میمیرد، و هنوز هم گمان کند که همهاش بازی بوده. و به راستی که چه کسانی بر کودکی من، جوانی من، میانسالگی من و بر دربدری امروز من حکومت کرده اند! آدم میخواهد دو مشتش را بلند کند و بزند توی مخش تا آخرین بارقه نور از کاسه چشمش بیرون بپرد تا دست کم این تاریکی عظیم را در کوری مطلق نظاره کند.

# روز جهانی زبان مادری؛ راهی که ما نرفتهایم

شاهد علوی

سال‌هاست که شعار انتخابی یونسکو برای روز جهانی زبان مادری، حول مسأله آموزش چند زبانه همچون یکی از پیش‌شرط‌های توسعه پایدار می‌چرخد. یونسکو امسال نیز با اشاره به اهمیت تنوع زبانی در جوامع انسانی بر تعهد همه جانبه خویش به پاسداشت تنوع زبانی و چندزبانگی تأکید می‌کند و یادآور می‌شود که «زبان‌ها به اندیشه‌ها و هویت ما شکل می‌دهند و ما از رهگذر آن‌ها خویش را بیان می‌کنیم. بدون احترام به تنوع زبانی که راهی برای درک درست همه فرهنگ‌ها باز می‌کند، یک گفت‌وگوی معتبر یا همکاری مؤثر بین‌المللی شکل نخواهد گرفت«.

آموزش زبان مادری در سقز

به این ترتیب به باور یونسکو که بازتاب دهنده دیدگاه علمی رایج در این حوزه است درک فرهنگ‌های متفاوت به عنوان سرمایه‌های معنوی و میراث بشری و تعامل بین فرهنگی بیش از هر چیز از رهگذر زبان میسر خواهد شد و به حاشیه راندن یک زبان، لاجرم به کنار گذاشتن بخشی از فرهنگ بشری منجر خواهد شد و هر گونه تعامل سازنده و مؤثر بشری چه در چارچوب سیاست و چه ورای مرزهای سیاسی را دشوار و بلکه غیرممکن خواهد ساخت.

یونسکو همچنین معتقد است تنوع زبانی سبب گسترش فرهنگ صلح و تفاهم فرهنگی می‌شود زیرا هر زبان حامل فرهنگ متمایزی‌ست و واجد سویه‌ها و آموزه‌های مفیدی برای جامعه بشری‌ست.

این سازمان همچنین با عنایت به اهمیت تنوع زبانی، در بیانیه‌ها و پیشنهادهای سالانه خود به مناسبت این روز بر پشتیبانی و برنامه‌ریزی برای آموزش و پرورش دو زبانه یا چند زبانه، به‌خصوص با به رسمیت شناختن نقش محوری زبان مادری در شیوه‌های طبیعی یادگیری، در همه سطوح آموزش و در همه محیطها تأکید می‌کند.

ایرینا بوکووا، دبیر کل یونسکو نیز تنوع فرهنگی را هم‌ارز تنوع زیستی در طبیعت می‌داند و با اشاره به این‌که هر فرهنگ درس‌هایی از گذشتگان برای نیل به توسعه پایدار در خود دارد به ارتباط بین حفاظت از تنوع زبانی و تحقق توسعه پایدار در جهان تأکید می‌کند: «دسترسی به تنوع زبانی می‌تواند حس کنجکاوی و درک متقابل میان مردم را بیدار کند. برای همین هم هست که یادگیری زبان‌ها همزمان تعهدی‌ست به صلح، نوآوری و خلاقیت«.

شاید این بخش از نظر یونسکو و دبیر کل آن بیش از همه به تجربه زندگی در ایران به عنوان یک کشور با تنوع زبانی و فرهنگی چشمگیر ارتباط داشته باشد.

یکی از مواردی که بخش قابل توجهی از ایرانیان که زبان مادری آنان فارسی است -فارغ از این‌که دارای چه دیدگاه سیاسی‌ای هستند- در مورد آن توافق نظر دارند، مسأله شیوه برخورد با تنوع زبانی در ایران است. برنامه‌ریزی آشکار سیستم سیاسی و فرهنگی حاکم در نزدیک به یک‌صد سال گذشته برای نادیده گرفتن زبان‌های غیرفارسی در ایران و به حاشیه راندن آن‌ها در زندگی سیاسی و اجتماعی و نظام آموزشی تنها با همکاری مستقیم و غیرمستقیم بخش مهمی از جامعه با این سیاست‌ها ممکن و عملیاتی شده است. بخش مؤثری که حمایت نظری و فکری چهره‌های مؤثر فرهنگی، روشنفکری و ادبی جامعه را با خود داشته‌اند.

در همین زمینه

این همراهی بخشی از جامعه با حکومت برای فارسیزه کردن فضای سیاسی و اجتماعی ایران، به شکافی زبانی در ایران دامن زده است که به تدریج و با اهمیت یافتن تسلط کامل به زبان فارسی برای کسب موفقیت در جامعه و تحقیر کسانی که زبان فارسی را به لهجه مطلوب مرکز ادا نمی‌کنند، به شکافی فعال تبدیل شده و با بار شدن شکاف‌های مذهبی بر آن در مواردی (کردها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و ...) به شکافی متراکم بدل شده است.

شکافی متراکم که بازی‌ها و گروه‌بندی‌های سیاسی حول آن شکل گرفته است و با توجه به اصرار یکی از طرفین بر ادامه سیاست خود و اصرار طرف مقابل بر احقاق حقش تحقق صلح را که یونسکو به درستی منوط به تفاهم زبانی می‌کند، ناممکن می‌سازد.

سیستم حاکم و جریان اجتماعی همسوی آن در این حوزه، یا باوری به ضرورت آموزش چند زبانه در یک جامعه چند زبانه ندارند و آن را اتلاف وقت و انرژی یا حتی غیرممکن می‌دانند، یا بیش از مسأله ضرورت یا عدم ضرورت علمی و عملی این سیاست، نگران مسأله تمامیت ارضی ایران هستند و سیاست چند زبانه را مقدمه «تجزیه ایران» می‌دانند.

بر اساس باور جریان اخیر، آموزش دو زبانه یا چند زبانه یعنی رسمیت دادن به زبان اقلیت‌ها و پذیرش حق آموزش به زبان مادری برای هر کدام از گروه‌های ملی/قومی در ایران توأم با آموزش یک زبان میانجی (زبان فارسی) در تمام مناطق، اقدامی غیرضروری، پرهزینه و غیرعملی بوده و در نهایت باعث ایجاد حس واگرایی و تشدید علایق جدایی‌طلبانه خواهد شد.

در مقابل، فعالان چند زبانه کردن نظام آموزشی می‌گویند زبان مادری منتقل کننده وجوه بارز فرهنگی است که به برداشت‌های خاص کودک از جهان شکل می‌بخشد و موجب تفاوت در رفتار فردی او، الگوهای یادگیری و سبک فکری او خواهد شد.

در این معنا، میزان موفقیت یک دانش‌آموز در فعالیت‌های آموزشی جدای از جنبه‌های فردی تابعی از فرهنگ اجتماعی اوست که در پیوند با زبان مادری شکل می‌گیرد.

علاوه بر این، دشواری فهم زبان آموزش موجب وابستگی هر چه بیشتر کودک به زبان شفاهی خواهد شد و امکان موفقیت او را در نظام آموزشی معیار تحت تأثیر قرار می‌دهد. نتیجه نهایی چنین فرآیندی در مناطقی که زبان آموزش و زبان مادری کودک یکسان نیستند افزایش افت تحصیلی، ترک تحصیل زود هنگام دانش‌آموزان، دشواری رقابت با دیگران در آزمون‌های سراسری، تقویت حس خصومت با زبان رسمی آموزش و در نهایت تشدید واگرایی در حوزه سیاسی است: استان‌های اقلیت‌نشین؛ فقر نسلی و ترک تحصیل

برای نمونه بنا بر برخی آمار که فعالان هویت‌طلب عرب ارائه می‌دهند، از جمله به دلیل دشواری‌های آموزشی ناشی از محرومیت کودکان عرب ایرانی از حق آموزش به زبان مادری نرخ بی‌سوادی، افت تحصیلی و ترک تحصیل در این مناطق بسیار بالاست.

بنا بر این آمار، یک سوم دانش‌آموزان عرب ایرانی در دوره ابتدایی، یک‌سوم از راه یافتگان در دوره راهنمایی و در نهایت سه چهارم از دانش‌آموزان باقی مانده در دوره متوسطه ترک تحصیل می‌کنند، یعنی از هر چهار دانش‌آموز عرب که به مدرسه می‌روند فقط یکی دیپلم می‌گیرد.

در همین زمینه

ایران بر اساس شاخص تنوع زبانی با داشتن دست‌کم شش زبان متمایز از درصد همانندی پایینی برخوردار است، لذا برابر با استانداردهای آموزش و پرورش نوین تمرکزگرایی آموزشی و همسانی منابع درسی در ایران بدون لحاظ کردن تفاوت‌های فرهنگی و زبانی، ناقض اصل عدالت آموزشی خواهد بود و فرایند و روندهای آموزشی نیز متأثر از سیاست‌های متمرکزی که ارتباط درستی با نیازهای منطقه‌ای پیدا نمی‌کنند در بلند مدت مختل می‌شود.

آن‌ها در نهایت می‌گویند انحصار آموزش رسمی به زبان فارسی که یکی از جلوه‌های آشکار زبان‌کشی و نسل‌کشی سفید است، موجب افت پایگاه اجتماعی زبان اقلیت‌ها و اختلال در ماهیت و نقش انتقالی آن‌ها می‌شود. زبانی که به نگارش در نیاید و در فرایند آموزش و کاربرد رسمی با واژه‌گزینی و خلق کلمات مناسب برای اختراعات و فرآورده‌های جدید بشری خود را به روز نکند، در اثر گسترش آلودگی‌اش به واژه‌های نوین و روزآمد زبان رسمی مسلط به تدریج ضعیف و ناکارآمد شده، قابلیت ارتباطی خود را از دست داده و در نهایت می‌میرد.

این گروه تأکید می‌کنند که تجربه سایر کشورها نشان می‌دهد آموزش دو یا چند زبانه و به رسمیت شناختن حق آموزش به زبان مادری نه تنها باعث تفرقه و تشدید علایق واگرایانه نشده بلکه بر همدلی و وحدت ملی در عین حفظ تنوع افزوده و چالش‌های امنیتی در کشورهای چند ملیتی را به چالش‌های سیاسی قابل مدیریت تقلیل داده است.

آن‌ها بر این باورند که تحمیل یک زبان واحد به گروه‌های انسانی که هویت‌های زبانی متمایزی دارند در واقع جز از رهگذر زبان‌کشی و نسل‌کشی هویتی گروه‌های متمایز ممکن نیست و نتیجه آن نه وحدت ملی که پیوستگی آمرانه و تصنعی گروه‌های انسانی فاقد هویتی‌ست که پیوستگی و وحدت ظاهری‌شان با کمترین فشار و در شرایط بحرانی در هم خواهد شکست.

به این ترتیب می‌توان گفت مسأله به سادگی این است که در جامعه‌ای چند زبانه، که به صورت تاریخی چند زبانه بوده (یعنی چند زبانگی آن محصول مهاجرت در جهان معاصر نیست) و هیچ زبانی در آن به دلیل نبود نظام آموزشی همسان‌ساز تک زبانه، ارجحیت اجتماعی خاصی نداشته است (زبان فارسی سال‌ها زبان دیوانی بوده است چنان‌که زبان عربی زبان علمی بوده است) در آغاز تشکیل دولت مدرن، یک زبان به صورت آمرانه و انحصاری به عنوان زبان رسمی و آموزشی انتخاب شده و برنامه‌ریزی دولتی و آموزشی برای حذف همه زبان‌های دیگر از نظام اجتماعی و سیاسی و به حاشیه راندن آن‌ها آغاز می‌شود.

اما به نظر می‌رسد ادامه این سیاست در ایران دیگر ممکن نباشد. محروم کردن انسان از آموزش به زبان مادری روند آموزش فرد را دچار اختلال می‌کند و احساس محرومیتی در انسان می‌آفریند که تمام هستی او را متأثر می‌کند. در واقع اگر پذیرفته باشیم

که انکار هویت یک ملت/قومیت از رهگذر انکار و نادیده گرفتن زبان متمایزش میسر خواهد شد می‌پذیریم که سیاست آموزش تک زبانی، تمامیت هویتی یک انسان را به بهانه حفظ تمامیت سرزمینی انکار و قربانی می‌کند.

در مقابل قائل شدن حق برخورداری از آموزش به زبان مادری در پرتو نظام آموزشی دو یا چند زبانه ضمن اینکه متضمن تأمین حقوق شهروندی و حقوق گروهی اقلیت‌های اتنیکی در ایران است، با تقویت حس تعلق، به وحدت و همبستگی اختیاری بین اتنیک‌های ایرانی یاری رسانده و ضمن حفظ زبان‌های ملی همچون ذخایر و سرمایه‌های فرهنگی، به غنای فرهنگی کشور نیز می‌افزاید.

# آموزش به زبان مادری در ایران و توهم جدایی طلبی

شاهد علویتحلیلگر سیاسی

به رسمیت شناخته شدن حق همه گروه‌های انسانی برای کاربرد آزادانه زبان مادری در تمام عرصه‌های زندگی شعاری بنیادی است که به روز سوم اسفند برابر با بیست یکم فوریه، روز جهانی زبان مادری، معنا می‌بخشد.

ایران سرزمینی با تنوع ملی، قومی و زبانی بالاست، تنوعی که از تجربه نزدیک به صد سال سیاست‌های همسان ساز، آسیب بسیار دیده است. اکنون و در قیاس با صد سال پیش، برخی از زبان‌ها و گویش‌های رایج در ایران به دلایل مختلفی از میان رفته و یا در خطر جدی مرگ قرار دارند.

برابر با اطلس زبان‌های در خطر یونسکو، بیش از بیست زبان از مجموعه زبان‌ها و گویش‌های فعلی رایج در ایران آسیب پذیر یا در معرض خطر مرگ هستند.

در این مقاله اشاره کوتاهی می شود به الگوهای آموزش مرتبط با زبان مادری و می‌کوشم به این پرسش پاسخ دهم که چرا علی‌رغم ضرورت انکارناپذیر کاربرد زبان مادری در نظام آموزشی از سویی و تاثیر سیاست‌های چند زبانی در تقویت همگرایی ملی از سوی دیگر، نظام سیاسی حاکم در ایران و بخش چشمگیری از اپوزیسیون آن، با سیاست‌های چند زبانی در ایران مخالف هستند.

زبان مادری و نظام آموزشی

برابر با اطلس زبان‌های در خطر یونسکو، بیش از بیست زبان از مجموعه زبان‌ها و گویش‌های فعلی رایج در ایران آسیب پذیر یا در معرض خطر مرگ هستند.

اگرچه کودک حتی پیش از تولد با زبان و آواهای زبانی درگیر است و پس از تولد نیز تجربه‌های شگرف زندگی و کشف‌های بزرگ او همه به زبان در معنای وسیع آن ارتباط دارند اما شاید تجربه فهم زبان در چارچوب نوشتار را بتوان سرآغاز تحولی بنیادی در پیوند کودک با جهان بیرون دانست.

احساس شهودی و برداشت اولیه کودک از این تجربه سترگ، تمام هستی او را به صورت پایداری متاثر می‌کند. آنچه از زبان معلم بیرون می‌آید و زبانی که حروف نوشته شده بر کاغذ برمی‌سازند، اگر نوایی آشنا و کلید گشودن رمز علامت‌های ناآشنای روی کاغذ باشند، حس امنیت و لذت کشف قلمروهای جدید را توامان برای کودک به ارمغان می‌آورند.

اما زبان غریبه‌ای که هیچ نشانی از مادر یا خانواده کودک با خود ندارد و علامت‌های مبهمی که تنها به همان زبان غریبه گشوده می‌شوند، حس امنیت کودک را متزلزل کرده و او را دچار اضطرابی پایدار می‌کنند.

اضطراب روبرو شدن با زبانی ناآشنا تمام عمر با کودک خواهد ماند. در لحظات عاشقانه زندگی، در دشواری‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها و هنگام خشم و شادی، همیشه چیزی هست که لحظه‌ای، ولو برای ثانیه‌ای، در درون او می‌ایستد.

او نه در زبان مادری و نه در زبان رسمی نمی‌تواند خود را آنچنان که باید و دوست دارد بیان کند. این فقدان همیشگی است و درست لحظه‌ای که می‌خواهد فراموشش کند، همچون زخمی قدیمی سرباز می‌کند، بغضی که در درون آرام و بی‌صدا می‌ترکد.

مطالعات بینارشته‌ای اکنون ثابت کرده است که محروم کردن کودک از شروع آموزش به زبان مادری، بر توانائیهای ذهنی، قدرت یادگیری، جامعه پذیری و روحیات او تاثیر پایدار خواهد گذاشت.

یونسکو بر اساس مطالعات متعدد انجام شده بر ضرورت اجرای سیاست‌های دو یا چند زبانه در نظام آموزشی مناطقی که زبان رسمی واحد سیاسی و زبان مادری کودکان محصل متفاوت است، تاکید می‌کند.

سیاست‌های چند زبانی در نظام آموزشی

در ایران، بخشی از ترک‌ها، کردها و عرب‌ها با توجه به ادبیات مکتوب غنی و تجربه در دسترس کاربرد این زبان‌ها در تمام سطوح آموزشی و برای تمامی دروس در خارج از مرزهای ایران، خواهان اجرای چنین سیاستی در مورد این زبان‌ها در نظام آموزشی هستند.

سیاست‌های چند زبانی در نظام آموزش رسمی متنوع بوده و طیف وسیعی از روشها را شامل می‌شوند. در یک دسته‌بندی کلی می‌توان از دو گونه سیاست «آموزش به زبان مادری در کنار آموزش زبان رسمی» و «آموزش زبان مادری در دوره ابتدایی و انتقال به زبان رسمی» نام برد.

نکته مهم این است که صرف آموزش زبان مادری کودکان همچون یک ماده درسی اساسا به معنای چند زبانه شدن نظام آموزشی نیست.

در گونه نخست سیاست‌های چند زبانی، زبان مادری دانش‌آموزان زبان آموزش است و تمام مواد درسی تا پایان دوره تحصیلات عمومی به این زبان تدریس خواهد شد و البته در کنار آن، در تمام پایه‌های تحصیلی، زبان رسمی/میانجی همچون یک ماده درسی تدریس می‌شود.

در برخی از کشورهای دنیا از جمله در آسیا و در کشورهای چین، هندوستان، افغانستان، عراق ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقستان و در برخی از مناطق که زبان مادری محصلان جدای از زبان رسمی است، این سیاست اجرا می‌شود.

در ایران، بخشی از ترک‌ها، کردها و عرب‌ها با توجه به ادبیات مکتوب غنی و تجربه در دسترس کاربرد این زبان‌ها در تمام سطوح آموزشی و برای تمامی دروس در خارج از مرزهای ایران، خواهان اجرای چنین سیاستی در مورد این زبان‌ها در نظام آموزشی هستند.

در گونه دوم سیاست‌های چند زبانی، آموزش دوره ابتدایی یا دست‌کم سه سال نخست آموزش به زبان مادری دانش‌آموزان خواهد بود و سپس به تدریج آموزش به زبان رسمی منتقل می‌شود.

البته در این گونه نیز برای حفظ پیوندهای عاطفی کودک با جهان، از دریچه زبان مادری، و امکان بیان آن و کمک به حفظ تنوع زبانی، زبان مادری دانش‌آموز در تمام پایه‌های تحصیلی همچون یک ماده درسی تدریس خواهد شد.

علاوه بر تاکید متخصصین بر ضرورت پیاده کردن چنین سیاستی، بسیاری از فعالان حقوق زبانی در ایران نیز با توجه به محدودیت‌های ادبیات مکتوب در تعدادی از گویش‌ها و زبان‌های غیر فارسی، خواهان اجرای این گونه از سیاست چند زبانی در نظام آموزشی هستند.

مخالفان سیاست‌های چند زبانی

بدون نظام آموزش عمومی و سایر دستگاه‌های هنجار ساز نظام مدرن، هیچ راهی وجود ندارد که کرد و ترک و عرب و بلوچ و مازنی و سنگسری و لر و بختیاری و ترکمن و تالشی و گیلک و ارمنی و تاتی و دزفولی و آشتیانی و قشقایی و براهویی و لک و بسیاری غیر فارس دیگر، زبان فارسی را یاد بگیرند، به آن عشق بورزند و آن را به صورت تاریخی زبان مشترک خود با "دیگران" بدانند.

مخالفان سیاست‌های چند زبانی در ایران متاثر از تنوع این سیاست‌ها در عرصه نظری و الزامات متفاوت اجرای گونه‌های مختلف آن، خود به چند دسته تقسیم می‌شوند.

اما پیش از گونه شناسی مخالفان و تمرکز بر تمایزات آنان باید به نقطه مشترک کلیدی همه آنان اشاره کرد.

تاکید بر تاریخی بودن و طبیعی بودن انتخاب زبان فارسی همچون زبان مشترک همه ایرانیان از سویی و زبان فارسی را جزیی از هویت ملی همه ایرانیان دانستن از سوی دیگر نقطه مشترک همه مخالفان سیاست‌های چند زبانی در ایران است.

تمرکز بر این نقطه اشتراک مهم است چرا که عمده مخالفت‌ها با سیاست‌های چند زبانی ناشی از این درک غیر تاریخی، غیر سیاسی و رمانتیک از زبان فارسی است.

این درک غیر تاریخی است چرا که سخن گفتن از زبان مشترک پیش از تشکیل دولت ملی مدرن که مختص به دنیای معاصر است و در ایران کمتر از یکصد سال عمر دارد، اساسا بی‌معنی و ناشی از غلبه عارضه ناهمزمانی تاریخی بر ذهن مدعی است.

زبان علمی و دیوانی و ادبی در هر سرزمینی، در دوران پیشامدرن، لزوما زبان غالب یا مشترک اکثریت مردمان آن سرزمین نبوده و در واقع موقعیت برتر دیوانی، ادبی یا علمی آن هر زبانی برآیند عوامل متعدد سیاسی، مذهبی و فرهنگی بوده و انتخاب "مردم" در آن اصولا هیچ نقشی نداشته است.

ترم "زبان مشترک"، محصول اراده سیاسی دولت مدرن و علایق یکسان ساز و امکانات هنجار ساز آن است.

نظام آموزش رسمی زبان قوم فرادست/اراده حاکم را به شهروندان دولت ملی جدیدالتاسیس آموزش می‌دهد و در کنار آن، نظمیه، عدلیه، نظام خدمت اجباری، و خدمات اداری و بعدتر رسانه‌های عمومی به این زبان رسمیت/مشروعیت می‌بخشند و آن را در مناطق مختلف کشور گسترش می‌دهند.

بدون نظام آموزش عمومی و سایر دستگاه‌های هنجار ساز نظام مدرن، هیچ راهی وجود ندارد که کرد و ترک و عرب و بلوچ و مازنی و سنگسری و لر و بختیاری و ترکمن و تالشی و گیلک و ارمنی و تاتی و دزفولی و آشتیانی و قشقایی و براهویی و لک و بسیاری غیر فارس دیگر، زبان فارسی را یاد بگیرند، به آن عشق بورزند و آن را به صورت تاریخی زبان مشترک خود با "دیگران" بدانند.

این برداشت همچنین رمانتیک است چون زبان مادری خویش را که با آن پیوند عاطفی دارد و به هویت مستقل و متفاوت قومی او از "دیگری" شکل داده، با نادیده گرفتن جایگاه مشابه سایر زبان‌ها برای گویشورانش، و صرفا با تکیه بر شان غالب ادبی آن به جایگاه زبان ملی برمی‌کشد و ان را ممیزه هویت ملی ایرانی قرار می‌دهد.

چنین نگاهی رمانتیک است چون در عصر سیاست یک ملت /دولت و سیاست‌های کلاسیک ملت سازی قرن هفدهم و هیجدهم میلادی گیر کرده است و قادر به درک عقلانیت مدرن و فهم تنوع ملی/قومی/فرهنگی در درون یک واحد سیاسی واحد نیست.

جدای از این نقطه اشتراک، مخالفان سیاست‌های چند زبانی به چند دسته تقسیم می‌شوند:

یک گروه بسیار افراطی پان ایرانیست و آریایی گرا که به طور کل مخالف هر نوع گشایش فرهنگی معطوف به زبان‌های غیرفارسی در ایران هستند و آن را مخالف مصالح ایران و بر ضد زبان فارسی ارزیابی می‌کنند.

آنها با ارائه تفسیرهای خاص از ماده ۱۵ قانون اساسی فعلی، احتمال آموزش زبان‌های مادری غیرفارسی در ایران را همچون یک ماده درسی برنمی‌تابند و ان را نیز غیر قانونی و مقدمه‌ای برای تجزیه ایران قلمداد می‌کنند.

این دسته حتی تدریس شفاهی معلم در کلاس درس به زبان مادری دانش‌آموزان برای مفاهمه بهتر را نفی کرده و آن را خلاف قانون و مصالح ملی می‌دانند.

رد نگاه و باور این دسته را می‌توان در چند بخشنامه آموزش و پرورش کرمانشاه و کردستان دید که در آنها از معلمان خواسته بودند از تدریس به "زبان محلی" در کلاس درس خودداری کنند.

گروه دوم کسانی هستند که با آموزش زبان مادری در دانشگاه به عنوان چند واحد اختیاری درسی و یا در بهترین حالت در حد یک ماده درسی در مدارس و در محدوده همان اصل پانزده قانون اساسی مخالفتی ندارند.

گروه سوم که عموما متخصصان آموزش هستند تنها با آموزش زبان مادری به عنوان زبان آموزشی در سال‌های نخست آموزش ابتدایی به صورت تلفیقی و دو زبانه و مشروط به این‌که انتقال کامل کودک به آموزش در زبان رسمی سریع اتفاق بیفتد، موافق هستند.

نقد دیدگاه‌های مخالفان سیاست‌های چند زبانی

در واقع برخلاف ادعای ناسیونالیست‌های ایرانی، به رسمیت شناخته شدن هرچه بیشتر حقوق اقلیت‌های ملی/قومی/زبانی در یک چارچوب سیاسی خاص، تعلق آنان به آن چارچوب را تقویت کرده و به صورت طبیعی علایق جدایی طلبانه را که محصول سرکوب، نفی و انکار هستند، تضعیف می‌کند.

همان‌طور که ذکر شد بخش عمده مخالفت‌ها با سیاست‌های چند زبانی به نگرانی از تشدید علایق جدایی طلبانه و تضعیف هویت ملی برمی‌گردد.

گفته شد که در اساس مترادف دانستن زبان با هویت ملی مقدمه تحمیل زبان فارسی به ایرانیان غیرفارسی زبان و تشدید سیاست‌های مبتنی بر قوم مداری زبانی در ایران شد.

قوم مداری که متضمن خود برتر بینی فرهنگی و تقلیل فرهنگهای هم‌طراز و برابر به خرده فرهنگ به نفع ترویج و تقویت تعریفی خاص و انحصاری از همبستگی ملی است.

در واقع آن‌گونه از همبستگی ملی که متضمن حذف دیگری‌های ناهمساز با انگاره‌های فرهنگ برتر است خود مروج جدایی و جدایی طلبی است.

هویت ملی با آموزش زبان‌های غیر فارسی در ایران تضعیف نمی‌شود، چون زبان فارسی تنها فارس‌ها/فارس زبان‌ها را نمایندگی می‌کند، اما با تقویت زبان‌های غیرفارسی و رسمیت بخشیدن به آن‌ها، این زبان‌ها نیز در سپهر ملی جایگاه پیدا کرده و حس تعلق گویشوران آن‌ها به هویت ملی ایرانی به طور طبیعی بیشتر می‌شود.

علایق جدایی طلبانه نسبت مستقیم و معناداری با سیاست‌های چند زبانی ندارد. کشورهای بسیاری در دنیا دو یا چند زبان رسمی، اداری، قانونی و یا آموزشی دارند یا از سیاست تک زبانی به سیاست‌های چند زبانی شیفت کرده‌اند اما هیچ مورد عینی یا مطالعه نظری در دست نیست که پیدایش، تقویت و یا تشدید علایق جدایی طلبانه در این کشورها را نشان دهد.

در واقع برخلاف ادعای ناسیونالیست‌های ایرانی، به رسمیت شناخته شدن هرچه بیشتر حقوق اقلیت‌های ملی/قومی/زبانی در یک چارچوب سیاسی خاص، تعلق آنان به آن چارچوب را تقویت کرده و به صورت طبیعی علایق جدایی طلبانه را که محصول سرکوب، نفی و انکار هستند، تضعیف می‌کند چرا که جدایی طلبی نه یک آرمان سیاسی که روشی برای نیل به اهداف سیاسی غایی است.

علایق جدایی طلبانه، و نه استقلال طلبانه، در مواجه با فضای سیاسی دمکراتیک، آزادی‌های فرهنگی، زبانی و بازسازی ساخت قدرت سیاسی به شیوه نامتمرکز/فدرال و تضمین بدون قید و شرط حق همگان برای مشارکت در تمام سطوح بازی سیاسی، رنگ می‌بازد.

سیاست‌های چند زبانی در این چارچوب نه تهدیدی برای همبستگی ملی و تمامیت سرزمینی ایران که عاملی بازدارنده در مقابل چنان تهدیدهایی خواهد بود.

## چرا آموزش به زبان مادری مهم است؟/فرح طاهری

### گفت وگوی شهروند با شاهد علوی

شاهد علوی متولد نوروز ۱۳۵۲ سقز در کردستان است. سال ۱۳۶۹ وارد آموزش و پرورش شد و در طول دوران معلمی چند دوره به عنوان دبیر انجمن صنفی معلمان کردستان و عضو شورای مرکزی تشکل‌های معلمان ایران فعالیت کرد. او مدتی هم دبیر سرویس سیاسی ماهنامه کردی/ فارسی راسان بود. علوی فارغ التحصیل کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه بهشتی در تهران است و در بهار ۱۳۸۷ به امریکا آمد. او اکنون در واشنگتن با سایت تک نویس کار می‌کند و در حوزه فن‌آوری آی‌تی می‌نویسد.

نوشته های شاهد همیشه حول مسائل مربوط به هویت طلبی، حق آموزش به زبان مادری، حقوق بشر و مسائل سیاسی بوده، به همین خاطر وقتی برای چند روز به تورنتو آمد، فرصت را غنیمت شمردیم و در دفتر شهروند میزبانش شدیم تا از زبان یک معلم کُرد درباره ی آموزش به زبان مادری بشنویم.



**چرا مسئله حق تحصیل به زبان مادری مهم است و بسیاری معتقدند باید در اولویت قرار گیرد؟ ندیده گرفتن و به تعویق افتادنش چه خطراتی در بر دارد؟**

ـ تحصیل به زبان مادری مهم است چرا که جزو حقوق اولیه خودبنیاد هر انسانی است و ایفای آن را نمی‌توان به هیچ شرط یا پیش‌زمینه‌ای موکول کرد. یک انسان حق دارد به زبانی که با آن ارتباط

عاطفی دارد و طبیعتاً آن را بهتر می‌فهمد درس بخواند. روانشناسان می‌گویند که به طور طبیعی زبان مادری زبانی ست که فرد با آن ارتباط عاطفی قوی تری دارد و در شرایط برابر (از لحاظ آموزش و کاربرد) بهتر می‌تواند با آن خود را بیان کند.

آموزش به زبان مادری همچنین کمک می کند دشواری‌های آموزش برای نوآموز کمتر شده، روند آموزشی دلپذیرتر شده و در نتیجه کل فرآیند آموزش کارآمدتر و نتیجه بخش تر باشد.

از لحاظ سیاسی نیز، آموزش به زبان مادری در یک جامعه‌ی چند زبانی یکی از امکانات بالقوه‌ای هست که به تقویت وحدت ملی و همزیستی مسالمت آمیز یاری می‌رساند. به تعویق انداختن احقاق این حق این خطر را دارد که شکاف‌هایی که حول تفاوت های زبانی، برای نمونه در ایران، شکل گرفته است چنان عمیق شود که دیگر قابل ترمیم نباشد.

در واقع حق تحصیل به زبان مادری علاوه بر این‌که سویه‌های حقوق بشری دارد و یک ضرورت اخلاقی است، یک انتخاب سیاسی ناگزیر نیز هست.

**از هفده سالگی، از زمانی که دیپلم گرفتید، وارد آموزش و پرورش کردستان شدید. کمی از خاطرات دوران معلمی بگویید و از تجربیاتتان در رابطه با بچه هایی که به زبان فارسی مدرسه را شروع می کردند. چه مشکلاتی داشتند و با توجه به اینکه خودت خیلی جوان بودی چه احساسی داشتی در برخورد با این گونه موارد.**

ـ من سابقه تدریس در روستاها و شهرهای کردستان، تهران و حومه تهران را دارم. یعنی به عنوان یک معلم این شانس را داشتم که هم با دانش آموزانی که زبان آموزشی همان زبان مادری ایشان بوده کار کنم و هم با کودکانی کار کرده‌ام که ارتباطشان با زبان رسمی آموزش در حد برنامه‌های کودک تلویزیون بوده و البته کودکانی که به دلیل زندگی در روستای فاقد برق، (روستای سراب باینچقلو، سنندج، سال ۱۳۷۱) تلویزیون هم نداشته و در واقع با زبان رسمی آموزش (فارسی) مطلقا هیچ نوع آشنایی و ارتباطی نداشتند.

یک لحظه خود را جای دانش آموزی بگذارید که در روستایی فاقد برق و تلویزیون و در نتیجه کاملا ناآشنا با زبان رسمی آموزش، وارد مدرسه می‌شود و احیانا معلمی هم دارد که با زبان مادری او بیگانه است. نکته این است که معلم حتی اگر همزبان دانش آموزان غیر فارس باشد به لحاظ اداری موظف است که فارسی صحبت کند. یعنی سیستم اداری به شما می گوید شما باید به بچه ای فارسی درس بدهید که اصلا هیچی از زبان فارسی متوجه نمی شود. البته معلم‌ها معمولاً چندان وقعی به این دستورالعمل‌ها و فرمایشات نیندیشیده نمی‌گزارند.

برای کودکی که زبان مادری اش فارسی است، شروع آموزش، تبدیل کردن زبان مادر به علائم و نشانه ها(حروف) است. این کاری ست که معلم در روند سوادآموزی انجام می دهد. دنیایی جذاب که به زبان کودک جلوه‌ای جادویی و هیجان انگیز می‌بخشد. او کلماتی را که بر زبان آورده است و زبانی را که تاکنون تنها شنیده است اکنون می‌بیند. اما برای دانش آموزی که زبان مادری اش زبان آموزش نیست، اتفاق متفاوتی می افتد. زبانی غریبه و علائمی غریبه که هیچ ارتباطی با تجربه زیسته او ندارند. سوادآموزی اینجا یعنی تبدیل کردن زبانی غریبه به علائمی غریبه. او هیچ درکی از این دنیا ندارد. شروع آموزش در این فرآیند دردناک است. من به عنوان یک دانش آموز کُرد این را تجربه کرده‌ام و برایم ملموس است. و بعد هم به عنوان یک معلم شاهد تجربیات دشوار دانش آموزانم بوده‌ام. زبان مادری کودک را به آغوش مادر پیوند می دهد و در نتیجه محملی است برای احساس امنیت. زبان بیگانه برای کودک اما خود منشا ناامنی و اضطراب است. کودک نمی داند چرا باید چیزی را یاد بگیرد که هیچ از آن نمی داند و آن را تبدیل به علائمی کند که باز چیزی از آن نمیداند.

**گفتید که در بیشتر مواقع معلم ها نمی توانند از تدریس به زبان فارسی پیروی کنند، آیا مثلا در کردستان همه معلم ها کرد هستند؟**

ـ نه، همین ناآشنایی معلم با زبان مادری دانش آموزان هم خود مشکل بزرگی است. معلم ها جز در شهرهای بزرگ عموما به صورت بومی پذیرش می شوند و کار می کنند، اما پیش از انقلاب در قالب طرح سپاه دانش و بعد از انقلاب در قالب طرح سرباز ـ معلم، ما معلم هایی هم داشتیم که با زبان دانش آموز آشنایی نداشتند و در نتیجه بازده کاری بسیار پائینی هم داشتند. نرخ بالای فرار از مدرسه، ناکامی در فرآیند آموزش و تکرار پایه یا مردودی در بین دانش آموزانی که معلم ها همزبان آنان نبوده‌اند بیشتر است.

یک نکته‌ای را هم باید اضافه کنم. در سال های نخست پس از انقلاب ۵۷، مشکل معلم های غیر بومی در جایی مثل کردستان تنها ناآشنایی آنان با زبان دانش آموزان و تشدید دشواری‌های آموزشی نبود. در این سالها "برادران متعهدی" که از بیرون کردستان به مناطق کردنشین گسیل شده بودند پیش از آن که معلم باشند، چشم و گوش سیستمی انقلابی بودند و تخصص شان نه تدریس که تجسس بود. بعضی از این معلم ها، معلم نبودند بلکه ماموران امنیتی بودند که آمده بودند از بچه ها اطلاعات بگیرند و ببینند افراد خانواده بچه عضو کدام گروه است. همین امر مدرسه را برای برخی از دانشموزاناآ آموزان کرد که خانواده‌های درگیر در مسائل سیاسی روز داشتند به تجربه ی وحشتناکی تبدیل کرده بود.



**عده ای موافق با تحصیل به زبان مادری هستند و در مقابل عده ای مخالف و برای این مخالفت هم دلایل مختلف دارند و در واقع مدافع سیاست تک زبانی هستند. ممکن است مخالفان و دلایلشان را دسته بندی کنید.**

- در ایران مخالفان تحصیل به زبان مادری چند دسته استدلال را مطرح می کنند.

دسته نخست می گویند، ما با این حق مخالفت نداریم ولی برای تبدیل زبان مادری به زبان آموزش در چارچوب استانداردهایی که یونسکو تعریف کرده، ابزار و امکان لازم را نداریم، معلم و متون آموزشی کافی نداریم، و حتی خانواده ها هم چندان استقبالی از این امر نمی‌کنند چون بچه‌هایشان از فرآیند آموزش و بازار کار عقب می مانند.

دسته دوم مخالفان استدلال می‌کنند، ما چیزی به عنوان "حق آموزش به زبان مادری" در حقوق بین الملل نداریم و مدعی هستند سیاست های چندزبانی معطوف به "حق آموزش زبان مادری" است نه

"حق آموزش به زبان مادری" این دسته می گویند ما با این که در صورت فراهم شدن شرایط (کی؟ چگونه؟) زبان مادری غیر فارسی شهروندان ایرانی همچون عربی و انگلیسی و به عنوان یک ماده درسی تدریس شود مشکلی نداریم.

دسته سوم، کسانی هستند که به طور کلی مخالف این حق هستند و می گویند نظر یونسکو در این موارد بازتاب انگیزه های سیاسی است و واقعیت های فرهنگی هر منطقه را در نظر نمی‌گیرد. آنها از این مقدمه به این نتیجه می رسند که آموزش به زبان مادری یا آموزش زبان مادری به بحران های سیاسی و تقویت انگاره های جدایی طلبانه در ایران دامن می زند و در نتیجه وحدت سرزمینی ایران را با خطر جدی مواجه می‌کند. آنها می‌گویند ایرانی که باید حول یک زبان واحد، هویت ملی‌اش تثبیت و تقویت بشود، با سیاست‌های چند زبانی به جزیره های متنوع از زبان های مختلف تبدیل می‌شود و به سرعت بر اثر یک فشار سیاسی کوچک از هم می پاشد.

یک بخش دیگر از مخالفان حق آموزش به زبان مادری می گویند این حق قابل ادا کردن نیست چون زبان های مادری غیر فارسی در ایران اساسا قابلیت تبدیل به زبان علمی را ندارند.

البته این مدعاها همه پاسخ دارد و پیشتر هم به آنها پاسخ داده شده است.

اجازه بدهید اینجا به یکی از این موارد بپردازم.

این نکته که تعدد زبانی در ایران و اینکه بخشی از این زبان ها زبان آموزش نبوده اند، باعث می شود که تبدیل کردنشان به زبان آموزش غیرممکن و غیرعلمی باشد، کاملا غلط است. یونسکو در عمل و در چارچوب آموزش بهتر برای شهروندان و حفظ میراث زبانی بشر پروژه‌های مختلفی را در سراسر جهان پیش‌برده است. برای نمونه در پاپوآ گینه نو پروژه‌ای را در این باب پیش برده است. در پاپوآ گینه نو بیش از چهارصد زبان کاملا مختلف با قواعد آوایی مختلف وجود دارد. این کشور از یونسکو برای حفظ زبان هایی که به سرعت دارد از بین می‌رود درخواست کمک می کند. غیر از زبان انگلیسی و توک پیسین و هیری موتو بقیه زبان ها اساسا متن مکتوب و الفبا نداشتند. یونسکو با کمک هیاتی که از متخصصان زبان شناسی و اساتید دانشگاهی محلی تشکیل شده‌اند برای صد زبان از زبان های رایج در این کشور که بیشترین متکلم را دارند، چهل نوع خط و الفبا درست می‌کنند. چهل نوع آلفابت مشخص از صفر درست می شود. سپس بر اساس فرهنگ

اساطیری و قصه‌های شفاهی اینها متن مکتوب نوشته می شود و بچه های آنها با این زبان وارد پروسه آموزش می شوند و با همین زبان دست کم سه تا پنج سال آموزش می بینند و در کنار آن به تدریج به زبان میانجی هم منتقل می شوند. هم زبان مادری حفظ می شود و هم بچه با زبان میانجی آشنا می شود که او را به بقیه جامعه پیوند می زند.

**گاهی ترس های بیهوده ناشی از ناآگاهی و بی اطلاعی است. بعضی از مخالفان با توجه به مرزهای جغرافیایی و همسایگان کشور می گویند ایران، کانادا و سوئیس نیست که چند زبان رسمی داشته باشد. شما آیا نمونه های دیگری در آسیا می توانید به ما بدهید که چنین کرده و از هم پاشیده نشده باشند تا شاید قدمی در محو این ترس بیهوده برداشته شود.**

ـ ابتدا اجازه بدهید توضیحی درباره همین قیاس بدهم. نگاهی که قیاس ایران، یا جهان سوم یا خاورمیانه با جهان غرب (کشورهای توسعه یافته)را در مورد سیاست زبانی قیاس باطلی می داند، نگاهی غلط است چرا که قادر به تشخیص درست رابطه توسعه یافتگی و ثبات سیاسی با رواداری فرهنگی در این جوامع نیست. ثبات سیاسی در جهان غرب از جمله محصول رواداری در برخورد بین اکثریت و اقلیت و پذیرش کامل حقوق گروهی جمعیت های زبانی و فرهنگی متمایز در درون جامعه چند فرهنگی است.

یعنی سیاست های چند زبانی موفق در کشورهایی که شما نام بردید خود تضمین کننده ثبات سیاسی و وحدت ملی در این جوامع است. نظام فدرال چندزبانه هست که به کانادا ثبات سیاسی بخشیده است. کمااینکه اگر در رفراندوم کبک نهایتا استقلال رای نیاورد، ناشی از عدم احساس نیاز مردم کبک به جدایی از خاک کانادا و تشکیل کشور مستقل بود. این تصور که فرهنگ سیاسی سوئیس مستعد پذیرش سیاست چند زبانی است و مثلا فرهنگ سیاسی ایران مستعد آن نیست در بنیاد غلط است چون قادر به درک این نکته نیست که همین فرهنگ سیاسی محصول آن آزادی های فرهنگی و برابری‌های هویتی است.

اگر به پاسخ پرسش شما برگردم باید بگویم بله ما نمونه‌های متعددی از اعمال سیاست های چند زبانه در کشورهای توسعه نیافته هم داریم و اعمال این سیاستها هم منجر به از هم پاشیدن کشور و یا تقویت علایق جدایی طلبانه نشده است. علایق جدایی طلبانه محصول انکار و سرکوب و تحقیر و نفی است. در یک جامعه دمکراتیک که حقوق زبانی و هویتی همه گروهای قومی و ملی به رسمیت شناخته شده باشد علایق جدایی طلبانه عموما در حاشیه بازی سیاسی باقی می‌مانند.

در هندوستان، افغانستان، پاکستان، عراق، بنگلادش، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، آفریقای جنوبی، چین نمونه های موفقی از سیاست های چندزبانی و در واقع سیاست های عدم تمرکز در حوزه ی سیاست داریم که در مجموع به ثبات سیاسی و ثبات فرهنگی در این جوامع یاری رسانده است. در هندوستان ۲۳ زبان رسمی داریم، بیش از ۴۰ زبان آموزشی داریم. این حق در قانون به رسمیت شناخته شده که افراد به زبانی که مایلند درس بخوانند. در عین حال برای اینکه ارتباط بین انسانها در کشور قطع نشود، یک زبان میانجی وجود دارد که انگلیسی ست و یک زبان میانجی هندی که وحدت ملی هم حفظ شود. بنابراین اقوام و ملت‌های مختلف در هند نیازی به جدا شدن از هند ندارند، چون دولت محلی دارد، فرماندار محلی دارد، پارلمان محلی دارد، و زبانش هم در فرآیند آموزش و در ادارات و فرهنگ منطقه به رسمیت شناخته شده است. فراموش نکنیم که چالش سیاسی در کشمیر مذهبی است نه قومی.

**شعار حق تحصیل به زبان مادری را بیشتر از سوی ترک های ایران می شنویم، به صورت های مختلف، حالا یا در میادین ورزشی، یا در گردهمایی ها و نوشته ها، آیا این بدین معناست که مثلا در مناطق کردنشین، این خواست اصلی نیست؟**

ـ این هم سئوال خوبی ست و هم پاسخش سخت است. چه در فعالان مرکز، آنهایی که مخالف سیاست چندزبانی هستند، و چه در فعالان هویت طلب که طیف های مختلفی را شامل می شوند، یک عادت فرهنگی هست که آنان را به نشستن در مقام سخنگوی کل جامعه سوق می‌دهد. ما واقعا نمی دانیم که چه درصدی از مردم ملت کرد، ملت ترک، ملت بلوچ، ملت ترکمن، ملت عرب و ... در ایران خواهان حق آموزش به زبان مادری هستند. هر چند یادآوری کنم ایفای این حق را به طور کلی نمی

توان منوط به دانستن پاسخ چنین پرسشی کرد. منتها قاعدتا کنش های هویت طلبانه در میان ترک ها که در ایران جمعیت بسیار چشمگیری دارند خیلی نمود بیشتری از سایر اقلیت های ملی/قومی خواهد داشت. به دلیل اینکه هم به خاطر مذهب شیعه بخشی از بافت سیاسی حاکم ایران هستند و لذا شانس سیاسی بیشتری از کردها یا بلوچ ها برای بروز علائقشان دارند.



فرزاد کمانگر در میان شاگردانش

منتها، ما نمی دانیم که آیا اکثریت مردم ترک یا کرد و عرب و بلوچ در ایران به حقوق هویتی خویش آگاهی دارند و خواهان حق آموزش به زبان مادری هستند یا نه. آموزش زبان مادری اساسا مخالفی ندارد، چون به ترک و کرد و بلوچ و عرب و گیلک و ترکمن و مازنی و تالشی و ...این امکان را می دهد که علاوه بر زبان میانجی/سراسری زبان مادریشان را هم دست کم در حد نوشتن و خواندن بلد باشند.

منتها باید پرسید چگونه ممکن است یک ترک یا کرد با حق آموزش به زبان مادریش مخالف باشد. در واقع کسانی که با آموزش به زبان مادری خودشان(غیر فارسی) در ایران مخالفند در واقع نگران شیوه های اجرای این آموزش هستند. باید یادآوری کرد که آموزش به زبان مادری به این معنا نیست که دانش آموز از زبان میانجی غافل می شود و در نتیجه از روند کلی در جامعه و از ارتباط با زبان قدرت دور می شود و شانس‌های موفقیت را در جامعه ملی از دست می دهد.

البته تا آنجا که من می دانم (آماری ندارم) در میان کردها مطالبه حق آموزش به زبان مادری، یک خواست جدی هست.

**آیا تمام افرادی که خواهان حقوق فرهنگی و زبانی خود هستند را می توان در یک طبقه بندی قرار داد یا اینکه آنها هم در گروه های متفاوت دسته بندی می شوند؟**

ـ قاعدتا متفاوت هستند. کسانی که خواهان حقوق فرهنگی زبانی هستند، بسته به اینکه این حق را در کدام چارچوب سیاسی طلب می کنند، یا در چه سطح عملی خواهان اجرای آن هستند، تفاوت دارند.

می‌توان به طور کلی هویت طلبان کرد، عرب، ترک و بلوچ را در سه دسته قرار داد.

دسته نخست هویت طلب های صرفا زبانی ـ فرهنگی هستند که به دنبال احقاق حقوق زبانیشان در چارچوب سیاست های چندزبانی هستند، مثل حق آموزش به زبان مادری، و حق انتشار کتب و نشریات و کنفرانس ها و رسانه ها که به شکوفایی زبان مادری شان کمک کند.

دسته دوم هویت طلبانی هستند که این حق را در پیوند با تغییر ساخت سیاسی می بینند. مثلا فدرالیست ها که می گویند در این ساخت سیاسی فعلی اساسا احقاق حقوق هویتی ممکن نیست، و بازسازی ساخت سیاسی به شیوه‌ای غیر متمرکز و فدرال پیش شرط و لازمه هر نوع بهبود در مناسبات سیاسی مرکز و پیرامون و احقاق حقوق هویتی است.

دسته سوم هم جدایی طلبان هستند که می گویند احقاق این حقوق در ساخت سیاسی/سرزمینی فعلی به هیچ عنوان ممکن نیست. آنها معتقدند برای احقاق کامل حقوق ملی، زبانی و هویتی خویش ما ناچاریم که کشور خودمان را داشته باشیم.

**با توجه به اینکه این حق در قانون اساسی اگرچه ناقص آمده، چرا دولت های مختلف در ایران از انجام آن طفره رفته اند؟**

- به نظر من دولت ها و دولت مردان در ایران اساسا اعتقادی به آموزش زبان مادری ندارند و آن را ضروری نمی دانند. چرا؟ بعضی شان فکر می کنند پرداختن به هر زبانی غیر از زبان فارسی در نهایت به وحدت ملی لطمه خواهد زد که حول زبان فارسی تعریف شده است.

طیفی از مشاوران و نزدیکان به دولت خاتمی معتقد بودند پیاده کردن اصل پانزده قانون اساسی به وحدت ملی کمک می‌کند منتها اراده ی سیاسی این کار را نداشتند و جدای از آن به نظر من فکر می کردند توان عملیاتی اش را ندارند.

**اگر دولت روحانی بخواهد، همانطور که وعده داده، در این زمینه کاری کند، اولین قدم ها می بایستی چه باشد؟ به عنوان مثال برای زبان کردی، ایجاد فرهنگستان زبان کردی، تهیه و تدوین کتاب های درسی، و ...**

- اگر فرض کنیم (فرض محال، محال نیست!) در ایران همه چیز براساس قانون باشد، وعده ها را باید در چارچوب همان قوانین موجود ببینیم. روحانی نمی تواند فراتر از چارچوب تعریف شده اصل پانزده قانون اساسی گامی بردارد، چون قانون به او اجازه نمی دهد.

بله، در چارچوب همان قانون ایجاد فرهنگستان زبان های مختلف و تدوین کتب درسی مناسب برای آموزش زبان مادری و ادبیات به قول خودشان "قومی" در مدارس ایران و فراهم کردن معلم برای آن کاری است که می‌توانند بکنند.



**شما چقدر امیدوارید؟**

ـ من امیدوارم که روحانی اراده ی سیاسی عمل کردن به وعده هایش را داشته باشد. یعنی حاضر به پرداخت هزینه‌های سیاسی ایستادن بر سر وعده‌هایش باشد. اما در درجه اول باید پرسید آیا روحانی به شعاری که داده است باور دارد؟ آیا این باور در حدی است که آمادگی برخورد با جناح تندرو را داشته باشد که هیچ حرکتی را در این چارچوب نمی‌پذیرد.

متاسفانه دولت روحانی در حوزه ی سیاست داخلی خیلی ضعیف عمل کرده و چندان گامی برای انجام وعده هایی که داده بود، برنداشته است، لذا من در این چارچوب کاملا ناامیدم.

**در بین خلق های مختلف ایران (خلق واژه ای کمتر بحث انگیز است از آنجا که اقوام را بسیاری نمی پسندند و خود را قوم نمی دانند و ملیت را بسیاری دیگر قبول ندارند و می گویند ملیت در رابطه با مرز و دولت تعیین می شود) بر سر زبان مشترک یا سراسرییا میانجی هم بحث وجود دارد. آیا فکر می کنید فارسی به عنوان زبان میانجی در سراسر کشور می تواند پذیرفته شود؟**

ـ پیش از پاسخ به این پرسش اجازه بدهید چند نکته مرتبط را روشن کنیم. این تصور که زبان فارسی به لحاظ تاریخی زبان مشترک ایرانیان بوده، تصوری غلط و غیرتاریخی است. زبان مشترک اساسا در چارچوب دولت ملی مدرن معنا پیدا می کند. یعنی زمانی می شود از زبان مشترک بین گروه‌های جمعیتی مختلف که زبان مادری شان متفاوت است سخن گفت که راهی برای آموزش این زبان مشترک وجود داشته باشد. بالاخره منِ کرد، ترک، عرب، بلوچ، ترکمن و تات و گیلگ و غیره که زبان مادری ام فارسی نیست باید زبان فارسی را یاد بگیرم تا زبان مشترک من

با دیگری شود، لذا تا پیش از همگانی شدن آموزش و نظام آموزش عمومی در دوره رضاشاه، اساسا سخن گفتن از زبان مشترک، سخنی غیرتاریخی، غیرعلمی و شعاری است. مادر بزرگ ها و پدربزرگ های ما سه نسل قبل، هیچ امکانی برای یادگیری فارسی نداشته‌اند.

زبان فارسی سده‌های طولانی زبان ادبی و دیوانی، و زبان عربی زبان علم و فلسفه بوده است، اما ظاهرا قائلان به اشتراک تاریخی زبان فارسی در میان ساکنان ایران، تصور می‌کنند همه ایرانیان در طول تاریخ باسواد و ادیب بوده و چند سالی هم در کار دیوانی بوده‌اند!

انگاره دولت ملی مدرن در زمان رضاشاه متاثر از سنت فرانسوی ملت سازی فکر می کند. ملت یعنی یک مردمانی با یک زبان واحد. روشنفکرهایی مثل دکتر افشار همین باورها را برای دولت تئوریزه می کنند و دولت هم در عمل در پی تحقق آن می‌رود. در آن مقطع چنان که در خاطرات برخی محصلان آن زمان آمده است واقعا سخن گفتن به ترکی یا کردی در مدارس ممنوع و مستوجب تنبیه بوده است. دکتر افشار به صراحت نوشته است در راه ساختن یک ایران متمدنِ و قدرتمند زبان ها و رسوم محلی باید از بین بروند.

فرهنگ ایرانی باید بازتاب دهنده فرهنگ همه‌ی ایرانیان باشد لذا فروکاستن آن به یک زبان نارواست. برای من به عنوان یک کرد، اگر صادق باشم باید بگویم هیچ تفاوتی ندارد زبان میانجی، انگلیسی باشد، فارسی باشد، ترکی باشد یا عربی. نمی خواهم کردی باشد چون دوست ندارم خودم را از نعمت یاد گرفتن یک زبان دیگر محروم کنم.

از لحاظ اقتصادی و در پیوند با دنیا احتمالا زبان میانجی انگلیسی خیلی مفیدتر است. در پیوند با فرهنگ تاریخی که در متون ادبی فارسی بازتاب گسترده‌ای دارد زبان فارسی مفیدتر است. در پیوند با علائق ملی رو به رشد هم احتمالا چندزبانه کردن بهترین کار ممکن خواهد بود، چیزی که الان در کشورهای بسیاری می بینیم.

همه زبان‌ها باید در نظام آموزشی رسمیت داشته باشند و به علاوه ی آن در نظام سیاسی و اداری و قضایی محل سکونت متکلمان به آن زبان هم باید زبان رسمی منطقه‌ای تلقی شوند. در نهایت هم می‌توان با ملاحظه رای عمومی و پسند مردم و ملاحظات عینی زبان یا زبانهای میانجی را برگزید.

**چه جوری؟ با رفراندوم؟**

- بله چرا که نه؟ منتها قبل از رفراندوم، افراد کارشناس با دیدگاه های متفاوت می آیند و در مورد ضرورت های کاربست زبان مورد نظرشان سخن می‌گویند و بحثها در می‌گیرد و در نهایت در حالت درست قضیه آنچه از رفراندم در می آید برایند رای مردم و نظرات کارشناسی است. تنها فراموش نکنیم ما داریم درباره زبان میانجی حرف می زنیم. زبان آموزش و زبان رسمی منطقه‌ای قابلیت به رفراندوم گذاشتن را ندارد چون اکثریت معمولا تمایلی به دادن حق اقلیت ندارد!

**بحث بر سر تحصیل و زبان مادری ست و مشخص است که یک سر این بحث به معلم ها می رسد. به چهارمین سالگرد اعدام فرزاد کمانگر، این معلم آزاده ی کرد، و چهار تن دیگر ( ۱۹ اردیبهشت ۸۹) نزدیک می شویم. اگر از نزدیک با او آشنایی داشته اید، از خصوصیات و مبارزه اش برایمان بگویید.**

- فرزاد کمانگر دوست، همکار و عضو هیئت مدیره ی شاخه ی کامیاران انجمن صنفی معلمان کردستان ایران بود؛ انجمن صنفی که در آن مقطع من مسئولش بودم. او سخنگوی شاخه کامیاران بود. ما با هم ارتباط دوستانه داشتیم. فرزاد جدا از فعالیت صنفی معلمی که بخش کوچکی از فعالیتش بود، اهل قلم بود، می نوشت، معلم بود و کار فرهنگی می کرد.

فرزاد کمانگر انسان شجاعی بود که باکی از بیان انتقادش نداشت. در همان زندان وقتی امکان تماس تلفنی فراهم بود، زنگ می زد و با رسانه های کردی مصاحبه می کرد و در مورد عقایدش بدون بیم و هراس حرف می زد. او می دانست که این فقط کارش را دشوارتر خواهد کرد اما چنین آگاهی او را از انجام آنچه درست می‌پنداشت باز نمی داشت. فرزاد ارتباط بسیار خوبی با تمام فعالان سیاسی داشت. فرزاد می دانست که جمهوری اسلامی حاضر نیست بپذیرد که در مورد او اشتباه

کرده، پس کشتنش محتمل هست، اما او به زندگی امیدوار بود و با همین امید با قدرت ادامه می داد. آخرین باری که با او صحبت کردم، مقطعی بود که مامور اطلاعات با حضور آقای بهرامیان و مادر و برادرش با او جلسه ای گذاشته بود و به او گفته بود فرزاد ما می دانیم که تو بیگناهی، یک مدت از دوستانت بخواه که در موردت ننویسند. فرزاد به من زنگ زد و گفت نظرت چیست؟ گفتم در مورد خودم تو بگو ننویس، نمی نویسم. من هم خیلی امیدوار بودم و حتی در وبلاگم درباره این نوشتم که هنوز آدم های باوجدانی در اطلاعات ایران پیدا می‌شود. من به او گفتم فرزاد من امیدوارم که سیستم بپذیرد که کشتن تو هیچ نفعی برایش ندارد جز بدنام کردن بیشتر خودش، ولی ظاهرا منطق جلاد با ما فرق دارد. مورد فرزاد کمانگر به نظر من از آن موارد بسیار استثنایی ست چرا که خود سیستم سیاسی هم می دانست که فرزاد مطلقا بیگناه است. من هم می دانم که در تاریخ سیاسی ج.ا هزاران انسان بیگناه اعدام شده‌اند، منتها در اکثریت مطلق موارد جلاد خودش را بر حق و متهم را شایسته مرگ می‌دانسته، نکته این است که در مورد فرزاد حتی جلاد هم به طور کامل می دانست که فرزاد حتی با استانداردهای قرون وسطایی جمهوری اسلامی بیگناه و کل پرونده اش ساختگی است. فرزاد برخلاف ادعای سیستم اطلاعاتی و فلان حزب کردی، به جایی وابسته نبود. فرزاد شجاعت دفاع از عقیده اش را داشت حتی اگر به قیمت جانش تمام می شد. اگر عضو احزاب کردی بود، قطعا می گفت. فرزاد علائق هویت طلبانه ی جدی داشت اما به باور و اطلاع من فرزاد قطعا عضو هیچ حزب سیاسی نبود. فرزاد قربانی اراده‌ی سیاسی جمهوری اسلامی و میل سرکش جمهوری اعدام به کشتن است. من باور دارم که آن جلسه ای که فرزاد درباره اش به من گفت، جلسه‌ای واقعی (نه صوری) بوده و بخشی از اطلاعات متوجه شده که فرزاد صرفا قربانی بازی بسیار کثیف اطلاعات کرمانشاه شده است.

کامیاران یکی از مراکز نفوذ و جولان پژاک است، لذا سیستم اطلاعاتی تلاش می کند که هرگونه حرکت مدنی را در این شهر سرکوب کند تا آن فضای بسته که شانس کنش را از پژاک می گیرد، تقویت کند. یعنی یک حرکت فرهنگی در کامیاران، از نظر سیستم اطلاعاتی، بالقوه می تواند پوششی باشد برای یارگیری فعالان پژاک، در نتیجه برخلاف مثلا مریوان و سقز، در کامیاران، هر حرکت هویت طلبانه کردی به شدتی مضاعف سرکوب می شود.

فعالیت فرهنگی در جایی که سیستم هر فعالیتی را خطری برای گسترش احزاب کردی می بیند، هزینه اش زیاد است. به امثال فرزاد هشدار می دهند که گوشه عافیت گزینند فرزاد اما بی هراس

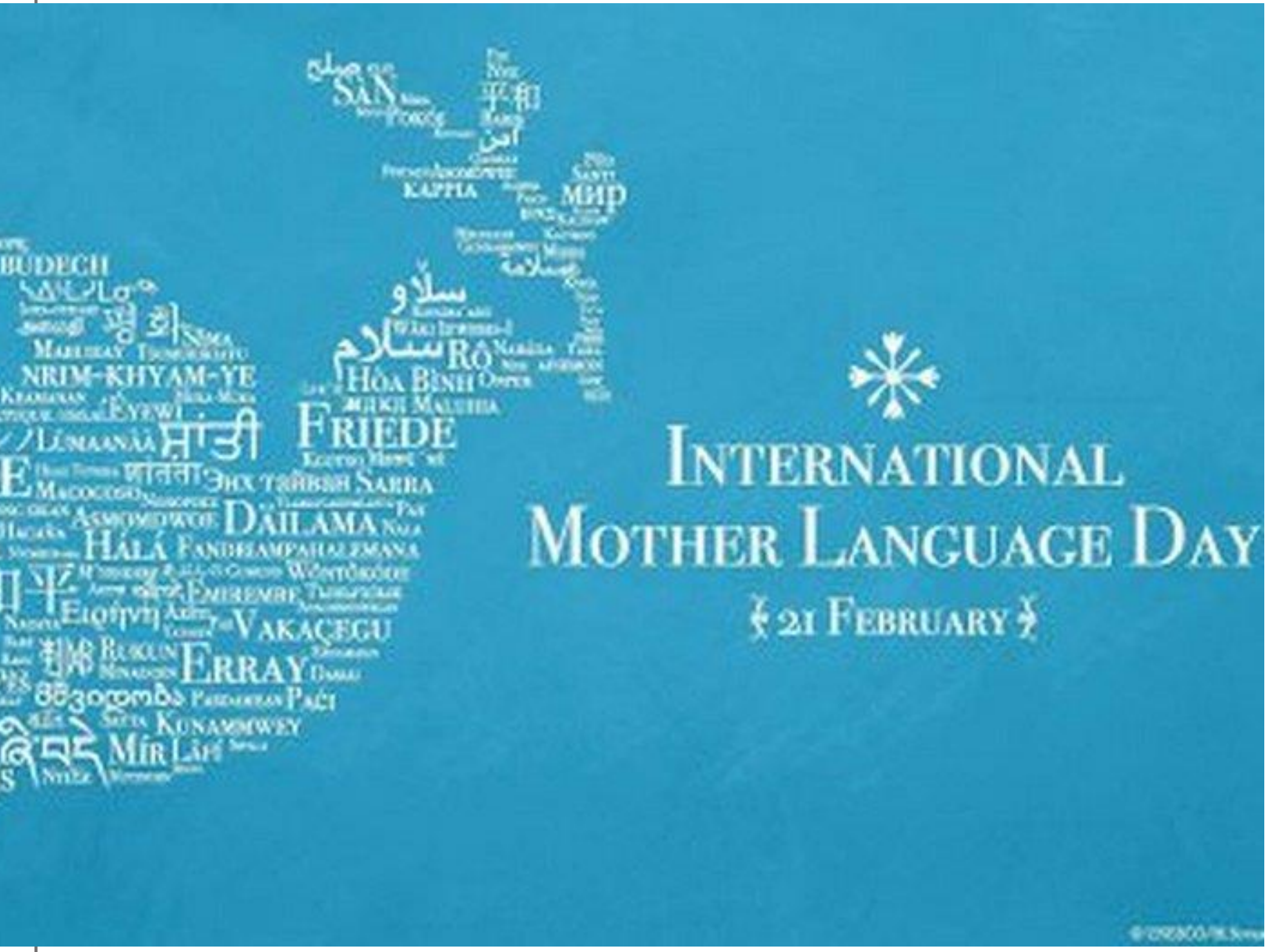
به فعالیت‌هایش ادامه می‌دهد و در نهایت قربانی انتقام کثیف یک سیستم بیمار اطلاعاتی شد که جان آدمی را به هیچ می‌انگارد.

با سپاس از شاهد علوی، یاد فرزاد کمانگر، معلم کودکان محروم کامیاران را گرامی می داریم.

# تحصیل به زبان مادری؛ یک حق یا شعار و رویا؟

9آوریل 17 توسط آناهیتا بختیار

زبان مادری, ؛, آموزش, زبان, عباس جوادی, شاهد علوی




با دو روزنامه‌نگار میزگردی داشتیم تا «تحصیل به زبان مادری» را بررسی کنیم. عباس جوادی و شاهد علوی که منتقد و مدافع این مطالبه هستند، در این میزگرد ضمن بیان نظرات خود، به راهکارها نیز پرداخته‌اند. علوی معتقد است که مدارس

چندزبانه مانند نمونه‌های دیگر در کشورهای مختلف می‌تواند راه‌حلی برای این معضل باشد؛ اما عباس جوادی می‌گوید هیچ تضمینی وجود ندارد که چنین تجربه‌ای در فرهنگ ایران نیز جواب بدهد.

تحصیل به زبان مادری، مطالبه‌ای است که گروه‌های اتنیکی در ایران همواره آن را مطرح کرده‌اند؛ هرچند مخالفان و موافقان بسیاری دارد. معمولا در نقد «تحصیل به زبان مادری» گفته می‌شود که یکپارچگی سرزمین زیر سوال می‌رود و موافقان آن معتقدند اتفاقا یکی از دلایل گرایشات تجزیه‌طلبانه، جدی نگرفتن چنین مطالبه‌ای است.

از سوی دیگر همواره میان تحصیل به زبان مادری و آموزش زبان مادری تفکیک قایل هستیم. مدافعان تحصیل به زبان مادری معتقدند که کودکان باید تحصیل را به زبان مادری‌شان شروع کنند و محتوای دروسی که می‌آموزند به زبان مادری باشد یا حداقل، به زبان مادری هم باشد. از سوی دیگر بر سر لزوم فراگیری زبان مادری تحت عنوان آموزش زبان مادری، تقریبا میان روشن‌فکران اشتراک نظر وجود دارد.

از همین جهت با دو روزنامه‌نگار میزگردی داشتیم تا «تحصیل به زبان مادری» را بررسی کنیم. عباس جوادی و شاهد علوی که منتقد و مدافع این مطالبه هستند، در این میزگرد ضمن بیان نظرات خود، به راهکارها نیز پرداخته‌اند. علوی معتقد است که مدارس چندزبانه مانند نمونه‌های دیگر در کشورهای مختلف می‌تواند راه‌حلی برای این معضل باشد؛ اما عباس جوادی می‌گوید هیچ تضمینی وجود ندارد که چنین تجربه‌ای در فرهنگ ایران نیز جواب بدهد.

پس راهکار چیست؟ اصلا فقدان تحصیل به زبان مادری چه پیامدهایی دارد؟ آیا می‌توان این پیامدها را عمومیت داد؟

در ادامه متن کامل این میزگرد را می‌خوانید:

**برای شروع بحث، فکر می‌کنید تحصیل به زبان مادری یک فرصت است یا یک تهدید؟**

**عباس جوادی :**به نظر من این یک رویا یا شعار است که هرکس حق داشته باشد به زبان مادری خود از مهدکودک تا فوق دکترا تحصیل کند. ما درباره ایران بحث می‌کنیم که حداقل سه یا چهار خانواده زبانی در آن هستند و بزرگ‌ترین آن هندواروپایی است. اما هرکدام از این زبان‌ها زیرشاخه‌های دیگری دارند که گویندگان آن معتقدند لهجه نیستند و هر کدم یک زبان هستند. گالشی‌ها امروز شکایت دارند که گیلکی‌ها حقوق آن‌ها را ضایع می‌کنند و زبان‌شان گالشی است. با چنین معیاری حداقل ۴۰ زبان مختلف داریم. حتی با عبور از تئوری‌ها و شعارها، به عنوان والدین یک کودک، مسوول کشور یا مدرسه، چطور می‌توان محتوای آموزشی را با ۴۰ زبان متفاوت ارایه داد و ادعا داشت که شیرازه کشور بر هم نمی‌خورد؟ تازه با فرض در اختیار داشتن امکانات، معلم، کتاب آموزشی و ... چطور در چنین شرایطی دوست گیلکی می‌تواند بعدها در خوزستان به عنوان کارمند بانک استخدام شود؟ باید ابعاد سیاسی و پیامدهای چنین شعاری را در نظر گرفت که از نظر اجتماعی در عمل چه اتفاقی می‌افتد. به نظر من تحصیل به زبان مادری شعاری است که به درد ما در ایران نمی‌خورد؛ مگر آن‌که بخواهیم برای از هم پاشاندن شیرازه کشوری با ۲۷۰۰ سال تاریخ، زمینه‌سازی کنیم. دولت‌ها هم اگر بخواهند خودکشی کنند باید چنین سیاستی را در پیش بگیرند.

**شاهد علوی :**نگاه من متفاوت است. این‌که تحصیل به زبان مادری یک حق است یا نه، به تعریف ما از حق برمی‌گردد.

مساله این است که ما درباره حقوق طبیعی صحبت می‌کنیم یا حقوق موضوعه؟ حقوق داخلی یا حقوق بین‌المللی؟ کنوانسیون‌های لازم الاجرا یا منشورها؟ آیا رسمیت ندادن به یکی از حقوق طبیعی در قوانین موضوعه، مشروعیت و روایی این حق را زیر سوال می‌برد؟ در حالی‌که تعریف حق تابعی از قدرت است و قدرت‌مندان در چهارچوب منافع عینی خود، حقوق را تعریف می‌کنند و به عنوان قانون به تصویب می‌رسانند، نمی‌توان صرفا بر اساس قوانین مصوب در مورد حقوق انسان‌ها صحبت کرد. اگرچه ما هیچ قانون لازم‌الاجرای مورد توافق بین‌المللی یا حتی ملی (در ایران) نداریم که تحصیل به زبان مادری را به عنوان یک حق قانونی به رسمیت بشناسد، اما این عدم رسمیت در قانون، طبیعی بودن این حق را زیر سوال نمی‌برد.

روان‌شناسان و متخصصان آموزش و یادگیری طی پژوهش‌های بسیار دریافته‌اند که تحصیل به زبان مادری در رشد تحصیلی، عاطفی و ثبات و سلامت روانی کودک موثر است. در عین‌حال تحصیل به زبان مادری یک انتخاب است که تا سن مشخصی، تصمیم درباره آن نه در اختیار یک سیستم سیاسی یا اداری که در اختیار والدین کودک است. به این ترتیب، تصمیم برای تحصیل به زبان مادری تابعی از ضرورت‌های روان‌شناختی و آموزشی و انتخاب شخصی است. در ایران، قانون درباره چنین حقی سکوت کرده است، هرچند می‌توان گفت تاکید بر ضرورت آموزش رسمی به زبان فارسی معنایی جز منع حق آموزش به زبان‌های دیگر در ایران را ندارد.

به نظر من این منع در راستای حفظ وحدت ملی هم نیست. در صورت سرکوب گروهی اتنیکی که تمایل دارد به زبان مادری‌اش تحصیل کند، باید انتظار داشت گرایش‌های واگرایانه تقویت شود. در نهایت باید راهی پیدا کرد که علایق یک سرزمین با مطالبات گروه‌های اتنیکی هم مطابقت داشته باشد. به نظر من سیستم آموزشی چند زبانه باعث حفظ وحدت انتخابی می‌شود و یکی از زمینه‌های اصلی احساس بیگانگی و طردشدگی را نزد گروه‌های زبانی/اتنیکی از بین خواهد برد.

در عین حال یادآوری کنم که زبان مشترک اساسا ترمی مربوط به دنیای مدرن است. ما در ایران تا زمان تاسیس و تلاش برای تثبیت دولت ملی مدرن (برآمدن حکومت رضاشاه) زبان مشترک فارسی نداشتیم؛ امکانی برای داشتن زبان مشترک هم نبوده است. برای سده‌های طولانی، فارسی، زبانی ادبی و دیوانی رایج و عربی زبان علم و فلسفه و دین بوده است. البته قابل انکار نیست که در ۱۲۰۰ سال اخیر، زبان فارسی به دلیل جایگاه ادبی و دیوانیش به زبان غالب جغرافیای سیاسی ایران بدل شده است، اما آیا غالب بودن یک زبان علمی یا ادبی در یک سرزمین چند زبانه، الزامی برای پایبندی و تعهد گویندگان دیگر زبان‌های آن سرزمین برای تکلم و آموزش به آن زبان غالب ایجاد می‌کند؟ بی‌تردید خیر. انتخاب زبان آموزش در هر نسلی فارغ از ملاحظات علمی و آموزشی، تابعی از انتخاب‌های افراد است. هیچ منطقی من را وادار نمی‌کند که برابر با انتخاب پدرم که در بغداد عربی یاد گرفته و تحصیل کرده است، به فارسی هم مسلط بوده و به کردی شعر می‌گفته، تصمیم‌گیری کنم. در نقد صحبت‌های آقای جوادی، من معتقدم ما در ایران حداکثر ۱۰ زبان داریم و ده‌ها لهجه. گالشی و گیلکی که ایشان مثال زد به اندازه‌ای نزدیک هستند که می‌توانند در یک سیستم آموزشی ترکیب شوند. اضافه کنم که تحصیل به زبان مادری به منظور ایجاد مدارس تک‌زبانه گیلکی و لری و تالشی نیست، در چنین شرایطی کشور به جزیره‌های زبانی/فرهنگی از هم بریده بدل شده و با هم بودن و ماندن این گروه‌های فرهنگی هم بسیار دشوار خواهد شد. ایجاد امکان تحصیل به زبان مادری در یک واحد سیاسی چند زبانه یعنی راه‌اندازی مدارس چند زبانه. چیزی که در کشورهای بسیاری تجربه شده است. یعنی فرزند من در کردستان یا مناطق کردنشین، این امکان را دارد که با زبان کردی وارد سیستم آموزشی شود و از سال دوم یا سوم تحصیل، زبان دوم به برنامه آموزشی‌اش اضافه شود. زبان دومی، که زبان میانجی ساکنان چند زبانه یک کشور خواهد بود. اینجا فارسی می‌تواند این نقش را ایفا کند.

**آقای جوادی به نظر شما راه‌اندازی مدارس چندزبانه همچنان باعث واگرایی خواهد شد؟**



**عباس جوادی :**قبل از پاسخ به این سوال بگویم، نکته‌ای که آقای علوی درباره فقدان زبان مشترک پیش از رضا شاه بیان کرد، درست نیست. اجداد ما که آذری یا کرد یا فارس، یعنی آمیزه‌ای از مادها و گوتی‌ها و ... بوده‌اند، با چه زبانی با هم صحبت می‌کردند؟ احتمالا مادی. چه زبانی مادهای آذربایجان را با جنوب و کردها متحد کرده بود؟ احتمالا آرامی. درست است که فارسی باستان بلافاصله به زبان مشترک تبدیل نشده است. زبان مشترک روحانیون یا مبادلات دیپلماتیک هم متفاوت بوده است. اما در زمان ساسانیان، فارسی زبان مشترک و آمیزه‌ای از لهجه‌های ایرانی مثل مادی و اشکانی و ... بوده است. بعد از اسلام هم بر آن بستر ادامه پیدا کرد. در نمونه گالشی و گیلکی مثالی از آلمان می‌آورم که در زبان‌شناسی آن تحصیل کرده‌ام. در آلمان وقتی فیلم سوییسی نشان می‌دهند زیرنویس آن مربوط به زبان شمال آلمان است. آلمانی سوییسی را من که دکترای زبان آلمانی دارم متوجه نمی‌شوم. اتریشی کمی مفهوم است اما لهجه دارد. اما این‌ها برای خودشان زبان مستقلی نیستند. اسلواکی با چکی نزدیک به هم است ولی به جهات سیاسی گفتند که از هم تفاوت دارند. در حالی‌که یک زبان هستند. اما چه کسی این حکم را صادر می‌کند؟ ما قاضی نیستیم. هرکسی آزاد است که زبان یا لهجه بودن گویش خود را تعیین کند. آقای علوی از حق طبیعی صحبت کرد. همان‌طور که ایشان گفت در هیچ قانون کنوانسیون بین‌المللی چنین حقی شناخته شده نیست. فقط یک سند مربوط به سازمان ملل داریم که در آن نوشته شده است دولت‌ها بهتر است شرایط مناسب برای آموزش

زبان مادری یا در صورت مهیا بودن شرایط، تحصیل به زبان مادری را برای اقلیت‌ها فراهم کنند. در واقع دولتّ‌ها با صلاحدید خود حرکت می‌کنند. اما حق طبیعی را یا قانون، یا قانون دولت‌ها یا بین‌المللی باید تعیین کند. این مساله همان‌قدر در اسناد بین‌المللی نامعلوم است که در قوانین کشورهای مختلف. سوئد به شکل تجربی تغییراتی در سیستم آموزشی آورده و مردم بومی می‌توانند سامی یاد بگیرند. اما در آلمان، ایتالیا و فرانسه زبان مشترک تحصیلی وجود دارد اما هرکس هم می‌تواند زبان مادری‌اش را یاد بگیرد. اما نمی‌توان گفت در شهر لیون یک عرب، فیزیک و شیمی را در مدارس فرانسوی به عربی یاد بگیرد. در تگزاس و کالیفرنیا هم هیچ مدرسه‌ای وجود ندارد که از کلاس اول تا دانشگاه به زبانی غیر از انگلیسی محتوای آموزشی را ارایه دهد. تعیین‌کننده قوانین دولتی و بین‌المللی هستند. این هماهنگی باید بین ملت به وجود بیاید که هرکس بنا بر منافع خانوادگی خود، تصمیم بگیرد. اگر فردا روزی بگویند فرزند شما امکان تحصیل به زبان ترکی را در مدرسه و دانشگاه دارد و محتوا ترکی است، قطعا به عنوان یک ترک آذری‌زبان پاسخم منفی خواهد بود.

**شاهد علوی :**البته تاریخ‌دان‌ها بر سر مدت زمان و دوره‌های تاریخی وجود زبان مشترک در واحدهای سرزمینی اختلاف نظر دارند. طبیعتا گروه‌بندی‌های انسانی هستند که زبان‌های خود را خلق کرده‌اند، اما نکته این است که ترم زبان مشترک در یک جامعه چند زبانه تنها از رهگذر آموزش زبان متفاوت (زبان میانجی) امکان تحقق پیدا می‌کند. من به عنوان یک کُرد زمانی می‌توانم گویش یا زبان دیگری را فرا بگیرم که در فرآیند زبان آموزی (تحصیل یا زندگی در جامعه زبان مقصد)، آن زبان را فرا بگیرم. در جامعه‌ای که سوادآموزی (و در نتیجه یادگرفتن زبان یا زبان‌های غیرمادری) در انحصار روحانیون، ادیبان و شاهزاده‌گان بوده است، آن‌ها در یک فرآیند تاریخی و متاثر از فاکتورهای مختلفی، به گونه‌ای عمل و حرکت می‌کنند که زبانی خاص به عنوان زبان مشترک دیوانی، ادبی یا علمی موضوعیت بیابد، مردم و انتخاب مردم این‌جا اصلا مطرح نیست. در خصوص بحث حقوقی هم باید تاکید کنم که حقوق طبیعی و موضوعیت و مشروعیت آنها اصولا و اساسا تابعی از تصمیم و تعیین و تصویب حکومت‌ها نیست. ما اگر قدرت داشته باشیم، می‌توانیم هرکدام از حقوق طبیعی را به قانون تبدیل کنیم و اگر قدرت نداشته باشیم، نمی‌توانیم!

**عباس جوادی :**این یک انتخاب است و نمی‌توانیم برای جامعه تعیین تکلیف کنیم.

**شاهد علوی :**احتمالا تعریف ما از جامعه متفاوت است. پدران و مادران ما یا درست‌تر بگویم حاکمان وقت، ۹۰ سال پیش قوانینی را تصویب کرده و اجرایش را به جامعه تحمیل کرده‌اند، تحمیلی که هنوز ادامه دارد. ما متاسفانه امکان رفراندوم نداریم تا آشکار شود نسل امروز چقدر با این قوانین و قواعد تحمیل شده موافق است. در مورد مثال فرانسه هم این به نظرم مثال خوبی نیست چرا که فرانسه با حذف خشن تفاوت‌ها و کشتن زبان‌های متنوع جغرافیای سیاسی فرانسه کنونی، به دنیای مدرن وارد شد. در قیاس با وضعیت کنونی ایران، ایتالیا یک مثال خوب است. بخشی از ایتالیا، منطقه تیرول جنوبی، آلمان‌نشین هستند و سیستم آموزشی دو زبانه دارد. اضافه کنم که تشخیص فنی زبان یا لهجه بودن یک گویش به نظر متخصصان برمی‌گردد اما من حق دارم لهجه‌ام را یک زبان بدانم.

**عباس جوادی :**پس هرکس صدایش بلندتر باشد می‌تواند حرف خود را به دیگران بقبولاند.

**شاهد علوی :**عملا همین‌طور است. زمانی، (یعنی ۹۰ سال پیش) صدای فرهنگ، پیشینه، امکانات و توانایی بخشی از گویش‌وران یا علاقه‌مندان به زبان فارسی در ایران بلندتر از سایرین بود و فارسی زبان رسمی ایران شد. اما اکنون متاثر از آگاهی هویتی، علایق سیاسی، شرایط فرهنگی و البته امکاناتی که عصر ارتباطات فراهم کرده است بخش‌هایی از گویش‌وران و گویندگان زبان‌های دیگر رایج در ایران هم مدعی حقوق زبانی‌شان هستند. ما یا این حق خواهی‌ها را نادیده می‌گیریم و به روش مالوف خودمان ادامه می‌دهیم یا می‌پذیریم که با تغییر ایجاد کنیم. یادآوری کنم که سرکوب در دراز مدت جواب نمی‌دهد، چنان‌که تا حالا جواب نداده است و کشور را دچار بحرانی بزرگ خواهد کرد، همان که طرفداران سیاست تک زبانی از آن می‌ترسند.

**عباس جوادی :**چه دلیلی دارید که در آن صورت جنگ داخلی می‌شود؟ ۳۰ سال پیش ما در تبریز با بقال و دکتر ترکی حرف می‌زدیم و در مدرسه و اداره‌ها فارسی یاد می‌گرفتیم و استفاده می‌کردیم. من تا کلاس اول دبستان فارسی بلد نبودم اما در سیستم آموزشی مشکلی هم نداشتم. به نظر من پررنگ شدن این بحث‌ها در سال‌های اخیر به دلیل شرایط بحرانی و سرنوشت‌ساز منطقه و خاورمیانه ایجاد شده است. انگیزه و محیط هیجان‌آلود باعث شده به خواسته‌های به اصطلاح مذهبی، زبانی و قومی دامن زده شود. شاید بسیار گفته شده باشد اما مساله جدی است که اگر روشن‌فکران و سیاست‌مداران به هوش نباشد، سرنوشتی مثل سوریه و عراق در انتظار ایران است. در این ۳۰ سال مردم هشیارتر نشده‌اند. به شبکهٔای اجتماعی نگاه کنید که چطور هرکسی بدون علم، درباره همه مسایل اظهارنظر می‌کند. الان به اصطلاح پشت هر بامی شنونده‌ای هست. چیزی در حال جوشش است که من نگران آن هستم.

**یعنی معتقدید مطالبه تحصیل به زبان مادری در اثر تحولات منطقه و خاورمیانه مطرح یا تشدید شده است و شبکه‌های اجتماعی باعث دامن زدن به آن هستند؟**

**عباس جوادی :**به نظر من سواستفاده سیاسی از این مساله بیشتر شده است. این مطالبه زمان صدام هم مطرح بود اما امروز حساس‌تر شده و سواستفاده از این اندیشه‌های هم به مراتب تشدید شده است. تمایل به فریفته شدن هم اوج گرفته است. نزدیکی ایجاد گفت‌وگو رفته‌رفته میان شهروندان کم‌تر می‌شود و جامعه به گروه‌های مختلف اکثرا کوچک مذهبی، قومی، لهجه‌ای یا حتی هواداری فردی تقسیم شده است و بیشتر هم می‌شود. در چنین شرایطی فرزندان من و شما بیست سال بعد نمی‌توانند با هم هم‌صحبت شوند.



**شاهد علوی :**من با آقای جوادی در این زمینه مخالف هستم. انگیزه‌ها و برنامه‌ریزی‌های سیاسی در داخل و خارج از ایران حتما در تقویت صداهایی که سیستم سیاسی مرکزگرا را نگران می‌کند، موثر هستند و برای آن‌ها تهدید به حساب می‌آید. به این ترتیب می‌پذیرم که کشورهای دیگر یا جریان‌های سیاسی مخالف در راستای تعقیب منافع سیاسی خود، در تقویت صداهای مخالف و متفاوت در جوامع هدف درگیر هستند بدون اینکه لزوما با اهداف و یا استراتژی آن صداها موافق باشند. اما واقعیت غیرقابل انکار وجود گرایش‌های هویت طلبانه در ایران فارغ از علایق منطقه‌ای است. از زمانی‌که سیستم آموزش همگانی اجباری در ایران تاسیس شد، کم و بیش صدای این مطالبه شنیده شده است. صداهایی که متاثر از خودآگاهی هویتی، دانش و سوادآموزی، ارتباطات و دیدن تجربیات کشورهای دیگر اکنون بسامد بالاتری یافته است. علایق سیاسی بی‌ربط به این مساله هم اگرچه در تقویت این مطالبه تاثیر گذاشته است، اما نمی‌توان مطالات زبانی را به بازهای سیاسی طرف‌های دیگری تقلیل داد. حتی کم‌رنگ شدن صداهای حق طلبانه به معنای کم‌رنگ شدن این مطالبات نیست و تابعی از شدت سرکوب سیاسی است.

ناچارم دوباره تاکید کنم که چند زبانه کردن سیستم آموزشی در ایران مطلقا به یک‌پارچگی و وحدت ملی این کشورضربه وارد نمی‌کند. به عنوان کسی که هیچ علاقه و تعهدی به مرزهای سیاسی/سرزمینی در هیچ کجای دنیا ندارم و طبیعتا با تغییر اندازه کشورها به صورت مسالمت آمیز و بدون خون‌ریزی و فعال بودن جنبش‌های جدایی‌طلبانه هم هیچ مشکلی ندارم، می‌توانم به دوست‌داران وحدت سرزمینی ایران بگویم که چند زبانه کردن سیستم اموزشی، اداری و سیاسی اتفاقا در راستای علایق سیاسی آنهاست و کمک می‌کند ساکنان ایران از هر زبان و اتنیکی خودشان را ایرانی‌تر بدانند و در حس مالکیت این سرزمین احساس شراکت بیشتری داشته باشند و خود را در سرنوشت آن سهیم بدانند. برای توضیح سیستم آموزشی چند زبانه هم بگویم که در سیستم آموزشی چند زبانه، دست‌کم دو زبان برای آموزش محتوای درسی در نظر گرفته می‌شود که یکی از آن‌ها قاعدتا در تمام سرزمین مشترک است. اما زبان دیگر آموزشی متاثر از بان

مادری کودک، متفاوت خواهد بود. یعنی اگر پذیرفته باشیم زبان میانجی فارسی باشد مثلا در سقز زبان آموزشی کردی/فارسی، در تبریز ترکی/فارسی و در ساری مازنی/فارسی خواهد بود. به این ترتیب، دانش‌آموزی که در سیستم آموزشی کردی/فارسی تحصیل کند زمان اخذ دیپلم به هر دو زبان و محتوای آموزشی به هر دو زبان تسلط خواهد داشت.

**آقای جوادی سیستمی که مورد پیشنهاد آقای علوی است، به نظر شما کارآمد نیست؟ آیا نقدی به آن دارید؟**

**عباس جوادی :**فرض کنید امکان تحصیل به زبان مادری برای همه از کودکستان تا دبیرستان فراهم بود. مهم نتیجه آن است و نه شعار و داستان. در نتیجه چنین سیستمی وقتی فرزند من در ۲۵ سالگی دانشگاه را تمام کرد، آیا می‌تواند به زاهدان برود و در جامعه آنجا ادغام شود؟ اگر مکانیزمی باشد که فرزندان ما در نهایت با یک زبان مشترک که تا به حال فارسی بوده، بتوانند تحصیل کنند و زبان‌های دیگری هم بیاموزند که مشکلی وجود ندارد. در نهایت مهم است که بتواند به زبان مادری‌اش بخواند و بنویسد. ولی زبانی لازم است که در همه جا بتوان ارتباط برقرار کرد. نمی‌توان این روابط را قطع کرد چون هویت من با این گروه‌های اجتماعی تعریف شده است و نه مثلا فقط با ترک‌زبان‌های تبریز.

**شاهد علوی :**به نظر من در اولین قدم باید بپذیریم که تحصیل به زبان مادری یک حق طبیعی است. اگر آن را یک حق طبیعی نمی‌دانیم، آیا دست‌کم می‌پذیریم این یک ضرورت آموزشی/روانشناختی است؟ بر سر ضرورت آن هم اگر توافق نکنیم آیا می‌پذیریم این یک انتخاب هست؟ حتی یک انتخاب سیاسی ناگزیر، بر این اساس که واگرایی سیاسی میان گروه‌های اتنیکی که زبان‌شان به حاشیه رانده شده است در حال تشدید است. پس دست‌کم ناچاریم چند زبانه کردن سیستم آموزشی، اداری و سیاسی را یک ضرورت سیاسی ناگزیر بدانیم. اما، نکته مهم این است که پس از پذیرش چند زبانه کردن سیستم آموزشی به هر دلیلی که باشد، طبیعتا وجود یک زبان میانجی یا مشترک در این سیستم یک ضرورت است. اصولا سیستم آموزش چند زبانه بدون یک زبان مشترک یا میانجی بی‌معنا است. عدم توجه به همین موضوع باعث بدفهمی در مورد این مفهوم شده است و برای همین دوستان مرتبا می‌پرسند پس تکلیف زبان فارسی چه می‌شود.

**سوال هم همین است. در چنین سیستمی که شما از آن مثال می‌آورید، تکلیف زبان فارسی چه خواهد شد؟**

**شاهد علوی :**من تا به حال نظام آموزشی چند زبانه‌ای ندیده‌ام که در کلیت سیستم، زبانی میانجی یا مشترک وجود نداشته باشد. داشتن یک زبان آموزشی مشترک یا میانجی در تمامی مدارس درگیر در یک نظام آموزشی چندزبانه، ضرورت است. به نظر می‌رسد زبان فارسی به خاطر پتانسیل تاریخی و فرهنگی می‌تواند به عنوان این زبان مشترک مورد استفاده قرار بگیرد. مثلا در کردستان و مناطق کردنشین، زبان کردی و فارسی زبان آموزشی خواهند بود و البته در پایه چهارم یا پنجم زبان انگلیسی هم می‌توان به سیستم آموزشی همچون زبان برای یادگیری اضافه شود. تاکید کنم که منظور از زبان مادری، زبان نخستی است که کودکان در خانه با آن آشنا می‌شوند و حرف می‌زنند. ما حداقل ۵۰ کشور در جهان داریم که نظام آموزشی منطقه‌ای یا کشوری چند زبانه دارند. کشورهایی که عمر سیستم چند زبانه یا عمر نظام آموزشی آن‌ها به ۱۰۰ سال هم نمی‌رسد. یعنی این کشورها هم پیش از این یا مثل اکنون ما بوده‌اند یا اصلا نظام آموزشی نداشته‌اند. کشورها و نظام‌های

دیگر هم از یک جایی شروع کرده‌اند. تاکید بر تفاوت‌ها در نظام اقتصادی، زمینه‌های جغرافیایی و فرهنگی البته درست است، اما ما ناچاریم به مثال‌های موجود هم، مثلا ایتالیا، اشاره کنیم تا ضرورت تغییر و امکان عملی شدن آن را یادآوری کنیم.

**آقای جوادی آیا با چنین شرایطی، می‌توان چنین مدارسی را به عنوان راه‌کار برای ایران در نظر گرفت؟ در غیر این‌صورت راه‌کار شما چیست؟**

**عباس جوادی :** دلیلی برای ارزیابی موفقیت یا عدم موفقیت چنین نظام آموزشی در ایران وجود ندارد. به نظر من ریسکی اجتماعی است که به انجام آن نمی‌ارزد. این نوع نظام آموزشی در محیط فرهنگی ایران تجربه نشده است پس تضمینی برای موفق بودن آن نمی‌توان ارایه کرد. به نظرم همان‌طور که در سوریه و ترکیه غیرعملی به نظر می‌رسد، در ایران نامشخص است. راحت‌ترین کار این است که هر کودکی که زبان مادری‌اش فارسی نیست، هفته‌ای ۶ ساعت زبان مادری را فرا بگیرد. همین‌که خواندن و نوشتن به زبان مادری را بیاموزد، برای من کافی است.

**متخصصان بسیاری در داخل و خارج از ایران روی پیامدهای فقدان تحصیل به زبان مادری پژوهش‌هایی انجام داده‌اند. طبق آمار رسمی ایران و همین‌طور بین‌المللی، شماری از دانش‌آموزان به دلیل این فقدان از تحصیل باز می‌مانند یا ترک تحصیل می‌کنند. از طرفی در مناطق محروم که تلویزیون هم موجود نیست، کودکان در مدرسه نقطه حرکت مشترکی با آن‌هایی که فارسی را می‌دانند، ندارند. مساله‌ای که باعث سرخوردگی و از بین رفتن اعتماد به نفس آن‌ها می‌شود. چه فکری برای این پیامدها دارید که هر سال شمار آسیب‌دیدگانش بیشتر می‌شود؟**

**عباس جوادی :** من به این آمار مطمئن نیستم. به صحبت‌های آقای علوی برمی‌گردم که نظام تحصیلی مهم است، بدون توجه به زبان مشترک آن. ما در نظام تحصیلی‌مان مشکلات جدی داریم؛ تبعیض جنسیتی و مذهبی هم داریم که البته همه جای دنیا هست. ولی اگر سیستم تحصیلی تامین کند که مردمی که به مدرسه می‌روند زبان فارسی را خوب یاد بگیرند و در کنار آن زبان مادری‌شان را هم بیاموزند، بسیاری از مشکلاتی که امروز داریم را نخواهیم داشت. کودکان هم دچار سرخوردگی نمی‌شوند. من به عنوان یک نمونه وقتی ۶ ساله بودم و فارسی نمی‌دانستم به مدرسه رفتم و سرخورده هم نشدم. اگر شما باسواد باشید، می‌توانید زبان مادری‌تان را هم یاد بگیرید، اما اگر بی‌سواد باشید، فارسی هم بدانید باز هم بی‌سواد هستید. به نظر من نظام تحصیلی تعیین‌کننده است و عواملی مثل سرخوردگی بحث‌های لوکس قرن بیست و یکم است.

**شاهد علوی :** این آماری که اشاره کردید را یونسکو هم در سطح جهانی ارایه داده است. همین آمار و مطالعات نشان می‌دهند که به طور قطع فقدان تحصیل به زبان مادری روی بهره‌وری آموزشی، توانایی کودک و شانس موفقیت او در جامعه و بازار کار تاثیرگذار است. زبان مادری من و آقای جوادی فارسی نبوده است اما توانسته‌ایم در فضای زبان فارسی تحصیل کنیم و به دانشگاه برویم و کار پیدا کنیم اما ما و ده‌ها و صدها هزار نمونه دیگر به این معنا نیست که این آمار غلط است. طبق همین آمار، کم سوادی میان کودکان غیرفارس‌زبان بیشتر از فارس‌زبان‌ها است. در رویکرد انتقادی به نظام آموزشی ایران، یکی

از مشکلات بنیادی این نظام آموزشی، تکـزبانه بودن‌اش در جامعه‌ای چند زبانه است. فساد ساختاری در سیستم سیاسی و اجتماعی، نگاه مصرفی به آموزش و یا آموزش ایدئولوژیک و سایر مشکلات اقتصادی و فرهنگی البته این نظام آموزشی را ناکارآمدتر کرده است. اما ما نمی‌توانیم در شناسایی این مشکلات به شیوه‌ای مکانیکی اولویت بندی کنیم و منتظر بمانیم تا یکی حل شود و نوبت به مشکل بعدی برسد. در اولویت‌بندی، ابتدا باید وجود چنین مشکلی را پذیرفت. اگر پذیرفتیم، آن‌گاه متخصصان باید برای حل آن طرح و برنامه‌ریزی کنند و سیاستمداران و مدیران آن را اجرایی کنند.

**عباس جوادی :**درست است که کشورهایی مثل آلمان و فرانسه که زبان مشترک رسمی دارند و آن را عنصر متحدکننده ملی تعریف می‌کنند، کشورهای اروپایی یک ملیتی و قومیتی هستند اما در هندوستان که ۵۰۰ زبان دارد، زبان مشترک اداری، دادگاهی و حقوقی و تحصیلی انگلیسی است. ما در همه زمینه‌ها نمونه و تجربه‌های مختلف داریم. اما باید با در نظر گرفتن شرایط و تاریخ ایران، مقام و ارزش و وزنی که زبان فارسی به عنوان زبان تاریخی و فرهنگی با قدمت تاریخی دارد، آن را به عنوان زبان مشترک رسمی بپذیریم. باید جلوی سرخوردگی بچه‌ها را گرفت و دولت باید مساعدت کند تا آن‌ها زبان مادری‌شان را هم بخوانند و یاد بگیرند. از طرفی آموختن هر زبانی به غنای فرهنگی کمک می‌کند. همه ما از نظر تاریخی در ایران دو زبانه بوده‌ایم. در خانه به زبانی حرف می‌زدیم و زبان رسمی و ادبی زبان دیگری بود. اولین اثر کردی در قرن ۱۷ ثبت شده و اولین اثر ترکی در قرن ۱۳ یا ۱۴. دو زبانه بودن ما هنر و مهارت مردم را نشان می‌دهد. همین نقطه‌ای که مد نظر آقای علوی است، ما قبلا بوده‌ایم. اما فارسی ما را متحد می‌کند.

**شاهد علوی :**به عقیده من اما، ما تا پیش از تاسیس دولت مدرن در ایران، در طول تاریخ این سرزمین، هیچگاه گروهای جمعیتی دو یا چند زبانه نداشته‌ایم. قطعا، افراد و قشر باسواد اتنیک‌های غیر فارس جامعه ایرانی که تا پیش از تاسیس نظام آموزش همگانی اجباری در 90 سال پیش درصدی یک رقمی بوده است به اضافه درصدی بسیار اندک دیگری از مردم به خاطر زیستن در آبادی‌ها و معدود شهرهای دو زبانه، زبانی دیگری غیر از زبان مادری خود را بلد بوده‌اند. سوادآموزی در جان ماقبل مدرن، خاص روحانیون، توانگران و طبقه کوچک بالای جامعه بوده است و توده مردم شانسی برای سوادآموزی نداشته‌اند. این یک واقعیت ساده است که کرد، ترک، عرب، بلوچ، لر، ترکمن، گیلک، تاتی و مازنی و ... که به مدرسه یا مکتب فارسی زبان نرفته است و در یک شهر فارس زبان هم زندگی نمی‌کرده است هیچ راه و امکان و شانسی برای یاد گرفتن فارسی نداشته است و اصرار بر گزاره «زبان فارسی همچون زبان مشترک تاریخی ایرانیان» واقعا فاقد معنای تاریخی است.

در هر حال فکر می‌کنم با هر نگرانی فرهنگی، علمی، زبانی، حقوقی، تاریخی و سیاسی، چند زبانه کردن نظام آموزشی امکانی برای رفع نگرانی‌های مرتبط با حوزه آموزش و سیاست است. در نهایت باید بپذیریم من کرد برای این‌که خودم را به اندازه یک فارس یا فارس‌زبان در سرنوشت و حفظ موجودیت ایران سهیم بدانم، باید رنگ، نشانه و نمود خود را در آن سیستم طوری که حق خودم می‌دانم، ببینم. تحصیل به زبان مادری به همین معنا، یک حق طبیعی، یک ضرورت سیاسی و یک انتخاب اخلاقی است.

## سیاست چند زبانی در ایران؛ ضرورت اخلاقی یا انتخاب سیاسی؟ شاهد علوی

اؤیرنجی سسی: در ایران هنوز زبان مادری شهروندان غیر فارس، جایگاه ان در مناسبات اجتماعی، نسبت آن با زبان مسلط و اهمیت ان در فرایند اموزش موضوعی چالش برانگیز و محل مناقشات بسیار است.انتشار اظهارات جنجالی سید جواد طباطبایی پژوهشگر شناخته شده فلسفه و اندیشه سیاسی و حمید احمدی استاد سیاست دانشگاه تهران درباره زبانهای غیر فارسی و انکار حق اموزش زبان مادری نشان می دهد که نفی و تحقیر زبانهای

غیر فارسی در ایران و نادیده گرفتن حق گویشوران به این زبانها تنها مسئله نظام ایدئولوژیک حاکم و توده های ناآگاه نیست و بخش مهمی از روشنفکران و اندیشمندان ایرانی نیز همداستان و همرای نظام حاکم هستند.

مدافعان سیاست تک زبانی در ایران طیف متنوعی از چهره ها، جریانها و احزابی را شامل می شود که شاید تنها نقطه تفاهم و اتصال انها را بتوان در ضرورت حفظ جایگاه انحصاری زبان فارسی به عنوان تنها زبان رسمی در ایران دانست. جریانات پان ایرانیستی، ملی گراها، جریانات ملی/مذهبی، محافظه کاران مذهبی و محافظه کاران سکولار که بیشتر با عنوان لیبرال شناخته می شوند از جمله گروه‌های مدافع سیاست تک زبانی هستند.

اندک بودن تولیدات علمی، ادبی و فرهنگی، فاقد اهمیت فرهنگی دانستن زبانهای غیر فارسی در ایران، و طبیعی و تاریخی دانستن آموزش همگانی به زبان فارسی و نگرانی بابت به خطر افتادن امنیت ملی، یکپارچگی سرزمینی و همبستگی اجتماعی در صورت رسمیت بخشیدن به زبانهای غیر فارسی از جمله دلایل مخالفان سیاستهای چند زبانی در ایران است.

در واکنش به این مدعاها در این مقاله می کوشم به این پرسش پاسخ دهم که مقدمات استدلال مخالفان سیاست چند زبانی در ایران تا چه اندازه معتبر است و در شرایط کنونی چه ضروریات و نتایجی پذیرش حق اموزش به زبان مادری و کاربرد ازادانه ان در همه حوزه های زندگی اجتماعی در ایران کنونی را به امری ناگزیر و به پیش شرط لازم دمکراتیک شدن ساختارها و سیاستها در ایران اینده بدل می سازد.

زبان مادری؛ قابلیتها

مخالفان سیاستهای چند زبانی در ایران کلیک معتقدند زبانهای غیر فارسی در ایران از جمله کردی و ترکی آذری "زبانهای فرهنگی مهمی نیستند و قابلیت بسط و رشد ندارند." زبان شناسان معتقدند عمده ترین دلایلی که در باروری یا سکون یک زبان نقش دارند تعداد گویشوران یک زبان، توانایی تولید ادبی و مکتوبات زبان، سیاستهای زبانی قدرت مستقر، موقعیت زبان در نظام اموزشی است.

کلیک برآوردهای مختلف، جمعیت ترکها و کردهای ایران را حدود بیست میلیون(ترکها) و هفت میلیون(کردها) نشان می‌دهد. زبانشناسان زبانهایی با کمتر از یکصد هزار گویشور را زبانهای در معرض آسیب معرفی می‌کنند، ضریب بالای سنی گویشوران در جمعیتهای اندک زبانی یکی از عوامل مکملی است که می تواند زبان در معرض آسیب را دچار رکود کند. در مورد کردها و ترکها جدای از جمعیت بالای گویشوران، با توجه به کاربرد زبان مادری در حوزه های غیر رسمی (خانواده، بازار و ارتباطات اجتماعی) زبان مادری هنوز عامل ارتباطی نسلهای مختلف است و گسست زبانی که یکی از مشخصه های رکود زبان است ایجاد نشده است.

امار قابل استنادی در خصوص کتابهای منتشر شده به زبانهای ترکی و کردی در ایران در دسترس نیست. اما حجم بالایی از متون ادبی و هنری و سیاسی با زبانهای ترکی آذری و کردی در بازار نشر غیر رسمی، مطبوعات دانشجویی و مطبوعات منطقه ای دوزبانه، وبسایتها و همچنین در خارج از ایران منتشر شده که نشان از پویایی این زبانها در حوزه ادبیات مکتوب دارد.

اما دو عامل دیگری که می توانند موجب سترون شدن یک زبان شوند سیاستهای زبانی منفی قدرت مستقر و عدم استفاده از زبان در نظام آموزشی است. همزمانی آغاز آموزش همگانی و رسمی در ایران با ظهور و قدرت یابی ناسیونالیسم متاخر ایرانی و تاثیر پذیری ناسیونالیستهای نوپای ایرانی از نظریه های متعلق به مکتب المانی ملت موجب غلبه سیاست تک زبانگی در نظام آموزش همگانی و تلاش توامان برای انکار و از بین بردن زبانها و هویتهای غیر فارس در ایران شد. سیاستی که تا کنون با شدت و ضعف در ایران دنبال شده است عملی کردن

پیشنهاداتی بود که روشنفکرانی همچون محمود افشار و حسین کاظم زاده و مشفق کاظمی در اغاز دوره پهلویکلیک پیشنهاد کرده بودند.

این سیاستها در عمل ضربه های هولناکی به تنوع هویتی و زبانی ایران وارد کردند و موجب نابودی و در خطر مرگ قرار گرفتن زبانهای غیر فارسی و گویشهای متنوعی در ایران شد. اما ناتوانی ساختاری نظام سیاسی در پیشبرد برنامه های همسان سازی خویش و البته وجود گروه های همزبان در خارج از مرزهای ایران موجب شد زبانهای ترکی آذری، کردی، بلوچی، عربی و ترکمنی از خطر رکود و خاموشی رهایی یابند.

زبان محصولی اجتماعی است که پویایی ان تا زمانی که در ارتباطات یک گروه انسانی از ان بهره گرفته می شود متوقف نخواهد شد. نگرش مخالفان سیاستهای چند زبانی به زبانهای غیر فارسی در ایران نگرشی غیر تاریخی و ذات گرایانه است که قادر به درک مکانیزمهای تحول زبان نیست و با قائل شدن جوهری ثابت برای زبان ان را به فراورده ای ثابت تقلیل می‌دهد. اگر چه ممنوعیت اموزش به زبان مادری، آسیبهای بسیاری به زبانهای ترکی آذری و کردی در ایران وارد کرده، اما تغییر نظامهای سیاسی در منطقه و حجم وسیع تولیدات ادبی و علمی به این دو زبان نشان می دهد دوره ای تازه از شکوفایی انها اغاز شده است.

نکته دیگر اینکه اهمیت فرهنگی یک زبان بنا بر تعریف یونسکو به عوامل متعددی بستگی دارد و تنها با نقش ان زبان در جهان علم سنجیده نمی شود. مخالفان سیاستهای چند زبانی در ایران عموما متوجه تفاوت اهمیت علمی و سیاسی زبان با اهمیت فرهنگی و هویتی آن نیستند و با خلط این ساحتها نتایج سیاسی دلخواه خویش را استنتاج می‌کنند. زبان بخش اصلی و معرف هویت قومی و فرهنگی یک ملت به حساب می آید لذا مرگ یک زبان نه تنها تجربه فقدان یک امکان ارتباطی منحصر به فرد، بلکه مرگ یک فرهنگ با تمام تاریخ و پیشینه آن و به معنای کاهش توانائیها و خلاقیتهای بشریت است.

زبان فارسی؛ تقدیر تاریخی یا انتخابی سیاسی

مخالفان سیاستهای چند زبانی معتقدند رسمیت زبان فارسی و حتی ملی قلمداد کردن ان نه یک انتخاب سیاسی که نتیجه انتخاب طبیعی مردمان ایران و توانائیهای درونی این زبان است. پرسش این است که ایا فرضیه تاریخی بودن کاربرد زبان فارسی به عنوان زبان مشترک بین اقوام ایرانی فرضیه ای درست است؟

چنین برداشتی از زبان فارسی، همچون برداشت همین گروه از زبانهای غیر فارسی، غیر تاریخی است. چنین نگاهی به زبان فارسی موجب می‌شود که جایگاه زبان فارسی چونان زبان نخبگان و منشیان و ادیبان طبقه ممتاز جامعه در دوران پیشامدرن ایران نادیده گرفته شده و نقشی به زبان فارسی بخشیده شود که با واقعیات تاریخی چندان سازگار نیست.

زبان فارسی پس از یک دوره رکود طولانی با شاهنامه فردوسی تولدی دوباره می‌یابد. شاهنامه فردوسی اغاز دوره ای تازه از تولید اثار ادبی به زبان فارسی توسط نخبگان مرتبط با دربار امرا و سلاطین وقت است. از قرن چهارم تا دوره پهلوی به جز سلسله زندیه، هشت سلسله بزرگ دیگر حکمرانی در ایران ترک بوده اند. در همین دوران اکثر وزرا و منشیان و کاتبان دربار این امرا از اقوام فارس بوده و و طبعا توجه ویژه‌ای هم به شعرا و ادبای فارس زبان داشته اند.

در این دوران زبان ادبی مسلط در میان نخبگان درباری و شعرا زبان فارسی بوده هر چند شعرا و ادیبان نامداری ترکی همچون نسیمی، نوایی و فضولی و یا شاعران کردی همچون ملای جزیری هم بوده اند که به زبان مادری شعر سروده‌اند. اما زبان فارسی زبان علمی ان دوران نبوده و تقریبا تمام کتابهای علمی به زبان عربی تالیف شده

است و در مساجد و مکتب خانه های سنتی نیز زبان علمی و اموزش عربی و ترجمه هم در مواردی که شرایط آموزشی ایجاب می‌کرده زبان مادری کلیک محصلان بوده است.

در همین دوران اگر چه زبان دربار، قشون و اشراف وابسته به دربار متاثر از زبان مادری آنان عموما ترکی بوده اما زبان مردم عادی در نقاط مختلف ایران همان زبان مادری آنها بوده و به جز روحانیون و قشر بسیار کوچکی از باسوادان هر منطقه که به زبان عربی و احیانا فارسی و ترکی(حسب مورد) مسلط بوده‌اند، سایر مردم امکانی برای یادگیری زبانی غیر از زبان مادری خویش نداشته و البته نیازی نیز به یادگیری زبان دوم نداشته اند.

در حقیقت فهم زبان فارسی به عنوان زبان رسمی یا مشترک تاریخی در ایران ناشی از خوانشی غیرتاریخی از مناسبات اجتماعی و فرهنگی دوران پیشامدرن در ایران است. در هیچ نقطه ای از جهان تا زمان تاسیس دولتهای ملی نمی توان از زبان رسمی و یا حتی زبان مشترک همه مردمان ساکن درون مرزهای سیاسی یک کشور سخن گفت. اهمیت دادن به یک زبان خاص و تلاش برای تک زبانه کردن شهروندان یک کشور امری مربوط به جهان مدرن و تلقی خاصی از مفهوم دولت-ملت است.

سیاست چندزبانی و تهدید حاکمیت ملی

این ادعا که رسمیت بخشیدن به زبانهای غیرفارسی موجب تقویت علایق جدایی طلبانه در ملیتها و اقوام غیرفارس می‌شود بیش از هر چیز ناشی از غلبه تئوری توطئه بر ذهن مخالفان سیاستهای چند زبانی است. این تئوری بر این فرض نادرست بنا شده که وحدت زبانی نشانه و پیش شرط وحدت ملی است، در حالی که تحمیل یک زبان واحد به گروه های انسانی دارای زبانهای متمایز جز از رهگذر زبان کشی و نسل کشی هویتی گروه های متمایز ممکن نیست و نتیجه آن نه وحدت ملی که پیوستگی آمرانه و تصنعی گروه‌های انسانی فاقد هویتی است که پیوستگی شان با کمترین فشار و در شرایط بحرانی درهم خواهد شکست.

تجربه های در دسترس در سایر کشورهای دنیا نشان می‌دهد که هیچ تضادی بین به رسمیت شناخته شدن زبان اقلیتهای ملی/قومی در یک جامعه با حفظ یگانگی و البته تقویت وحدت ملی آن کشور وجود ندارد و سیاستهای چند زبانی و نظام آموزشی چند زبانه نه تنها باعث تشدید علایق واگرایانه نشده بلکه بر وحدت ملی در عین حفظ تنوع افزوده و چالشهای امنیتی در کشورهای چند ملیتی را به چالش‌های سیاسی قابل مدیریت تقلیل داده است.

ده‌ها کشور در دنیا بیش از یک زبان رسمی دارند. مروری سریع بر کشورهایی که بیش از یک زبان رسمی دارند و نظام آموزشی آنها چند زبانه است آشکار می‌کند که هر چند درصد بسیار اندکی از این کشورها با چالشهای سیاسی مرتبط با علایق جدایی طلبانه، عموما به دلایل مذهبی و گاه ناشی از ملاحضات روشن اقتصادی، درگیر هستند اما اکثریت مطلق این کشورها در پرتو درجه بالایی از وحدت و همبستگی ملی، نظامهای سیاسی باثبات و دمکراتیکی دارند.

در واقع سیاستهای دمکراتیک در کشورهای که چند زبانگی را به رسمیت شناخته‌اند موجب شده چالش امنیتی جدایی طلبی در این کشورها به چالشی سیاسی فروکاسته شود و احزاب جدایی طلب علی‌رغم آزادی فعالیت مسالمت امیز چندان در جلب رای و نظر مردم موفق نباشند. (کانادا، بلژیک، اسپانیا) .

زبان مادری در پیوند با آموزش و حقوق بشر

زبان مادری منتقل کننده وجوه بارز فرهنگی است که به برداشتهای خاص کودک از جهان شکل می‌بخشد و موجب تفاوت در رفتار فردی او، الگوهای یادگیری و سبک فکری او خواهد شد. در این معنا میزان موفقیت یک دانش آموز

در فعالیتهای آموزشی جدای از جنبه‌های فردی تابعی از فرهنگ اجتماعی او است که در پیوند با زبان مادری شکل می گیرد. علاوه بر این دشواری فهم زبان آموزش موجب وابستگی هر چه بیشتر کودک به زبان شفاهی خواهد شد و امکان موفقیت او را در نظام آموزشی معیار تحت تأثیر قرار خواهد داد.

ایران بر اساس شاخص تنوع زبانی با داشتن دست کم شش زبان متمایز از درصد همانندی پائینی برخوردار است، لذا برابر با استانداردهای آموزش و پرورش نوین، تمرکزگرایی آموزشی و همسانی منابع درسی در ایران بدون لحاظ کردن تفاوتهای فرهنگی و زبانی ناقض اصل عدالت آموزشی خواهد بود و فرایند و روندهای آموزشی نیز متاثر از سیاستهای متمرکزی که ارتباط درستی با نیازهای منطقه‌ای پیدا نمی کنند در بلند مدت مختل می شود.

در پیمان نامه های مختلفی بر حقوق زبانی شهروندان تاکید شده است. در مواد هشتادوشش و نود وهفت پیمان ورسای و در معاهداتی که کمیسیون دولتهای نوین در ان زمان تهیه کرد، در ماده پنجم کنوانسیون عدم تبعیض در آموزش، در ماده بیست و هفت میثاق حقوق مدنی و سیاسی بشر و در اعلامیه جهانی حقوق زبانی به طور مفصل بر حقوق زبانی جمعیتهای انسانی و ازادی کاربرد زبان مادری در اموزش، نهادهای عمومی و فضاها و مناسبات رسمی تاکید شده است.

برابر با کنوانسیون ممنوعیت و مجازات نسل‌کشی، ژنوساید شامل هر عمل عمدی است که با هدف نابودی زبان، دین یا فرهنگ یک ملت، گروه نژادی یا مذهبی به خاطر ملیت، دین یا عقاید مذهبی اعضای آن صورت می‌گیرد.

نتیجه گیری

ایران کشوری است متشکل از گروه‌های ملی و قومی گوناگون که هر یک از آنها ممیزه‌ها و خصوصیات فرهنگی خاص خود را دارند. نقض حقوق زبانی جمعیتهای غیر فارس، هویت خاص این گروه‌ها را با چالشهای جدی مواجه ساخته و تاثیرات مخربی نیز بر همگرایی ملی و همزیستی مسالمت امیز و داوطلبانه گروههای ملی/قومی در ایران به جا گذاشته است.

تداوم سیاست تک زبانی فعلی بر خلاف نظر مدافعانش در نهایت نه به تداوم وحدت ملی که به تضادهای هویتی و واگرایی سیاسی بیشتر در ایران خواهد انجامید. لذا تدوین و اجرای قوانینی که نظام آموزشی را چند زبانه کند و به کاربرد زبانهای غیر فارسی در کشور رسمیت ببخشد جدای از اینکه یک ضرورت اخلاقی و حقوق بشری است یک انتخاب ناگزیر سیاسی نیز هست

**امیر هاشمی‌مقدم؛** بالاخره پس از فراز و نشیب‌های بسیار بود که سال گذشته عده‌ای از معلمان کُرد مهاباد گرد هم آمده و بخش جانبی‌ای برای کتاب درسی ادبیات فارسی تدوین کردند که به زبان و ادبیات کردی

می‌پرداخت. دولت تدبیر هم برای جامه عمل پوشاندن به یکی از وعده‌های انتخابی خویش، با توزیع این کتاب در سطح مدارس مناطق کردنشین موافقت نمود و بدین ترتیب تا آنجا که نگارنده می‌داند برای نخستین بار در کشور، آموزش زبان مادری در مدارس جامه عمل به تن کرد.

به دنبال این رویداد، همزمان با سفر استانی رئیس‌جمهور به کردستان، رشته زبان و ادبیات کردی در دانشگاه کردستان نیز موجودیتش را اعلام کرد و از سال تحصیلی پیش رو، دانشجو پذیرفت.

از سوی دیگر همزمان با سفر رئیس‌جمهور به استان آذربایجان شرقی، بنیاد فرهنگ و ادبیات آذربایجان نیز در خانه پروین اعتصامی گشایش یافت که گرچه حرف و حدیث‌هایی درباره نام آن را در پی داشت، اما خود گامی به جلو بود. حال و بر اساس تجربه کردها، باید منتظر روزی نزدیک بود که آموزش زبان ترکی آذری نیز در کنار زبان و ادبیات فارسی در مدارس انجام شود و رشته زبان و ادبیات ترکی آذری نیز در دانشگاه‌ها –به‌ویژه استان‌های آذری‌نشین- دانشجو بپذیرد.

بحث درباره آموزش زبان مادری در ایران و بلکه منطقه سابقه‌ای دیرینه دارد. ملی‌گرایی به دنبال کشورهای اروپایی در سده بیستم در خاورمیانه و کشورهای آسیایی نیز جریان یافت و زبان مشترک، یکی از پایه‌های اصلی ملی‌گرایی به حساب می‌آمد.

سیاست‌های آتاترک در ترکیه به نوعی الگوی ملی‌گرایی رضاشاه شد؛ البته به درجه‌ای بسیار ضعیف‌تر (البته در حالی‌که سیاست‌های ملی‌گرایانه آتاترک از سوی ترک‌ها چه در ترکیه و چه در دیگر کشورها بسیار ستوده می‌شود، سیاست‌های ملی‌گرایانه رضاشاه که مستقیماً از ترکیه و آتاترک الگو گرفته، اما در نسبتی بسیار ضعیف‌تر اجرایی شد، چه از سوی قوم‌گراها و چه از سوی برخی گروه‌های رسمی و غیررسمی مورد هجمه قرار می‌گیرد).

این روزها که اشتباه برنامه فیتیله باعث اعتراضات آذری‌های ترک کشور گردیده (هرچند نگارنده قویاً بر این باور است که این اشتباه سهوی بوده)، بحث آموزش زبان مادری دوباره در میان محافل قومی و ملی داغ شده است. بنابراین نگاهی گذرا به این بحث داریم.

مهمترین نکته‌ای که روشنفکران اقوام ایرانی و حتی فارس‌زبان به آن انتقاد دارند، اجرایی نشدن اصل 15 قانون اساسی است که در آن به آزادی‌های زبانی و قومی، بیش از آنچه که اکنون در کشور می‌بینیم اشاره شده است. در اصل 15 قانون اساسی کشورمان آمده است:

«زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد. ولی استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس، در کنار زبان فارسی آزاد است».

بنابراین انتظار درست و به‌جایی خواهد بود چنانچه همصدا با اقوام (و به‌عنوان انسان‌شناسانی که گوناگونی و رنگارنگی فرهنگی را ارج نهاده و از آن دفاع می‌کنند) خواهان اجرای این اصل قانون اساسی‌مان باشیم.

شوربختانه برخی از ایران‌دوستان و ملی‌گرایان افراطی (که لزوماً زبان مادری‌شان فارسی نیست)، هر نوع سخن گفتن درباره آموزش زبان مادری را نشانه تجزیه‌طلبی می‌دانند و بنابراین چنانچه یک آذری ترک چنین خواسته‌ای داشته باشد، وی را «پان‌ترک» و یا چنانچه یک کرد چنین خواسته‌ای داشته باشد، او را «پان‌کرد» می‌نامند.

در حالی‌که به نظر می‌آید این یک حق بسیار طبیعی هر انسانی است که زبان مادری‌اش را به‌صورت علمی بیاموزد. نکته دیگر اینکه به نظر می‌آید این افراد این نکته را در نظر نمی‌گیرند که تجزیه‌طلب نامیدن چنین افرادی می‌تواند آنان را ترغیب به اتخاذ دیدگاه‌های تندروانه‌تری کند.

نکته دیگری که باید بدان توجه داشت، این است که هرگاه سخن از آموزش زبان مادری به میان می‌آید، زبانهای کردی، ترکی و عربی به ذهن می‌آید. آموزش این سه زبان می‌تواند در دانشگاه‌ها و مدارس مورد توجه قرار گیرد و آموزش ده‌ها زبان و گویش رایج دیگر در کشور همچون لری، بختیاری، لکی، بلوچی، تبری، گیلک، تاتی، طالشی، ترکمنی و... در مدارس و در کنار زبان فارسی در برنامه‌ها گنجانده شود.

هر کدام از اینها گویش‌وران قابل توجهی داشته و بسیاری‌شان خواهان پاسداشت زبان و گویش‌شان هستند. در این راه حتی شاید نیازی به تدوین این کتاب‌ها از سوی دولت و مسئولین نباشد؛ نظام آموزش رسمی می‌تواند یک شیوه‌نامه تنظیم کرده و آنرا در اختیار معلمین و زبان‌شناسان مجرب هر زبان و گویش گذاشته و تدوین آنها را به این افراد بسپارد.

نظام آموزشی رسمی تنها نظارت بر محتوای آنها را بر عهده خواهد داشت؛ یعنی کاری که برای تدوین کتاب آموزش زبان کردی در مهاباد صورت گرفت. به نظر می‌آید علاقه و تمایل قشر نخبه هر کدام از این گروه‌های زبانی و گویشی به اندازه‌ای باشد که اقدام به تدوین مفاد درسی لازم برای کتابها بنمایند.

**آموزش زبان مادری یا آموزش به زبان مادری:**

یکی از مباحث جاری بین طرفداران و منتقدان زبان‌ها و گویش‌های بومی، «آموزشِ زبان مادری» در مدارس و یا «آموزش به زبان مادری» در مدارس است. بین این دو تفاوت عمده‌ای وجود دارد. آموزش زبان مادری یعنی در کنار کتاب و درس «زبان و ادبیات فارسی» که در همه سال‌های آموزشی در مدارس تدریس می‌شود، درسی هم شامل زبان یا گویش بومی منطقه گنجانده شود که در آن به دستور آن زبان، آثار مهم نوشتاری یا شفاهی در آن زمینه و... بپردازد. اما برخی فعالین قومی خواهان آموزش به زبان مادری هستند که یعنی همه دروس در مدارس به زبان یا گویش بومی تدریس شود و نه به زبان فارسی. این افراد عموماً خواهان فدرالیسم فرهنگی در ایران هستند.

**الگوی فدرالیسم فرهنگی:**

فدرالیسم به بیان ساده به نظام سیاسی‌ای گفته می‌شود که تصمیمات اصلی به‌ویژه در حوزه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، گمرک و چاپ اسکناس و... توسط حکومت مرکزی گرفته می‌شود؛ اما بخش‌های مختلف کشور که هر کدام یک ایالت هستند، در برخی سیاست‌های داخلی همچون قوانین، برقراری نظم، اقتصاد و... از استقلال

نسبی برخوردار باشند. فعالین قومی ایران عموماً کشورهایی چون آلمان و امریکا را به‌عنوان نمونه یادآور شده و خواهان اجرای فدرالیسم در ایران هستند. همچنین به چند زبان رسمی در کشور سوئیس اشاره می‌کنند.

واقعیت این است که این افراد تنها یک بُعد ماجرا را نگاه کرده و آنرا در میان سایر اجزا در نظر نمی‌گیرند. ساختارگرایان بر این باورند که در یک ساختار همچون جامعه، باید نقش و کارکرد یک عنصر را در همکاری و هماهنگی با سایر عناصر و نیز در کل ساختار مورد توجه قرار داد و هرگونه انفرادی نگاه کردن به یک عنصر، محکوم به شکست است.

در همین راستا صرفاً مقایسه کردن تنوع فرهنگی در ایران با سوئیس، آلمان یا امریکا، نوعی تقلیل‌گرایی است. ایران نه از نظر اقتصادی، نه جغرافیایی، نه تاریخی، نه سیاست و روابط بین‌المللی و نه از نظر نظامی با این کشورها قابل مقایسه نیست و فدرالیسم می‌تواند زمینه‌ساز تجزیه کشور شود.

برای نمونه در زمینه اقتصادی تا زمانی که شکوفایی اقتصادی در کشور رخ ندهد و آثار مثبت آنرا مردم به آشکارا حس نکنند، مواردی همچون فدرالیسم نمی‌تواند پیوستگی آنان را به بدنه مادر تضمین کند.

ترک‌های بلغارستان و یونان در این زمینه نمونه‌ای بسیار گویا هستند. تا پیش از تشکیل اتحادیه اروپا و پیوستن این کشورها به این اتحادیه، ترک‌های این کشورها تمایل قابل توجهی حتی برای پیوستگی جغرافیایی به خاک ترکیه داشتند. اما پس از پیوستن این کشورها به اتحادیه اروپا که مزایایی همچون پول واحد، بی‌نیازی به ویزا و... را در پی داشت، این تمایلات کاهش یافت. با همین توجیه می‌توان پیش‌بینی کرد چنانچه اقتصاد ایران حتی با همین نظام مدیریت سیاسی شکوفا شود، تمایلات هویت‌طلبانه نیز تا حدود بسیاری کاهش خواهد یافت.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که ایران چه به نام «پرشیا» و چه به نام «ایران» همیشه به‌عنوان یک کل واحد در نظر گرفته می‌شد و دیرینه‌ای بسیار فراتر از کشورهایی چون سوئیس، آلمان و امریکا دارد که عمدتاً سه سده یا کمتر از عمرشان می‌گذرد.

در طی بیش از دو هزار و پانصد سال، ایران همیشه به‌عنوان یک کلیت از اقوامی که به هم و در هم تنیده شده‌اند (و نه به‌صورت موزاییک‌هایی که صرفاً کنار هم قرار گرفته باشند) شناخته می‌شد که بیش از آنکه هویت قومی‌شان مطرح باشد، هویت ملی‌شان برجسته بود.

از سوی دیگر در کشورهایی مانند امریکا و یا آلمان، چنانچه فدرالیسم فرهنگی به اقوام مختلف اجازه می‌دهد دروس‌شان را به زبان مادری بخوانند، زبان انگلیسی یا آلمانی زبان رسمی و غالب است، مشکل ما را ندارند و همه دانش‌آموزان به این زبان به خوبی سخن می‌گویند. در حالی‌که به نظر نمی‌آید چنین سیاستی در ایران موفق شود. زیرا حتی اکنون که کتاب‌های درسی به فارسی نوشته می‌شود هم، معلمان بومی عموماً در مدارس به زبان بومی تدریس می‌کنند و همین عامل باعث می‌شود بعضاً هنگام حضور دانشجویان اقوام غیرفارس در دانشگاه‌ها و لزوم آموزش کامل به زبان فارسی، با مشکل زبانی روبرو شوند.

با این اوصاف اگر قرار باشد روزی آموزش در مدارس هم به زبان مادری باشد، بی‌تردید عدم فهم زبان فارسی و

برقراری با افراد و اقوام دیگر، فاصله‌های فرهنگی را بسیار بیشتر و مرزبندی‌ها را شدیدتر می‌کند. هرچند باید اشاره کنیم که در واقع فدرالیسم امریکایی و آلمانی هم، عمدتاً فدرالیسم اداری است.

همچنین موقعیت جغرافیایی ایران نیز اجازه فدرالیسم را به این کشور نمی‌دهد. عراق نمونه‌ای گویا در این زمینه است که یکی از دلایل وضعیت اسفبار کنونی‌اش، فدرالیسمِ ناکارآمد در این کشور است.

همچنین افغانستان به‌عنوان کشوری که پس از شکست سیاست جایگزینی زبان پشتو به جای فارسی و تحمیل این زبان به همه، سیاست دوزبانگی پشتو/دری (فارسی) را در پیش گرفت و اکنون کشوری دو زبانه است. اما واقعیت این است که درصد بسیار اندکی از اقوام غیرپشتون با زبان پشتو آشنایی دارند (یادآوری اینکه نام قوم، پشتون است و نام زبان، پشتو).

همین سیاست دوزبانگی که هویت قومی را پررنگ و برجسته‌تر می‌کند، تاکنون بارها این کشور را تا مرحله تجزیه پیش برده است. گاهی اختلاف بر سر استفاده از یک واژه پشتو یا فارسی، درگیری‌های بزرگ به وجود آورده و کشته به جای می‌گذارد (برای نمونه چند سال پیش که تابلوی دانشگاه بلخ می‌خواست نصب شود، بر سر اینکه دانشگاه نوشته شود یا پوهنتون –که برابرنهاده پشتوی واژه دانشگاه است- درگیری بزرگی به وجود آمد و منجر به کشته شدن برخی دانشجویان شد).

نهایتاً آنکه سیستم فدرالی یا تمرکزگرا به خودی خود نمی‌تواند مایه خرسندی و خوشبختی مردم مناطق مختلف یک کشور باشد. هم نظام فدرالی خوبی‌ها و کاستی‌های خود را دارد و هم نظام تمرکزگرا (برای آشنایی با بخشی از کاستی‌ها و مزایای هر کدام از این نظامها ن.ک: طاهری. 1370: 114-95).

بنابراین نمی‌توان به صرف اینکه در سوئیس چند زبان رسمی وجود دارد و در امریکا یا آلمان نظام فدرالیسم پیاده می‌شود و هر سه این کشورها پیشرفته و توسعه‌یافته‌اند، نتیجه‌گیری کرد که اگر ایران هم نظام فدرالی داشته باشد موفق خواهد شد. چه آنکه بیشتر کشورهای دنیا اکنون نظام تمرکزگرا را پیاده می‌کنند. جالب آنکه کشورهایی مانند انگلستان، فرانسه و برخی کشورهای حوزه اسکاندیناوی که در زمینه رفاه شهروندان و بسیاری از شاخص‌های یک کشور توسعه‌یافته، از امریکا و آلمان جلوتر و بهتر هستند، نظامشان مرکزگرا است.

---

**برای مطالعه بیشتر درباره خوبی‌ها و کاستی‌های نظام تمرکزگرا و فدرالی نگاه کنید به: طاهری، ابوالقاسم (1370)، حکومتهای محلی و عدم تمرکز، تهران: قومس.**

## درآمدی بر حقوق زبان مادری / فرمان فرضی مولان

۴ اسفند ۱۳۹۴ مقاله




**درآمدی بر حقوق زبان مادری**

**فرمان فرضی مولان**



**مقدمه:**

یکی از مهم‌ترین مباحث حقوق بنیادین بشر، بحث حقوق اقلیت‌ها علی‌الخصوص حقوق اقلیت‌های نژادی، مذهبی و زبانی می‌باشد. اهمیت‌این موضوع به قدری هست که بدون وجود آن، کلیت حقوق بنیادین بشر قابل تصور نیست، چرا که نژاد، مذهب و زبان از مولفه‌های بسیار تعیین کننده‌ی‌ایجاد و دوام هر فرهنگ هستند، فرهنگ‌ها عمدتا با همین مولفه‌ها از هم متمایز می‌شوند و متنوع می‌گردند و هر فرهنگی ریشه در نژادی معین، فرهنگی مشخص و زبانی متمایز دارد. حقوق زبان مادری در بسیاری از اسناد لازم الاجرای بین‌المللی حقوق بشر مورد تاکید و توجه قرار گرفته است. دراین مقاله‌ی مختصر سعی شده است ابعاد حقوقی‌این موضوع هم در حوزه‌ی حقوق بین‌الملل و هم در حوزه‌ی حقوق داخلی بررسی شود. در فصل اول‌این مقاله سعی خواهد شد موضوع در چارچوب اصول بنیادین حقوقی و حقوق بشری طرح شود، در فصل دوم ظرفیت‌های موجود در نظام حقوقی جمهوری اسلامی‌ایران دراین خصوص بررسی خواهد شد و در فصل سوم سعی خواهد شد نسبت به ارائه‌ی راه حل‌های متناسب، اهتمام شود.

**فصل اول؛ بایسته‌های حقوق زبان مادری**

**گفتار اول؛ حقوق زبانی اقلیت‌ها**

یکی از مهم‌ترین موضوعات حقوق تنوع فرهنگی موضوع حقوق زبانی و حقوق اقلیت‌های زبانی می‌باشد. کمااینکه در اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی‌یونسکو نیز بر هیچ موضوعی به‌اندازه‌ی‌این موضوع تاکید نشده است. ماده ۵ اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی می‌گوید:

"حقوق فرهنگی جزء لاینفک حقوق بشر، جهانی، تقسیم نشدنی و به هم پیوسته می‌باشد. شکوفایی تنوع خلاق نیازمند اجرای کامل حقوق فرهنگی بر اساس ماده‌ی ۲۷ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و ماده‌ی ۱۳ و ۱۵ میثاق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشد. بنابراین، همه‌ی افراد باید بتوانند آرا واندیشه‌های خود را ابراز کنند و آثارشان را به زبانی که می‌خواهند به ویژه به زبان مادری خلق و منتشر کنند؛ همگان سزاوار آموزشی مطلوب و مناسب‌اند که هویت فرهنگی آنان را محترم شمارد و باید بتوانند در حیات فرهنگی مورد علاقه‌شان مشارکت کنند و آداب فرهنگی خاص خود را اجرا کنند، مشروط به رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی دیگران".

یا در بند ۵ خطوط اصلی دستور کار اعلامیه‌ی تنوع فرهنگی‌یونسکو می‌خوانیم:

"پاسداری از میراث زبانی بشر و حمایت از حق بیان، آفرینش و اشاعه به بیشترین تعداد ممکن زبانها. همچنین در بند ۶ ادامه می‌دهد که:

"تشویق تنوع زبانی در کلیه‌ی سطوح آموزش، ضمن محترم شمردن زبان‌ها و همچنین‌ترویج‌یادگیری زبانهای متعدد در

سنین پایین”.

هرچند موضوع زبان به عنوان عاملی برای تبعیض در اغلب اسناد بین‌المللی حقوق بشر و از جمله در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی مورد تاکید قرار گرفته است، ولی حق آموزش به زبان مادری که از ارکان حقوق تنوع فرهنگی نیز می‌باشد، در آن اسناد تصریح نشده است، لکن بند د ماده‌ی ۱۷ کنوانسیون حقوق کودک براین امر تصریح می‌دارد:

“د) تشویق رسانه‌های گروهی جهت توجه خاص به احتیاجات مربوط به آموزش زبان کودکانی که به گروه‌های اقلیت تعلق دارند یا بومی‌هستند”.

همچنین در بند ج ماده‌ی ۲۹ کنوانسیون نیز به‌این موضوع اشاره دارد و مقرر می‌دارد:

“ج) توسعه‌ی احترام به والدین کودک، هویت فرهنگی، زبان و ارزش‌های وی و ارزش‌های ملی کشوری که در آن زندگی می‌کند، به موطن اصلی وی و به تمدن‌های متفاوت با تمدن وی”۱

موضوع حقوق اقلیت‌ها نیز یکی دیگر از ارکان حقوق تنوع فرهنگی می‌باشد. موضوع حقوق اقلیت‌ها اعم از موضوع حقوق اقلیت‌های زبانی است.

علاوه براین موضوع، موضوع اقلیت‌های نژادی، قومی، مذهبی و موضوعاتی ازاین دست را در بر می‌گیرد. موضوع حقوق اقلیت‌ها هر چند در قالب بحث عدم تبعیض نژادی و قومیو مذهبی مورد توجه غیرمصرح اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی حقوق بشر بوده است ولی در کنوانسیون حقوق کودک ماده‌ی جداگانه‌ای به‌این موضوع اختصاص‌یافته است. ماده‌ی ۳۰ کنوانسیون می‌گوید:

“در کشورهایی که اقلیت‌های قومی و مذهبی و یا اشخاص بومی‌زندگی می‌کنند، کودکی که متعلق به‌این اقلیت‌هاست باید به همراه سایر اعضای گروهش از حق برخورداری از فرهنگ خود و تعلیم اعمال مذهب خود و یا زبان خود برخوردار باشد”.

موضوع حقوق زبانی و حق آموزش به زبان مادری‌یکی از ارکان حقوق فرهنگی و حقوق تنوع فرهنگی می‌باشد، در اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی هم در متن اعلامیه‌ی و هم در خطوط اصلی دستور کار اعلامیه به کرات به‌این موضوع اشاره شده است. در ماده‌ی پنج اعلامیه تصریح شده است که:

“حقوق فرهنگی جزء لاینفک حقوق بشر، جهانی، تقسیم نشدنی و همبسته است. شکوفایی تنوع خلاق نیازمند اجرای کامل حقوق فرهنگی بر اساس ماده‌ی ۲۷ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و ماده‌ی ۱۳ و ۱۵ میثاق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. بنابراین همه‌ی افراد باید بتوانند آرا واندیشه‌های خود را ابراز کنند و آثارشان را به زبانی که می‌خواهند به ویژه به زبان مادری خلق و منتشر کنند؛ همگان سزاوار آموزشی مطلوب و مناسب‌اند که هویت فرهنگی آنان را محترم شمارد و باید بتوانند در حیات فرهنگی مورد علاقه‌ی‌شان مشارکت کنند و آداب فرهنگی خاص خود را اجرا کنند، مشروط به رعایت حقوق بشر و آزادی‌های دیگران.”

علاوه براین در بند ۵ ، ۶ و ۱۰ خطوط اصلی دستور کار اعلامیه‌ی تنوع فرهنگی‌یونسکو، موضوع زبان مادری به عنوان یکی از خطوط دستور کار اعلامیه مورد توجه قرار گرفته است:

“۵ – پاسداری از میراث زبانی بشر و حمایت از حق بیان، آفرینش و اشاعه‌ی بیشترین تعداد ممکن زبان‌ها”.

“۶ -تشویق تنوع زبانی در کلیه‌ی سطوح آموزش، ضمن محترم شمردن زبان‌ها و همچنینترویجیادگیری زبان‌های متعدد از سنین پایین”.

"۱۰– ترویج تنوع زبانی در فضای رایانه‌ای و تشویق دسترسی آزاد به اطلاعات حوزه‌ی عمومی‌از طریق شبکه‌های بین‌المللی"

**گفتار دوم؛ رفع تبعیض‌های ناروا**

رفع تبعیض‌های ناروا یکی از لوازم و ملزومات اصل تساوی و برابری تمام بشر می‌باشد. علاوه بر کنوانسیون رفع تبعیض نژادی که منحصرا به این موضوع پرداخته است، در کلیه‌ی اسناد بین‌المللی حقوق بشر، رفع تبعیض‌های ناروا به عنوان یکی از حقوق بنیادین بشر ذکر شده است. لازمه‌ی به رسمیت شناختن حقوق تنوع فرهنگی، رفع هر گونه تبعیض ناروا و ایجاد شرایط برابر برای حیات فرهنگ‌های مختلف می‌باشد. محور اصلی همه‌ی مباحث حقوق تنوع فرهنگی حول موضوع رفع تبعیض‌های ناروا می‌چرخد، لذا ظرفیت‌های حقوقی قانون اساسی جمهوری اسلامی‌ایران دراین خصوص می‌تواند میزان امکان تحقق حقوق تنوع فرهنگی را مشخص نماید.

علاوه بر بند ۹ از اصل سوم قانون اساسی که "رفع تبعیضات ناروا و ایجاد امکانات عادلانه برای همه در تمام زمینه‌های مادی و معنوی" را وظیفه‌ی دولت تلقی کرده و دولت را موظف به استفاده از تمام امکانات برای نیل به آن نموده است، اصل نوزدهم قانون اساسی نیز اصل تساوی حقوق ملت را که لازمه‌ی رفع تبعیض‌های ناروا می‌باشد مورد شناسایی قرار داده است. به موجب اصل نوزده قانون اساسی:

"مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود."

این اصل در هماهنگی کامل با ماده‌ی دوم اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر می‌باشد که اشعار می‌دارد:

"هر کسی می‌تواند بدون هیچ گونه تمایز مخصوصا از حیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، عقیده‌ی سیاسی‌یا هر عقیده‌ی دیگری و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت‌یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه‌ی آزادی‌هایی که در اعلامیه‌ی حاضر ذکر شده است بهره مند گردد".

اصل نوزدهم قانون اساسی در پیش نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی‌به‌این شکل تنظیم شده بود:

"بر مبنای‌ایه‌ی کریمه‌ی «یاایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انسی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم» در جمهوری اسلامی‌ایران، همه‌ی اقوام از قبیل فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ، ترکمن و نظایر اینها از حقوق کاملا مساوی برخوردارند و هیچ کس را بر دیگری امتیازی نیست مگر بر اساس تقوا و همه‌ی افراد ملت اعم از زن و مرد در برابر قانون مساویند".

علاوه بر اصل نوزدهم، در دیگر اصول قانون اساسی از جمله اصل سوم و علی الخصوص در بندهای ۷، ۸ و ۹ اصل سوم و همچنین در اصل ۲۰ قانون اساسی، تساوی حقوق مردم پذیرفته شده است، لذا مواردی چون وضع اجتماعی، ثروت و ولادت نمی‌تواند موجب امتیاز و برتری باشد.

**گفتار سوم؛حقوق اقلیت‌های قومی‌و زبانی**

همانطور که در فصول قبل ذکر شد، حقوق زبانی و حقوق اقلیت‌های زبانی یکی از ارکان بحث حقوق تنوع فرهنگی و یکی از محورهای اصلی اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی می‌باشد. اصل برابری از حیث زبان، و اصل برخورداری برابر از امکانات، در اغلب اسناد بین‌المللی حقوق بشری مورد تاکید قرار گرفته و یکی از اصول بنیادین حقوق بشر می‌باشد. برخی کشورها و جوامع به لحاظ پراکندگی زبانی یکدست هستند و بحث حقوق زبانی در آن موضوعیت چندانی پیدا نمی‌کند، اما در برخی کشورها مثل ایران، اقلیت‌های زبانی متعددی وجود دارند فلذااین موضوع اهمیت زیادی پیدا می‌کند. در کشورهایی که اقلیت‌های زبانی مختلفی زندگی می‌کنند، معمولا هیچ زبانی به تنهایی به عنوان زبان رسمی‌معرفی

نمی‌شود، چون این کار موجب تضییع حقوق سایر زبانهای مورد تکلم در آن کشور می‌شود و فرصت برابری که در اسناد بین‌المللی حقوق بشر مورد تاکید قرار گرفته است را به سایر زبانها نمی‌دهد. در برخی کشورها دو یا چند زبان به عنوان زبان‌های رسمی‌کشور مورد شناسایی قرار گرفته‌اند.

برابر اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی‌ایران، "زبان و خط رسمی‌و مشترک مردم ایران، فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی‌و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد، ولی استفاده از زبان‌های محلی و قومی‌در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آن‌ها در مدارس، در کنار زبان فارسی آزاد است".

اصل پانزده حقوق زبانی را در سطحی بسیار کمتر و محدودتر از آنچه در اسناد جهانی حقوق بشر مورد تصویب قرار گرفته است و از جمله اعلامیه جهانی تنوع فرهنگی‌یونسکو نیز بر آن تاکید و تصریح داشته است، مورد شناسایی قرار داده است. در خصوص مفاد اصل پانزده می‌توان چند نکته را یادآور شد:

اولا: اصل پانزدهم قانون اساسی تعارض ماهوی و ذاتی با اصل نوزدهم قانون اساسی دارد. چرا که اصل نوزدهم می‌گوید: "مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد شد". اتفاقا در این اصل زبان بطور مشخص مورد تصریح قانون قرار گرفته است، حال اینکه قرار گرفتن کلیه‌ی اسناد و مکاتبات و متون رسمی‌و کتب درسی در اختیار یک زبان، ایا امتیاز کمی‌است؟ اساسا چه امتیازی بالاتر و بیشتر از این می‌توان به یک زبان قائل شد که همه حتی همه‌ی افرادی که در قلمروهای زبانی دیگر متولد شده و به سایر زبان‌ها تکلم می‌کنند، مجبور و موظف به تحصیل همه‌ی علوم و دانش‌ها در همه‌ی مقاطع از پیش دبستانی گرفته تا پسا دکترا به آن زبان مشخص هستند؟

وقتی با وجود زبان‌های متعدد و اقلیت‌های زبانی مختلف در کشور، یک زبان به عنوان زبان رسمی‌معرفی می‌گردد و کلیه‌ی دستگاه‌های دولتی و غیر دولتی و کلیه مردمان آن کشور موظف به تحصیل و تدریس و مکاتبه به آن زبان می‌شوند، یک امکان انحصاری برای پیشرفت آن زبان به وجود می‌آید و به موازات آن سایر زبان‌ها دچاریک تبعیض محض و ناروا می‌شوند.

ثانیا: اصل پانزدهم در تعارض و تناقض آشکار با اصل بیستم قانون اساسی می‌باشد. اصل بیستم قانون اساسی تاکید دارد براینکه : "همه‌ی افراد اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه‌ی حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند." با توجه به تصریح این اصل، همه باید از حمایت یکسان قانون برخوردار باشند و از همه‌ی حقوق خود بهره مند شوند و با توجه به اینکه اصل حقوق اقلیت‌های زبانی هم در اصل پانزدهم و هم در اصل نوزدهم مورد شناسایی قرار گرفته است، لذا ایجاد حقوق زبانی محدودتر و کمتر برای برخی زبان‌ها نسبت به زبان دیگر بر خلاف روح کلی اصل بیستم می‌باشد. از سوی دیگر تنها شرط بهره‌مندی از حقوق‌یکسان و برابر در اصل بیستم، رعایت موازین اسلامی‌است و پرواضح است که اولا برخورداری از حقوق زبانی هیچ تناقضی با موازین اسلامی‌ندارد، ثانیا برخورداری تبعیض آمیز زبان فارسی از امتیازات ویژه، هرگز مورد تشویق و تاکید موازین اسلامی‌نمی‌باشد.

ثالثا: اصل پانزدهم در تعارض و تناقض با بند ششم اصل سوم قانون اساسی می‌باشد. در بند ششم از اصل سوم قانون اساسی "محو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصار طلبی" مورد تاکید قانون اساسی قرار گرفته است، حال آنکه اصل پانزدهم قانون اساسی‌یک حقوق و امتیاز انحصاری بلاوجه برای زبان فارسی قائل شده است، انحصاری از آن جهت که هیچ کدام از زبان‌های مورد تکلم دیگر کشور، امکان دستیابی به آن امتیازات را هرگز ندارند ولو اینکه قابلیت‌های زبانی‌شان ارتقایابد، یا جمعیت متکلمین آن زیاد شود و یا هر عامل اکتسابی دیگر، و بلاوجه از این جهت که علت این

انحصار نه کم کاری سایر زبان‌ها و نه تلاش و کوشش متکلمین زبان فارسی، بلکه کاملا وضعی است. به عنوان مثال گاهی برای احراز یک امتیاز شرایطی در نظر گرفته می‌شود، و گفته می‌شود از بین ده نفر یک نفر به آن امتیاز مشخص دست خواهد یافت، به شرط آنکه مثلا بیشترین نمره را در فلان آزمون کسب کند. دراین فرض، درست است که امتیاز مورد اشاره در نهایت به‌یک نفر می‌رسد و دست نه نفر دیگر از آن امتیاز کوتاه می‌گردد، ولی این هرگز به معنای تبعیض یا انحصار ناروا نمی‌باشد، چرا که دست‌یابی آن یک نفر به آن امتیاز مشخص مبتنی بر یک شرطی است که برای همگاه بالقوه قابل حصول است. یک امتیاز زمانی نارواست که نوعی ترجیح بلامرجح باشد و اراده‌ی فرد در بدست آوردن و یا از دست دادن آن موثر نباشد.اینکه مثلا یک کرد زبان یا یک ترک زبان هرگز و تا پایان عمر نمی‌تواند حوزه‌های درسی مورد علاقه‌ی خود را به زبان خود یاد بگیرد، یا به زبان مادری خود تحصیل کند ناشی از کدام فعل یا ترک فعل آن فرد می‌باشد؟ آن فرد باید کدام کارها را انجام دهد یا از انجام کدام کارها باید خودداری کند تا این حق و این امتیاز به او نیز داده شود؟ واقعیت این است که حق تنوع فرهنگی و تنوع زبانی را واقعیت‌های حیات به انسان‌ها روا داشته است، در کشورایران نیز بسیاری از اقوام و قبایل واقعا حق تنوع فرهنگی و زبانی دارند، ولی قانونا ازاین حق بنیادین خود محروم شده‌اند.

رابعا: اصل پانزدهم در تعارض و تناقض با بند نهم از اصل سوم قانون اساسی قرار دارد. بند نهم از اصل سوم قانون اساسی "رفع تبعیضات ناروا و ایجاد امکانات عادلانه برای همه در همه‌ی زمینه‌های مادی و معنوی" را مورد تاکید و تصریح قرار داده است، در حالی که مفاد اصل پانزدهم هم تبعیض آمیز و هم ناعادلانه به نظر می‌رسد. تبعیض آمیز از این جهت که امتیاز بلاوجهی برای یک قوم نسبت به قوم دیگر داده است. علمای حقوق در تعریف تبعیض می‌گویند: "هرگونه تفاوت محرومیت یا تقدم که بر پایه‌ی نژاد و رنگ پوست و یا جنسیت و یا مذهب و یا عقیده‌ی سیاسی و یا سابقه‌ی ملیت آباء و اجداد یا طبقه‌ی اجتماعی برقرار شده."...

خامسا: اصل پانزدهم در تعارض و تناقض با اسناد بین‌المللی حقوق بشر می‌باشد. حق بر آموزش به زبان مادری و حق بر آموزش به چند زبان که در اغلب اسناد بین‌المللی حقوق بشری به عنوان حقوق بنیادین بشر مورد شناسایی قرار گرفته است، در این اصل مورد بی اعتنایی قرار گرفته است. آنچه در قسمت اخیر اصل پانزدهم در خصوص آزادی تدریس زبانهای محلی و قومی‌در کنار زبان فارسی مقرر شده است، صرفا ناظر و محدود بر "تدریس ادبیات" آنها می‌باشد. به عبارت دیگر، برابر قانون اساسی جمهوری اسلامی‌ایران، هرگز یک اقلیت زبانی نمی‌تواند ریاضیات، علوم، فلسفه، حقوق، جامعه شناسی و هر چیز دیگر به غیر از ادبیات زبانی خود را به زبان خود تحصیل کند.

**گفتار چهارم؛ حق آموزش**

اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی یونسکو در مقدمه‌ی خود از "اشاعه‌ی گستره‌ی فرهنگ و آموزش جامعه‌ی بشری برای استقرار عدالت، آزادی و صلح..." سخن گفته است. ماده‌ی پنجم اعلامیه می‌گوید: ..."همگان سزاوار آموزشی مطلوب و مناسب‌اند که هویت فرهنگی آنان را محترم شمارد و باید بتوانند در حیات فرهنگی مورد علاقه‌شان مشارکت کنند و آداب فرهنگی خاص خود را اجرا کنند، مشروط به رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی دیگران".

بند ششم خطوط اصلی دستور کار اعلامیه‌ی جهانی نیز "تشویق تنوع زبانی در کلیه‌ی سطوح آموزش، ضمن محترم شمردن زبان‌ها ..." را مورد تاکید قرار داده است.

در بند هفتم خطوط اصلی دستور کار اعلامیه، "ارتقای سطح آگاهی عمومی‌نسبت به ارزش مثبت تنوع فرهنگی از آموزش، و بهبود برنامه‌های درسی و آموزش آموزگاران" مورد تاکید قرار گرفته است.

در بند هشتم خطوط اصلی دستور کار اعلامیه، "تلفیق شیوه‌های سنتی آموزش در موارد ممکن با نظام آموزشی به منظور حفظ و استفاده‌ی کامل از شیوه‌های فرهنگی مناسب برای برقراری ارتباط و ارتقای دانش" مقرر شده است.
در بند نهم خطوط اصلی دستور کار اعلامیه، "ترویج آموزش انفورماتیک و تضمین کسب مهارت زیادتر در فن‌آوری ارتباطی و اطلاعاتی جدید به عنوان یک رشته‌ی تحصیلی و نیز ابزار آموزشی برای کارآمدی بیشتر خدمات آموزشی" مد نظر قرار گرفته است.
قانون اساسی جمهوری اسلامی‌ایران، اصولی را به بیان‌این حقوق اختصاص داده و حق برخورداری از آموزش و پرورش را مورد حمایت قرار داده است. بند سوم از اصل سوم قانون اساسی‌یکی از وظایف دولت را "آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای همه در تمام سطوح و تسهیل و تعمیم آموزش عالی بر می‌شمارد.
اصل سی و دوم مقرر می‌دارد: "دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه‌ی ملت تا پایان دوره‌ی متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد".
بند چهارم از اصل سوم قانون اساسی نیز "تقویت روح بررسی و تتبع و ابتکار در تمام زمینه‌های علمی، فنی، فرهنگی و اسلامی‌از طریق تاسیس مراکز تحقیق و تشویق محققان" را مورد تاکید قرار داده است.
اصول نوزدهم و بیستم قانون اساسی، تمام محدودیت‌ها و تضییقات نامعقول را از پیش پای ملت در برخورداری از حقوق و آزادی‌ها، برداشته و راه را برای هرگونه توجیه تبعیض آمیزی بسته است. پس، هیچ محدودیت قانونی برای آموزش و پرورش از نظر سن، جنس و مرام و مسلک و یا عقاید مذهبی و دینی نباید وجود داشته باشد.

**فصل دوم، بایسته‌ها و ظرفیت‌های حقوق زبان مادری در نظام حقوقی‌ایران**

**گفتار اول؛ مساله‌ی حقوق زبانی و اقلیت‌های قومی**

ظرفیت‌های قانونی نظام حقوقی جمهوری اسلامی‌ایران در خصوص حقوق زبانی و اقلیت‌های قومی‌متاسفانه ناقص و محدود است و این در حالی است که محور بحث اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی بر زبان و حقوق زبانی استوار است.
ماده‌ی پنجم اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی می‌گوید: " حقوق فرهنگی از اجزای سازنده و مکمل حقوق بشر است. این حقوق جهانی، جدایی‌ناپذیر و به هم وابسته هستند. لازمه شکوفایی تنوع خلاق، اجرای کامل حقوق فرهنگی است که در ماده ۲۷ از اعلامیه جهانی حقوق بشر و در ماده‌های ۱۳ و ۱۵ از میثاق بین‌المللی حقوق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی به آن اشاره شده است. بنابر این، همه افراد حق دارند مقصود و ایده‌های خود را بیان کنند، به بیانی همه حق دارند خود را ابراز کنند. همه حق دارند کارهایشان را به هر زبانی که مایلند ارائه و منتشر کنند، به خصوص به زبان مادری خود. همه افراد حق دارند از آموزش کیفی و آموزشی که به هویت فرهنگی آنان تا حد ممکن احترام بگذارد بهره بگیرند. همه افراد حق دارند فرهنگ مورد علاقه خود را در زندگی پیش گیرند، آنها حق دارند فرهنگ خود و اعمال فرهنگی وابسته به فرهنگ‌شان را اجرا کنند تا جایی که به حقوق و آزادی‌های بنیادین بشری لطمه‌ای وارد نکنند."
ماده‌ی ششم اعلامیه‌ی جهانی نیز اشعار می‌دارد: "در عین تضمین جریان آزاداندیشه‌ها چه در کلام و چه درتصویر، باید مراقب بود که همه فرهنگ‌ها فرصت ابراز وجود و شناساندن خود را پیدا کنند. آزادی بیان، تکثرگرایی در حوزه رسانه‌ها، چند زبانگی، دسترسی برابر به هنر و به دانش علمی‌و فنی و دانش دیجیتال و نیز فراهم آوردن امکان دسترسی همه فرهنگ‌ها به ابزارهایی برای بیان و ابراز خود و برای انتشار دستاوردهای خود، همگی متضمن ظهور و حفظ تنوع فرهنگی است"
بند پنجم خطوط اصلی دستور کار اعلامیه "پاسداری از میراث زبانی بشر و حمایت از حق بیان، آفرینش و اشاعه‌ی بیشترین تعداد ممکن زبانها" را توصیه می‌کند.

بند ششم بر “تشویق تنوع زبانی در کلیه‌ی سطوح آموزش، ضمن محترم شمردن زبان‌ها و همچنین‌ترویج‌یادگیری زبانهای متعدد از سنین پایین” تاکید می‌کند.
بند دهم “ترویج تنوع زبانی در فضای رایانه‌ای و تشویق دسترسی آزاد به اطلاعات حوزه‌ی عمومی از طریق شبکه‌های بین‌المللی ” را مورد تصریح قرار می‌دهد.
علاوه بر اعلامیه‌ی تنوع فرهنگی، بسیاری از اسناد بین‌المللی حقوق بشر نیز براین حق بنیادین بشر تاکید، تصریح و اصرار دارد. در منشور بین‌المللی زبان مادری ۱۹۹۶یونسکو می‌خوانیم:
۱“-همه شاگردان مدارس باید تحصیلات رسمی‌خود را به زبان مادری خود آغاز کنند.“
۱ ” -همه‌ی دولتها موظف هستند که برای تقویت و آموزش زبان مادری کلیه منابع، مواد و وسایل لازم را تولید و توزیع نمایند.“
۲ -برای تدریس زبان مادری باید معلم به‌اندازه‌ی کافی‌تربیت و آماده شود زیرا تدریس به زبان مادری وسیله‌ای برای برابری اجتماعی شمرده می‌شود.”

**گفتار دوم؛ مساله‌ی رفع تبعیض و حقوق اقلیت‌ها**

علاوه بر اقلیت‌های مذهبی و اقلیت‌های زبانی، بسیاری از اقلیت‌های دیگر نیز در گستره‌ی کشور زندگی می‌کنند که دارای حقوق مخصوص به خود هستند. کشور ایران از دیرباز توانسته است اقوام، نژادها، زبان‌ها، گویش‌ها، مذهب‌ها و ادیان مختلف را در گهواره‌ی خود پرورش دهد و در طول اعصار و قرون متمادی، این اقلیت‌های گوناگون توانسته‌اند به تعریف مشخصی از همزیستی مسالمت آمیز برسند. بیشتراین اقوام و گروه‌ها آئین‌های مخصوص، موسیقی‌ها و نواهای متفاوت و سنت‌ها و باورهای گوناگون دارند.
با توجه به اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی، اسناد بین‌المللی حقوق بشر و اصول کلی حقوق، عدالت و انصاف حکم می‌کند که این گروه‌ها نیز باید به‌اندازه‌ی سایر مردمان، حق و فرصت ابراز و ارائه‌ی محصولات فرهنگی و هنری خود را داشته باشند. با توجه به ظرفیت‌های قانون اساسی و عدم مغایرت آن با موازین شرعی و اسلامی، این عدم تبعیض می‌توانست مورد تصریح بیشتری قرار گیرد و ساز و کارهای مشخص و معینی برای شناسایی فرصت‌ها و امکان‌های قانونی جهت ارائه و رشد و توسعه‌ی‌این فرهنگ‌ها و خرده فرهنگ‌ها مد نظر قرار داشته باشد، علی الخصوص در احصای وظایف رسانه‌های جمعی و مطبوعات نیز می‌توانست این امر مورد تاکید قانونگذار قرار بگیرد. فرهنگ‌ها، آئین‌ها، سنت‌ها و فلکلورهای اقوام ایرانی گنجینه‌ای سرشار از هنر، ادبیات، اندیشه و فلسفه است، تضارب این گنجینه‌های غنی و بکر می‌تواند موجب تعالی فرهنگ و تمدن جمعی جامعه‌ی‌ایرانی باشد و راه‌های استفاده و بهره‌مندی از تجارب گوناگون، متنوع و متفاوت‌این فرهنگ‌ها را هموار سازد.

**فصل سوم؛ پیشنهادها و راهکارها**

**گفتار اول؛ فرصت‌انگاری تنوع فرهنگی**

قانون اساسی جمهوری اسلامی‌ایران به شرحی که گذشت، حقوق تنوع فرهنگی را در برخی زمینه‌ها به رسمیت شناخته است و برخی از ارکان حقوق تنوع فرهنگی مورد پذیرش‌این نظام حقوقی قرار گرفته است. با عنایت به این پذیرش حقوقی، امکان حقوقی بالقوه‌ای برای بسط و گسترش حقوق فرهنگی در نظام حقوقی ایران فراهم شده است. ولی بدیهی است که امکان بالقوه‌ی حقوقی یک امر به معنای تحقق آن امر نیست و پذیرش حق تنوع فرهنگی هرچند شرط لازم برای استقرار و توسعه‌ی تنوع فرهنگی می‌باشد، ولی شرط کافی برای حصول به آن نیست. مثل اینکه قانونگذار برای انسان‌ها حق مسکن و حق شغل قائل شده است، آیا صرف پذیرفتن این حق می‌تواند منجر به فراهم شدن مسکن‌یا شغل برای یک

شخص باشد؟
تنظیم کنندگان اعلامیه‌ی تنوع فرهنگی به‌این موضوع واقف بوده و آن را مد نظر قرار داده‌اند که صرف پذیرش و شناسایی‌یک حق منجر به اعمال آن حق نمی‌شود، لذا لازم است که دولت‌ها علاوه بر پذیرش حقوقی و قانونی حقوق تنوع فرهنگی، نقش فعال و پیش برنده‌ای نیز در اجرا و اعمال آن حقوق داشته باشند.
ماده‌ی‌یکم تا پنجم اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی از لزوم پذیرش حق تنوع فرهنگی وایجاد امکان حقوقی و قانونی برای استقرار و توسعه‌ی آن صحبت می‌کند، ولی در ادامه‌ی اعلامیه، مواد ششم تا یازدهم، لزوم نقش فعال دولت‌ها در توسعه‌ی حقوق تنوع فرهنگی را مورد تاکید قرار داده است.
ماده‌ی ششم اعلامیه می‌گوید:
“در عین تضمین جریان آزاد اندیشه‌ها چه در کلام و چه درتصویر، باید مراقب بود که همه فرهنگ‌ها فرصت ابراز وجود و شناساندن خود را پیدا کنند. آزادی بیان، تکثرگرایی در حوزه رسانه‌ها، چندزبانگی، دسترسی برابر به هنر و به دانش علمی‌و فنی و دانش دیجیتال و نیز فراهم آوردن امکان دسترسی همه فرهنگ‌ها به ابزارهایی برای بیان و ابراز خود و برای انتشار دستاوردهای خود، همگی متضمن ظهور و حفظ تنوع فرهنگی است”.
ماده‌ی نهم اعلامیه نیز با تصریح بیشتری دراین خصوص اشعار می‌دارد:
“در عین تضمین چرخش آزاداندیشه‌ها و آثار، سیاست‌های فرهنگی باید زمینه‌ساز شرایطی باشند که به کمک صنایع فرهنگی قابل‌ترویج در سطوح محلی و جهانی به تولید و انتشار خدمات وکالاهای متنوع فرهنگی منتهی شوند. بنابراین همه کشورها باید به موجب تعهدات بین‌المللی خود نسبت به تدوین و تعریف سیاست فرهنگی خود اقدام کنند و این سیاست را از ارزش‌هایی که مناسب می‌دانند، چه از طریق ارائه حمایت‌های عملیاتی و چه به کمک وضع قوانین و مقررات خاص، به اجرا درآورند”.
بندهای بیست گانه‌ی خطوط اصلی دستور کار اعلامیه‌ی جهانی تنوع فرهنگی تماما براین امر تکیه و تاکید دارند، لذا پیشنهاد می‌شود، علاوه بر بسط و توسعه‌ی حقوق تنوع فرهنگی در قوانین موضوعه‌ی کشور، ساز و کارهایی برای اجرا و گسترش‌این حقوق در متون قانونی در نظر گرفته شود. نهادها و سازمانهای مشخصی بدین منظور تاسیس گردد و آن نهادها موظف و ملزم به رفع موانع، ایجاد بسترهای مناسب و رشد و توسعه‌ی تنوع فرهنگی در کشور گردند.

**گفتار دوم؛ اهتمام به ارتقای حقوق اقلیت‌های قومی**

حقوق اقلیت‌های قومی‌برابر اصول قانون اساسی به شکل ناقصی مورد شناسایی قرار گرفته است. هم اصول کلی حقوق، هم اصول عدل و انصاف و هم تعهدات بین‌المللی جمهوری اسلامی‌ایران ایجاب می‌کند که نسبت به ارتقای ظرفیت‌های این حقوق اقدام کند. دراین خصوص می‌توان نکات چندی را مد نظر قرار داد:
الف) اصل تساوی تمام افراد بشر در اصول متعدد قانون اساسی مورد تاکید قرار گرفته است. نظام حقوقی جمهوری اسلامی‌ایران مبتنی بر جهان بینی توحیدی اسلام است و در جهان بینی توحیدی اسلام هیچ گونه امتیازی بر نژاد، قومیت، ملیت، زبان و نظایر آن قابل تصور نیست. قائل شدن حقوق برابر برای همه‌ی قومیت‌ها و نژادها نه تنها هیچ گونه منافات و تناقضی با اصول شرع مبین‌اسلام ندارد، بلکه یکی از لوازم و مقدمات جهان بینی توحیدی اسلام شناسایی حقوق برابر برای همه‌ی قومیت‌ها و اقلیت‌های قومی‌و زبانی است. لذا کمترین تبعیض به لحاظ قومی‌و نژادی و زبانی نه تنها با اصل بنیادین تساوی و برابری تمام افراد بشر مغایرت دارد، بلکه با روح جهان بینی توحیدی اسلام نیز مغایر است. مطالعه‌ی سیره‌ی نبوی و سیره‌ی علوی موید برابری تمامی‌نژادها و اقوام در پیشگاه دین مبین‌اسلام می‌باشد.
ب) عدم اعمال حقوق برابر برای اقوام و اقلیت‌ها نوعی تبعیض آشکار محسوب می‌شود، حال آنکه رفع هر گونه تبعیض

ناروا هم به کرات در مقدمه و اصول قانون اساسی مورد تاکید قرار گرفته است، هم رسالت دین مبین‌اسلام بر رفع هرگونه تبعیض ناروا استوار می‌باشد. از سوی دیگر، تدوام تبعیض موجب‌ایجاد شکاف در میان اقوام و اقلیت‌ها می‌شود و روح وحدت ملی را به مرور خدشه دار می‌کند. تنوع اقوام هرگز تهدیدی برای وحدت ملی نیست بلکه باید به عنوان فرصتی برای وحدت واقعی و همبستگی و هم زیستی مسالمت آمیز تلقی شود.

ج) معرفی کردن یک زبان به عنوان عامل وحدت ملی، کاملا مغایر با روح جهان بینی توحیدی اسلام است و حتی تجربه‌ی تاریخی ملت ایران نیز بر این ادعا خط بطلان می‌کشد. قرن‌ها و بلکه هزاره‌ها پیش از آنکه زبان فارسی به عنوان زبان رسمی‌کشور ایران مورد شناسایی قرار گیرد، اقوام ایرانی در کنار یکدیگر زندگی کرده و موجب رشد و شکوفایی کشور شده‌اند. به گواهی تاریخ پر فراز و نشیب کشور، کمتر موردی می‌توان پیدا کرد که‌این همسایگی و همبستگی فرهنگی منجر به خصومت و جنگ شده باشد، ولی عکس آن را به وفور در لابلای تاریخ می‌توان یافت. خاقانی شیروانی، نظامی‌گنجوی، فضولی بغدادی، صائب تبریزی، محمد حسین شهریار و بزرگان زیادی از این دست، از ارکان زبان و ادب پارسی به شمار می‌روند در حالی که قومیتی غیر فارسی دارند. تاریخ اندیشه‌ی اسلامی‌مشحون است از تلاش‌ها و قلم فرسایی‌های بزرگانی همچون علامه طباطبایی، علامه‌ی امینی، علامه‌ی جعفری که بدون توجه به قومیت خود موجب اعتلای فرهنگ‌ایرانی – اسلامی‌شده‌اند، و واقعیت‌این است که وحدت و همبستگی واقعی ملت ایران در گرو همین تلاشها بوده است.

د) تدوام شرایط و رویه‌ی موجود در واقع محروم کردن اقوام مختلف‌ایرانی از گنجینه‌ی فرهنگی بی بدیل‌یکدیگر بوده و مصداق بارز جفا و بی عدالتی است. هر کدام از قومیت‌های ایرانی گنجینه‌ای چندین هزار ساله از فرهنگ و تمدن بشری را با خود دارند که استفاده و بهره مندی از آنها برای اعتلای همه‌ی ملت‌ایران ضرورت دارد و با محرومیت از آنها آسیب غیر قابل جبرانی بر نسل‌های امروز و فردای این ملت وارد می‌شود.

به رسمیت شناختن‌یک زبان و منحصر کردن تمامی‌امکانات آموزشی، فرهنگی و اجتماعی کشور در اختیار آن زبان، اگر چه امتیاز بی بدیل و بزرگی برای آن زبان محسوب می‌شود، اما نمی‌توان آن را لزوما امتیازی برای متکلمین آن زبان به حساب آورد. چرا که همه‌ی اقوام ایرانی به دلیل همین اجبار و انحصار قانونی، زبان فارسی رایاد گرفته و به گنجینه‌ی پایان ناپذیر آن دسترسی دارند، همه‌ی اقوام ایرانی می‌توانند از مطالعه‌ی دیوان حافظ یا شاهنامه لذت ببرند و به نوای موسیقی فارسی گوش جان فرا دهند، اما فارس زبان‌ها از گنجینه‌ی بی بدیل فرهنگی اقوام‌ایرانی محروم هستند و متاسفانه قادر به درک لذت حیدربابای شهریار نمی‌باشند، لذا این نهاد معیوب ازیک سو موجب محرومیت اقوام غیر فارس از حمایت‌های حقوقی و قانونی و امکانات مادی و معنوی دولت شده است و از سوی دیگر قوم فارس زبان را از دسترسی به سایر فرهنگ‌های اقوام‌ایرانی محروم داشته است.

ه) همه‌ی انسان‌ها به یک اندازه دارای حق تمتع از امکانات و سرمایه‌های کشور می‌باشند، این امریکی از ثمره‌های بنیادین اصل تساوی می‌باشد. ذخایر، معادن و سرمایه‌های خدادای کشور متعلق به همه‌ی اعضای آن کشور است، امکانات بالقوه و بالفعل کشور متعلق به همه‌ی افراد جامعه می‌باشد، لذا به حکم عدالت، همه‌ی فرهنگ‌ها و اقوامی‌که متعلق به‌این کشور هستند، حق دارند از امکانات موجود مملکت از جمله نظام عریض و طویل آموزش و پرورش، مطبوعات، رسانه‌های جمعی و گروهی و نظایر آن استفاده کنند. وقتی این امکانات انحصارا در اختیاریک زبان و یک فرهنگ مشخص قرار می‌گیرد، نوعی بی عدالتی و تبعیض ناروا اتفاق می‌افتد.

**گفتار سوم؛ توجه به منزلت هنر**

هنر زبان گویا و ابزار توانای فرهنگ است. رسانه‌ای است به ظرفیت‌هایی بی پایان و جاذبه‌هایی بی کران. در طول

صدها و هزاران سال، هنر بزرگـترین، نجیب‌ترین و امن‌ترین رسانه‌ی ملت‌ها بوده است. حجم و عمق مفاهیم و مضامینی که توسط این رسانه خلق و منتشر می‌شود شاید قابل قیاس با هیچ مقوله‌ی دیگر نباشد. آنچه گاها یک اثر معماری بیان می‌کند و یا یک تابلوی نقاشی روایت می‌کند، شاید قابل انتقال با هیچ کلام و سخنی نباشد، حتی خود سخن و کلام نیز وقتی در قالب هنر شعر ریخته می‌شود، همچون اکسیری ناب مس وجود انسانها را به طلا مبدل می‌سازد. تنوع فرهنگ‌ها و اقوام‌ایرانی فرصت بی بدیلی را ایجاد کرده است تا طیف بسیار گسترده، متنوع، رنگارنگ، غنی و گونه گونی از هنرها را در جای جای‌این کشور شاهد باشیم. نظام حقوقی ما می‌تواند با ایجاد بسترهای حقوقی لازم از این ظرفیت بیکران در جهت استقرار و توسعه‌ی امنیت، صلح، همبستگی و آگاهی نسل‌ها استفاده نماید. متاسفانه مقوله‌ی هنر تقریبا مورد غفلت قانون اساسی جمهوری اسلامی‌ایران قرار گرفته است و آنگونه که شایسته‌ی آن است به مقوله‌ی هنر پرداخته نشده است. لذا با الهام از تعالیم دین مبین‌اسلام و در چارچوب اصول کلی حقوق بشر، می‌توان نسبت به‌ایجاد و توسعه‌ی ساز و کارهای مشخص و معینی برای بهبود و ارتقای نقش هنر در تعامل بین‌فرهنگ‌ها و توسعه‌ی تنوع فرهنگی بهره مند شد.

**گفتار چهارم؛ ارتقای نظام آموزش**

بند چهاردهم خطوط اصلی دستور کار اعلامیه‌ی جهانی ‘‘حفظ و تجلیل از دانش سنتی، به ویژه در میان بومیان حامل این دانش، شناسایی و تصدیق سهم دانش سنتی، بخصوص در ارتباط با حفظ محیط زیست و مدیریت منابع طبیعی و تلفیق دانش محلی با علوم جدید’’ را مورد تاکید قرار داده است. متاسفانه نظام آموزشی کشور به شدت دانشگاه محور و کتاب محور است و توجه به دانش سنتی جایگاهی در نظام آموزشی کشور ندارد. اقلیم‌های فرهنگی گوناگون و متنوع کشور حاوی حجم عظیمی‌از علوم و دانش‌های سنتی و محلی است که حفظ، اشاعه و انتقال آن‌یکی از کارهای ضروری و غیرقابل اغماض نظام آموزشی می‌باشد. تجارب زیستی جوامع و اقوام مختلف در طول صده‌ها و هزاره‌ها، منجر به دانش‌ها، مهارت‌ها و علوم منحصر به فردی شده است که عدم حفظ و اشاعه‌ی آن خسارت جبران ناپذیری به نسل‌های آینده خواهد زد. نظام حقوقی کشور می‌تواند با اصلاح نظام آموزشی موجود و با لحاظ کردن این مولفه‌ها، گام بلندی در جهت دستیابی نسل حاضر و نسل‌های آتی نسبت به این ذخایر عظیم دانش منحصر به فرد بردارد.

## در باب نفی آموزش زبان مادری/ قهرمان قنبری

در حال تحصیل در کلاس چهارم ابتدایی بودم که برای اولین بار با نام فرهنگستان زبان فارسی که حاملی بنام غیر برایم بود مواجه شدم. صدایی دلنشین در میان برنامه های تلویزیون با ضرب آهنگ موزون هر از چند گاهی با صدایی جدی می گفت: نگوییم ..... بگوییم.....! فارسی را پاس بداریم، بچه ها هم در دنباله اش جمله ای بدین صورت اضافه کرده بودند که ترکی یا کردی را زاپاس بداریم! در همان سال معلم کلاسمان هر هفته یک نفر را مسول قُلَکی می کرد که هر کس را که تُرکی حرف بزند بصورت تصاعدی در صورت تکرار از یک تومان تا ده تومان جریمه بکند. معلم مان اول هر هفته از پولهای جمع شده شیرینی و یا میوه می خرید و بین دانش آموزان تقسیم می کرد. این تجربه دهشتناک شاید بعد از بحران اول دبستان دومین بحران برخورد من با غیری به نام فارس بود. فارسی که در مقام زبان بر زبانهایی که ما در خانه به آن صحبت می کردیم ارجحیت داشت. این تلقینی بر ذهن ما بود که ما به زبانی تکلم می کنیم که بخودی خود در مقابل زبان فارسی بی ارزش است، مانند خودمان که در مقابل انسان فارسی حقیرتر و بی ارزش تر هستیم و هنوز بعد از سالها وقتی ق را گ تلفظ می کنیم أسباب خنده رفقای فارسمان می شویم، ما بدون جکهای ترکی هم أسباب انبساط هستیم. این نه از باور ما نشات دارد که نتیجه تحقیقی باشد که از با ارزش بودن ذاتی زبان فارسی و بالتبع آن ایستریو تایپ فارس زبان نتیجه گرفته شود که تحمیلی از اوتوریته سیاسی است که بی ارزش بودن ذاتی ما را به عنوان گویش وران زبانهای غیرفارسی را بر روح و روانمان تحمیل می کند. ما اگر از کودکی با انسان فارس بعنوان غِیر و سوبجکتیو والامقام هم روبرو نشده باشیم از کودکی یاد می گیریم که خود را از دریچه چشم انسان فارس ببینیم، این که انسان فارس در مقام فرد که تنوعی بی پایان دارد ماي غیرفارس را چگونه می بیند امری فرعی است چون که او حتی در حوزه رفتار فردی انسانی مانند انسانهای دیگر است که نه اخلاقاً و نه اصولاً میتوان رفتاری را به او نسبت داد.این دید در اصل تلقین نظام سلطه سیاسی- فرهنگی است که استریوتایپ زبان فارسی و بالتبع آن گویشوران آن را باکلاس، واجد ارزش والامقام بودن ترسیم می کند که شایسته تقلید، تحصیل علم و خلق ادبیات است و إستریو تایپ میلیونها ایرانی غیرفارس را احمقانه، بی کلاس و پَست ترسیم می

کند که قابلیت آموزش و خلق علم و ادبیات به زبان آنها حرفی خنده آور است که نباید حتی به ذهن آدمی با شعور و با عقل پایین هم خطور بکند. ژان پل سارتر در کتاب خودش ضد یهودی گری و یهودیان ، این مسله را با عطف به رابطه یهودیان و مسیحیان فرانسوی چنین واکاوی می کند که در پروسه تاریخ، یهودیان یاد گرفتند که خود را از دریچه چشم تحقیر کنندگان بنگرند و از دریچه چشم آنان خود را بصورت غیر و ابژه و در نتیجه همانند آنها خود را پَست و بی ارزش ببینند. در پروسه مقاومت درونی توام با غرور انسانی هر روزه اش در مقابل این حس حقارت سعی می کند که با این حس حقارتی که به او از بیرون تحمیل می شود از درون مقابله کند. او در این مرحله که دچار مازوخیسمی قوی میشود برای گریز از این حس حقارت خود شروع به تحقیر خود و همنوعانش می کند تا از رنج خود بودن رهایی بیابد و خود را برای لحظه ای در إستریو تایپ انکار کننده خوش بیابد. او با تحقیر و انکار خود و همنوعانش که توام با حس قوی آسیمیله شدن در دین مسیحی است سعی می کند بر این احساس حقارت غلبه پیدا بکند. او هر روز خود را در همان إستریو تایپی مشاهده می کند که گریز از آن برای او امکان پذیر نیست، او نسبت به خود غیری میشود که اطرافیانش به چشم حقارت به او نگاه می کنند. سارتر می گوید واکنش دیگر تحقیر شده و انکار شده گان یهودی که میتوان به همه انکار شدگان و تحقیر شدگان تعمیم داد این است که آنان زندگی را بر خود خراب می کنند و شب و روز تلاش می کنند تا با خواندن کتابهای زیاد، با پول جمع کردن و موفقیت شغلی و غیره اثبات بکنند که آنها استریوتایپ یهودی و یا انکار شده مورد نظر انکار کننده نیستند و رفتارهای نسبت داده شده به آنها را که همان یهودیت آنهاست پشت سر نهاده اند و آنان در نهایت یهودیان باکلاسی هستند که توانسته اند به اجتماع ثابت کنند که از همنوعان پَست یهودی شان متمایز هستند ( ژان پل سارتر، ص۸۱-۱۰۱). اینکه کشتار سیستماتیک یهودیان در جنگ جهانی دوم در حین ارتکاب جرم چندان واکنشی را برانگیخت نتیجه این انسانیت زدایی تاریخی از آنها بود که در طول سالها این پروسه موفق شده بود آنها از در چشم مسیحیان از قالب انسانیت بیرون بیافکند و آنها هم بخاطر تراکم در نهایت مقهور نگاه همسایگان به خود شدند. امروز میلیونها غیر فارس ایرانی در ایران احساس حقارت می کنند، انها از بدو تولد خود را انسانهایی چند مرتبه پایین تر از هموطنان فارسشان تلقی می کنند. این ادعا که تک تک هموطنان فارسمان ما را حقیر می پندارند شاید ادعا و یا قضاوتی بی انصافانه باشد و یا حتی تهمتی بی احترام گونه به فرد و یا انسانهایی با زبان مادری فارس باشد که حس شان به غیر فارس زبانهای کشورشان همان حسی است که به یک فارس زبان دارند و حتی در مخیله شان هم نمی گنجد که به هموطن غیر فارس زبانشان با چشم تحقیر نگاه کنند و شاید بیشتر از ترک و کرد و بلوچ خواستار ایفای حقوق قومی اینها باشند: اما اینها هر چند مسله ای درست است اما در عین حال مسله ای بسیار فرعی می باشد، مسله اصلی در اینجا إستریو تایپ فارسی والا و غیرفارسی زبان پَست است، مسله در این است که این سیستم توانسته است حقارت و خودکم بینی را در ذهن غیر فارس زبان نهادینه کند. مسله در این است که این مازوخیسم مورد اشاره سارتر چنان در روح غیرفارسهای ایران رخنه کرده است که امروز بسیاری از مخالفان سرسخت اموزش زبان مادری غیرفارسها در واقع زبان مادری شان فارسی نیست و خود قربانی همین سیستم انکار و تحقیر هستند. انسانیت زدایی از میلیونها غیرفارس زبان در نهایت از برخی از قربانیان شخصیتهایی ساخته است که برای غلبه بر این احساس تحقیر شروع به تحقیر و انکار خود و همنوعانشان می کنند. این مازوخیسم که مثال ساده اش به بار آمدن انسانهای کاتولیک تر از پاپ شده است در حوزه های دیگر هم میل به افراط گرایی و تفریط دارد. این افراط و تفریط ریشه در حقارتی دارد که سالها به این افراد تحمیل شده است، افراط و تفریط روزنه ای کوچک برای اثبات روح تحقیر شده است تا او نشان دهد که او حقیرتر از غیر که إستریو تایپ فارس زبان باشد نیست: او میخواهد خود را اثبات بکند، او می خواهد اثبات بکند که او هم انسانی است بمانند فارس. سالها پیش محمد علی فروغی از بنیانگذاران فرهنگستان زبان فارسی در دوره ای که سفیر ایران در آنکار بود در نامه ای به دوستی با تیتر تدریس زبان فارسی در آذربایجان توصیه می کند نگرانی او را به وزارت معارف منتقل کند که آغاز به آموزش در آذربایجان باید باید متفاوت از نقاط فارس نشین باشد چونکه کودک تُرک زبان منطقی نیست که با روش و کتاب کودکی که زبان مادری اش فارسی است به یک شیوه آموزش ببیند. او در آخر نتیجه می گیرد که اگر در این زمینه ظرافتهای لازم را به کار گرفته نشود هم درد و رنج غیر لازم را به کودک با زبان مادری غیرفارس تحمیل می کنیم و هم اینکه ممکن است در ذهن کودک نوعی خصومت و نفرت از زبان فارسی شکل بگیرد. او مثال می آورد که درد و رنجی که ما از آموختن زبان عربی در هنگام آغاز آموزش فراگرفتن ایم شاید دلیل اصلی نفرت و خصومت ایرانیان نسبت به زبان عربی و اعراب باشد. او می گوید که آموزش یکسان در آذربایجان که زبان مادرش ترکی است با اموزش کودکی که زبان مادری اش فارسی است ممکن که نتیجه ای را که ما می خواهیم ندهد و یا دیر نتیجه مورد نظر را بدهد(محمدعلی فروغی، صفحه ۹۲).

حتی دست اندرکاران محرومیت میلیونها انسان غیرفارس زبان از آموزش زبان مادری شان هم آگاه هستند که با انکار آنها به آنها درد و رنجی غیر لازم و مضاعف را تحمیل می کنند. اما فتنیش و جاذبه یک دولت و یک زبان آنها را چنان مجذوب خود کرده است که آنها را عاجز از توانایی در به رسمیت شناختن حقوق هموطنان غیرفارس زبانشان می کند، آنها چنان اعتقاد مذهب گونه به دولت و ملت تک زبانی پیدا کرده اند که از تحمیل و درد رنج مضاعف به روح و روان هموطنانشان خراشی بر وجدانشان ایجاد نمی شود. شاید گفته شود محمدعلی فروغی نگران تحمیل درد و رنج مضاعف به روح هموطنان غیرفارس زبانش بوده است، البته این همه مسله نیست، مسله محمدعلی فروغی بیشتر نگرانی از مقاومتی بود که ممکن است این تحمیل درد و رنج به ارمغان بیاورد. در واقع درست است که دولتها و برنامه ریزان همه سوراخهای مقاومت در مقابل سیستم یک ملت یک زبان را به سختی مسدود کرده باشند اما اصلی بنیادین است که هر کجا فشار و تحمیل قدرت باشد آنجا نوعی از میل به مقاومت در مقابل قدرت و فشار است. امروز بعد از سالها در به همان پاشنه سابق می چرخد و باز همان آش است و همان کاسه. حتی در دهه چهل زنده یاد صمد بهرنگی کتابی نوشته بود که در مراحل آخر تصویب به عنوان کتابی مرجع برای نحوه درس دادن فارسی به کودکان ترک زبان بود که باز در آخر وحشت از خدشه وارد شدن به تئوری یک دولت یک زبان از تصویب نهایی این طرح جلوگیری کرد، این طرح که حتی آموزش زبان مادری و یا آموزش به زبان مادری نبود و بیشتر تاکید بر آموزش متد آموزشی درست تدریس زبان فارسی در مدارس به غیر فارس زبانها خصوصاً تُرکها بود تهدیدی بر علیه زبان فارسی تلقی شد . شاید خنده دار باشد عاشقان سینه چاک یک دولت و یک ملت وجود غیرفارسی را در ایران انکار می کنند ، حتی باید انکار بشود که زبانی بجز زبان فارسی در ایران وجود دارد که حالا خواسته بشود برای آموزش زبان فارسی به آنها مدلی جداگانه بکار برود. "ما وجود نداریم، مسله اصلی در این است".

مسله اموزش زبانهای مادری در ایران مسله ای فقط در حوزه فرهنگ و آموزش نیست، این مسله ای شدیداً در حوزه سیاست و ایدولوژی رسمی دولت است. مسله در این نیست که در همه جای دنیا در آموزش زبان این نکته را در نظر می گیرند که زبان اموز آیا زبان مادری اش را یاد می گیرد و یا زبان دومش را ، و با توجه به آن کتاب و مدل آموزش صحیح را برای موفقیت بیشتر طرح در نظر می گیرند: نه مسله در این است که اصولاً در نظامهای تک ملت و تک زبانی اصولاً زبانی بجز زبان رسمی که در ایران فارسی است به رسمیت شناخته نمی شود، مسله در وجود نداشتن ماست، ما تنها زمانی وجود داریم که انکار و تحقیر می شویم. وجود داشتن ما فقط برای خود ماست، ما فقط برای خود وجود داریم تا بعنوان غیر خودِ حقیر و پَستمان را از دریچه إستریوتایپ مرکز بنگریم تا بجز بار حقارت هیچگونه باری را حمل نکنیم. وضع در همه جای جهان یکسان است کشورها هم همانند انسانها سخت بهم شبیه هستند امروز در ترکیه زبان کوردی در بهترین حالت تورکی کوهی و یا لهجه روستایی زبان تورکی شهری انگاشته میشود، چنانچه در ایران زبان ترکی آذربایجانی باقیمانده لهجه آذری قدیم است که ریشه پارسی دارد. وضع زبانهای کُردی و بلوچی و عربی یا لری و غیره در ایران هم به همین منوال است، همه بنوعی لهجه ای خشن و روستایی و بی کلاس از زبان فارسی هستند که اگر درخواست تدریس زبانشان در مدارس ایران توطئه خارجی و نتیجه جاسوسی بیگانگان برای فروپاشی ایران نباشد در نهایت نشان از عقب ماندگی و قبیله گرایی خواستارانش دارد. اینکه عدم تدریس زبان مادری باعث قوام و یکپارچگی کشور میشود مسله ای است که بیشتر از آنکه مبتنی بر آینده نگری باشد بیشتر مبتنی بر ترس موهوم از تجزیه ایران توام با بصورت افراطی مقدس پنداشتن مرزهای ایران است. واقعیت در این است که درست است که با انکار و آسیمیله بیش از نصف ایران ممکن است که جمعیت فارسهای ایران بصورت تصاعدی افزایش پیدا بکند و خطر تجزیه ایران در پرسپکتیو آینده کمتر شود ولی صورت دیگر قضیه هم مقاومت در برابر این انکار تحقیرگونه است که ممکن است که شکافی عظیم در بین ملیتهای ایران ایجاد بکند که کابوس را تبدیل به واقعیت بکند، سیاست آسیمیلاسیون زبانی ممکن است و به احتمال زیاد موفقیت آمیز نخواهد بود و مقاومت در مقابل آن شاید بزرگترین تهدید عینی برای یکپارچگی کشور باشد. مقاومتی که هم مشروع است و هم پشتوانه مخالفت با آن بجز نیروی قهریه ممکن نیست، چیزی که به احتمال یقین نه به سود فارس زبانها خواهد بود و نه به سود غیرفارس زبانها. وانگهی گرچه زبان نقش مهمی در گسترش شخصیت و افکار انسانی دارد اما بتنهایی فاکتوری لازم برای تشکیل یا اتحاد کشورها باهمدیگر نیست که در این صورت دهها کشور عربی خیلی وقت پیش تبدیل به یک کشور می شدند و یا مردم امریکا علیه سلطه همزبانان بریتانیایی شان جنگ استقلال راه نمی انداختند. نکته دیگر اینکه الان خیلی از این زبانها در مناطق خودشان صحبت می شوند و توانایی گویشورانش به نوشتن و آموختن زبان خودشان هم نمی تواند دلیلی برای تجزیه خواهی باشد. وانگهی خواستن استقلال از کشور ایران بیشتر از اینکه ریشه در دلخوشی داشته باشد ریشه در تبعیض و میل به رهایی از حقارتها و انکارهای روزمره فاعلانش دارد که بصورت تجربی از کودکی تا

پیری تجربه خراش و صدمه به روح و روان خیلی از قربانیان تحقیر که حتی وجودشان را هم انکار می شود اولین دلیل و مهمترین ریشه آن در پروسه خواست استقلال و یا تجزیه ناحیه ای از کشور است. تحصیل به زبان مادری و یا آموزش زبان مادری در آینده مردمان غیرفارس زبان و یا فارس زبان معجزه ایجاد نمی کند و بصورت ناپلئونی برای آنها خوشبختی به بار نمی آورد اما انسانیت میلیونها غیرفارس زبان را به آنها أعاده می کند. آموزش زبان مادری همه مسله امروز و فردای ما نیست اما مسله کمی هم نیست، مورد احترام واقع شدن و به رسمیت شناخته شدن اولیه ترین و اساسی ترین حق هر انسانی است که شاید زندگی بدون آن نه ارزش زیستن داشته باشد و نه یک انسانی که شانی از انسانیت را بر خود قائل باشد اخلاقاً مجاز است از سلب انسانیت کسی حمایت کند. وطن پرستی نه در انکار و تحقیر هموطنان است که باید در حمایت از رفع تبعیض و به رسمیت شناخته شدن انسانیت فرد- فرد تابعین ایران باشد، در این صورت است که کشور را میتوان از هر گونه خطری چه بیرونی و چه درونی مصون نگه داشت.

منابع:

-1سارتر، ژان پل، "ضد یهودی گری و یهودیان(۱۹۴۴)"، نیویورک: انتشارات شاکن بوک، صص۸۱-۱۰۱

-2فروغی، محمدعلی، مجموعه مقالات، وبسایت کتابناک، ص۹۲

